

■ به نظر می‌رسد در شرایط دشواری که قرار گرفته‌ایم، طرح چشم‌اندازهای روشن و مثبت جنبش دوم خرداد به آسانی ممکن نیست. خارج شدن طرح قانون مطبوعات از دستور کار مجلس، حوادث خرم‌آباد، تصویب کلیات طرح سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در مجلس ششم و در واقع عدول از قانون اساسی و پدیده‌هایی از این قبیل، شرایطی را به وجود آورده است که مرزبندی شفاف نیروها را با مشکل مواجه می‌سازد. حتی قانون اساسی به عنوان یک میثاق ملی و فرا جناحی از جانب جناح‌های مختلف سیاسی و به‌بانه‌های گوناگون به چالش کشیده شده است. ارزیابی شما از شرایط کنونی چیست؟

دین‌شفا

گفتگو با مهندس لطف‌الله میثمی

□ من به این قاعده اعتقاد دارم که همواره فشارها و مصائب تابعی از درجه رشد نیروهای اجتماعی است و به هر نسبتی حرکت تکامل شدت می‌گیرد، فشار نیروهای باز دارنده بیشتر می‌شود. اگر از حوادث دوم خرداد، انتخابات شوراهای و انتخابات ۲۹ بهمن مجلس ششم تاکنون یک منحنی رسم کنیم، خواهیم دید که شدت واکنش، تابع تحولاتی بوده که در این مدت صورت گرفته است.

به عنوان نمونه، آقای خاتمی در همدان اشاره کرد که به دنبال پیگیری قتل‌های زنجیره‌ای، من منتظر واکنش بودم که این واکنش در حادثه کوی دانشگاه دیده شد. حوادث خرم‌آباد نیز در یک وجه به نظر می‌رسد واکنش اعلام آمادگی آقای خاتمی برای حضور در انتخابات بعدی ریاست جمهوری باشد. با چنین روش شناختی، من به ارزیابی متفاوتی از شرایط کنونی می‌رسم و در

می‌کنم جناح‌های موجود در نظام مایل نیستند که در یک روند پرشتاب تابع جریان‌های افراطی و یا به تعبیر مقاله‌نویس روزنامه مشارکت جریان "راست وحشی" شوند. توافق جناح‌ها درباره برنامه سوم، سرمایه‌گذاری‌های اروپا در ایران و بسط قراردادهای نفتی اشتراک نظر بین جناح‌های آقای خاتمی، راست مدرن و هم‌چنین راست سنتی را نشان می‌دهد و در واقع در مورد ثبات سیاسی و اقتصادی توافق وجود دارد.

این روند با آن جریانی که نمی‌خواهد تابع هیچ قانونی باشد، تعارض جدی دارد. روزنامه مشارکت در آخرین شماره خود به این جریان با عنوان "راست وحشی" اشاره کرد که با راست سنتی و راست مدرن مرزبندی دارد. این جریان در واقع تداخل چهار دایره شبکه مواد مخدر، شرکت‌های تجاری که قبلاً تحت پوشش وزارت اطلاعات بوده‌اند، شبکه وسیع پورسانتاژ و جریان‌های

نتیجه امیدوارانه‌تر به ادامه حرکت نگاه می‌کنم. شرایط کنونی مانند یک مارا تن نفس‌گیر است که در آن، برخی رقیب تلاش می‌کنند به هر شیوه از رسیدن دیگران به خط پایان جلوگیری نمایند، چرا که احساس می‌کنند در یک روند قانونی و متین توانایی برنده شدن را دارند. پشت‌پازدها و واکنش‌های عجولانه بیانگر وضعیت بحرانی این جریان است؛ بدون آن که توجه کنند بازدهی این روش‌ها چیست؟

در جریان قتل‌های زنجیره‌ای، در حادثه کوی دانشگاه و در حوادث اخیر خرم‌آباد شاهد بودیم که علی‌رغم تمامی جوسازی‌ها، چه کسی در قضاوت نهایی ملت ایران محکوم و متزوی می‌شود. این که تمامی ترفندهای یک جریان به سرعت در نظر ملت افشا می‌شود، نقطه بسیار روشن و امیدوارکننده‌ای است که در معادلات بعدی ایران نقش مؤثری خواهد داشت. از سوی دیگر، من فکر

از قدرت افتاده می‌باشد که در نشریه شماره ۵ چشم‌انداز ایران به آن اشاره شد. من شفاف شدن این جریان را نقطه بسیار امیدوار کننده‌ای می‌بینم؛ چرا که این جریان تاکنون در یک روند مخفیانه کار خود را به پیش می‌برده است. از طرف دیگر جریانی نیز که به بهانه فصل الخطاب بودن رهبری با روند قانون‌گرایی و مشارکت مردم مخالفت می‌کند، اکنون به لحاظ تئوریک در بن‌بست قرار گرفته است؛ چرا که مقام رهبری هم بر این نکته تأکید می‌کنند که حتی امام معصوم هم برای اعمال حاکمیت به آرای مردم نیاز دارد. بنابراین، چه به لحاظ راهکارهای عملی و چه به لحاظ نظری و فکری این جریان تحت فشار قرار گرفته است. واکنش‌ها را هم باید در این راستا دید. در این جا باید مردم در تداوم حرکت شکوهمند قانونی از آرای مخفی خود پاسداری کنند و در واقع آن را به قدرت تبدیل نمایند و این نیاز به زمان دارد. اگر ما تدریجی بودن تکامل را قبول داشته باشیم، باید برای حرکت تدریجی در بستر زمان اهمیت قابل شوم و تحمل و خویشتنداری خود را بالا ببریم.

ولی به هر حال نمی‌توان پدیده اخیر در مجلس را که به توقف طرح اصلاح قانون مطبوعات منجر شد، نگران کننده تلقی نکرد؛ به ویژه آن که برخی آن را حکم حکومتی قلمداد نمودند.

در جریان لایحه اصلاح قانون مطبوعات، مقام رهبری یک توصیه کرده بودند که برخی به اشتباه آن را حکم حکومتی تلقی کردند. در حالی که به نظر نمی‌رسد مقام رهبری بخواهند برخلاف توصیه‌های قبلی مبنی بر ملاک قرار دادن قانون اساسی، خارج از حیطه آن به رتق و فتق امور بپردازند، زیرا اختیارات رهبری در اصل ۱۱۰ قانون اساسی احصا شده است. کسانی هم که این توصیه را حکم حکومتی تلقی نمودند، به نظر می‌رسد در راستای قانون اساسی حرکت نکردند.

ولی از این موضوع که بگذریم، تحلیل شرایط کنونی ایران و ارزیابی چشم‌انداز تحولات با ارزیابی چند پدیده محدود امکان ندارد. جهت‌گیری کلی حوادث بهتر از هر تحلیلی گویای وضعیت است. بسیاری از ما وقتی که رییس جدید قوه قضائیه می‌گوید من مخزوبه‌ای را تحویل گرفته‌ام متوجه نیستیم چه نقطه تحول عظیمی در این موضع‌گیری هفت‌هفته است؟ به هر حال وضعیت به جایی رسیده است که در بسیاری از کارها چاره‌آی جز صداقت نیست. این که ادعا می‌کنیم صداقت

در ایران در حال نهادینه شدن است، تنها یک بحث اخلاقی نیست. گریز مردم ایران از تزویر و دروغ و گرایش آنها به صداقت شرایطی را به وجود آورده است که حاصلی جز شفاف شدن حرکت‌ها ندارد. از طرف دیگر، تعمیق روند گرایش به صداقت را یک تحول عمیق دینی تلقی می‌کنم که در تمامی زمینه‌های سیاسی و اجتماعی پیامدهای خاص خود را برجای خواهد گذاشت.

در قضیه مسکوت ماندن طرح اصلاح قانون مطبوعات برخی نظر مقام رهبری را براساس اصل ۵۷ قانون اساسی مصداقی از ولایت مطلقه فقیه تلقی کردند. پیش از این هم همین جریان‌ها ولایت فقیه را بالاتر از قانون اساسی قرار می‌دادند. مسایل جاری را باید در کدام جهت تفسیر نمود؟

در این رابطه دو نکته را باید در نظر گرفت؛ یکی تعریف ولایت مطلقه فقیه و دیگری توجه به بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸. مفهوم ولایت مطلقه که در عرصه سیاسی بعد از انقلاب و توسط مردم مطرح شد، در برابر ولایت مقیده بود؛ یعنی دایره اعمال ولایت را از مصادیق محدودی چون سرپرستی صغار و امور اصطلاحاً حسیه به سایر حیطه‌های اجتماعی گسترش داد. با این دیدگاه نمی‌توان ولایت فقیه را از عرصه مسایل اجتماعی جدا و آن را صرفاً به مسایل فرعی فردی شرعی محدود کرد. به همین دلیل معنای ولایت مطلقه رها شدن از قید در مصادیق است و این تلقی برخلاف فقه مصطلح حوزه است که صرفاً خود را به احکام فردی محدود می‌کند. پس ولایت مطلقه فقیه براساس تعاریفی که توسط مرحوم امام ارائه شد، کارکرد اجتماعی احکام را نشان می‌دهد. حال باید آن‌ها که ولایت مطلقه فقیه را به معنای مافوق قانون بودن مطرح می‌کنند، به این پرسش پاسخ دهند که چرا امام در ابتدای انقلاب، علی‌رغم دارا بودن وجهه کاریزما تیک و مرجعیت سنتی و همچنین محبوبیت مردمی، به تدوین قانون اساسی تن می‌دادند؟ اگر منظور ایشان از ولایت مطلقه فقیه اختیارات فوق قانون بود، آیا تدوین قانون اساسی نقض غرض نبود؟ در ثانی، چرا ایشان در آخرین نامه به مجلس بر این نکته تأکید کردند که اگر به دلیل شرایط اضطراری و جنگی در مواردی فوق قانون عمل شده است، از این به بعد باید در جهت رعایت قانون تلاش کنیم؟

از زاویه دیگری هم می‌توان رابطه ولایت مطلقه فقیه و قانون اساسی را بررسی کرد. آن

چه که مسلم است، دیدگاهی که احکام فردی را مطرح می‌کند، به دلیل آن که نمی‌خواهد در حوزه‌های اجتماعی وارد شود اساساً نیازی به طرح ولایت مطلقه ندارد. نیاز به مفهوم ولایت مطلقه زمانی پیدا می‌شود که فقیه بخواهد در حوزه مسایل اجتماعی نظر بدهد. و چون ورود فقیه به حوزه مسایل اجتماعی به این معنا نیست که او بخواهد به سلیقه و میل خود عمل کند، بنابراین به طور طبیعی نیاز به یک رساله اجتماعی پیدا می‌کند که نحوه اجتهاد او را در حل مسایل جامعه نشان دهد. این رساله اجتماعی همان قانون اساسی است که در واقع احکام اجتماعی را بیان می‌کند. اگر به تاریخ مباحثات امام و جریان موسوم به راست رجوع کنیم، می‌بینیم که متفکران فقه مصطلح حوزوی، ولی فقیه را مجاز نمی‌دیدند که به بهانه مسایل اجتماعی از احکام فردی رساله عدول کند. در حالی که امام این گونه استدلال می‌کرد که احکام اجتماعی بر احکام رساله‌آی اولویت و حاکمیت دارد و به همین دلیل ولایت فقیه ملزم به رعایت چارچوب احکام فردی رساله‌ها نیست و باید از جنبه اجتماعی احکام، مسایل را رتق و فتق کند. چون در این بستر نیاز به یک قاعده و قانون وجود دارد، به همین دلیل نیاز به یک دستورالعمل یا رساله جدید پیدا می‌شود که نحوه اجتهاد و استنباط فقه را در مسایل اجتماعی نشان دهد؛ حال من می‌پرسم آیا اگر صاحب رساله‌آی از فتاوی‌ منسدرج در رساله خود عدول کند، مورد مؤاخذه مردم قرار نخواهد گرفت؟ اگر چنین باشد عدول از قانون اساسی که از یک طرف به صورت یک میثاق مطرح شده است و از طرف دیگر احکام اجتماعی را بیان می‌کند، به مراتب سؤال برانگیزتر خواهد بود و مانند این است که صاحب رساله‌آی بگوید من می‌خواهم مافوق رساله‌ام عمل کنم! به هر حال روحانیونی که این قانون اساسی را قبول ندارند در صورتی هم که به حاکمیت برسند، ناچارند رساله اجتماعی خود یا قانون اساسی مورد نظر خود را به مردم ارائه دهند! و بیش از دیگران خود ملزم به رعایت آن باشند. اگر آنان ضرورت منطقی این کار را قبول ندارند، در این صورت نوشتن رساله عملیه در زمینه احکام فردی را هم تعطیل کنند و در آن جا هم بگویند که "ما می‌خواهیم". بنابراین براساس استنباط مرحوم امام، آیت‌الله منتظری و آیت‌الله صانعی، ولایت مطلقه و به عبارتی ولایت عامه دو مؤلفه دارد؛ نخست آن که محدود به موارد حسیه نیست و بر

سایر موارد نیز اطلاق دارد و دوم آن که احکام اجتماعی بر احکام فردی اولویت و حاکمیت دارد و تفسیر غلط از آن توجیه روند قانون‌گریزی است.

■ مرزبندی‌های تنوریک شما معقول به نظر می‌رسد و با رجوع به بحث‌هایی که در آن مقطع شکل گرفته است، می‌توان آن را تأیید کرد، ولی رفع نگرانی نمی‌کند؛ چرا که عملکردها مؤید یک نوع قانون‌گریزی است. از قضیه مسکوت ماندن طرح اصلاح قانون مطبوعات که بگذریم، پیش از این مجمع تشخیص مصلحت نیز نهادهای تحت امر رهبری را از شمول ماده هفتاد و شش قانون اساسی (دایره تحقیق و تفحص مجلس) مستثنی کرد. علی‌رغم این که گفته می‌شد مقام رهبری با این مصوبه موافق نبوده‌اند، ولی در عمل تغییر و تحوّل در این تصمیم‌گیری به وجود نیامد. آیا چنین پدیده‌هایی تقویت‌کننده این ظن نیستند که ولایت فقیه با نفس قانون‌گرایی قابل جمع نیست؟

□ همان‌طور که گفته شد، اگر براساس تئوری‌های وضع شده در مورد ضرورت تدوین احکام اجتماعی در مقابل احکام فردی و حضور فقیه در عرصه جامعه به ضرورت تدوین رساله اجتماعی یا قانون اساسی برسیم، در آن صورت ولایت فقیه باید با ادعای قانون‌گرایی یا به صحنه بگذارد؛ منتها قانونی که براساس مبانی دینی مصالح مردم را در بر داشته باشد. در این روند تناقضی بین ولایت فقیه و وجود قانون اساسی دیده نمی‌شود، چرا که در واقع قانون اساسی به مانند یک رساله منعکس‌کننده اندیشه ولایت فقیه خواهد بود. اما اگر ولایت فقیه را به معنای حاکمیت سلیقه‌ای و ذوقی فرض کنیم، در آن صورت مرزی با استبداد نخواهد داشت. در دیدگاه نظریه‌پردازان اصلی ولایت فقیه و در انتقاد به حکومت خودسرانه سلاطین، ولایت فقیه، عامل به قانون و پاسدار حریم‌های قانونی فرض می‌شد که شرح مفصل آن در کتاب ولایت فقیه مرحوم امام وجود دارد. در رابطه با پرسش شما برای من هم این موضوع مطرح است که چرا مقام رهبری علی‌رغم اظهار ناراحتی از تصویب چنین قانونی در مجمع تشخیص مصلحت، آن را لغو نکرده‌اند! البته نباید عجولانه قضاوت کرد و باید منتظر ماند و دید که در آینده با این معضل چگونه برخورد خواهد شد. با توجه به این که دخالت مجمع تشخیص مصلحت در مسایل برای حل اختلاف بین مجلس و شورای نگهبان می‌باشد یا به توصیه رهبری در امری نظر

مشورتی ارائه می‌دهند، باید دید در زمینه مستثنا کردن نهادهای تحت امر رهبری از دایره تحقیق و تفحص مجلس مجمع تشخیص مصلحت با اتکا به کدام قانون چنین طرحی را تصویب کرده است؟ در این زمینه یکی از صاحب‌نظران نیز می‌گفت، در شرایطی که مقام رهبری در سخنرانی اردیبه‌ل تمامی مشکلات ایران را ناشی از سه عامل تبعیض، فساد و فقر دانستند، آیا این یک تبعیض نیست که مجلس برخلاف رویه قانونی خود نتواند زیر مجموعه‌های رهبری را مورد تحقیق و تفحص قرار دهد؟ من هم فکر می‌کنم با توجه به این که در قانون اساسی بودجه‌ای برای تشکیلات رهبری منظور نشده است، بنابر این امکان بازرسی نهادهای تحت امر رهبری با مشکل مواجه خواهد بود. از طرفی نظارت فردی رهبر نیز بر مجموعه گسترده‌ای از نهادهای اقتصادی و اجتماعی که شامل چند صد شرکت و مؤسسه است، ممکن نیست. بر این اساس، در بلند مدت هر گونه فسادی که در این نهادها و تشکیلات شکل بگیرد، مقام رهبری را در مظان اتهام قرار می‌دهد. طبیعتاً اگر نگاه کارشناسانه و دلسوزانه نسبت به قضایا داشته باشیم، نباید به تکرار تجربه‌های ناموفق گذشته حاکمیت‌های فردی پردازیم.

بدون شک آن‌ها که بعضاً به قصد خیرخواهی همه مسؤولیت‌ها را به یک نفر ختم می‌کنند، باید متوجه باشند که این کار به معنای نوشتن تمامی هزینه‌ها به پای یک نفر است. با توجه به تصویب چنین طرحی در مجمع تشخیص مصلحت کافی است که در یکی از این شرکت‌ها و نهادها معضلی پیش بیاید، در آن صورت قضاوت افکار عمومی جز این نخواهد بود که محروم کردن نمایندگان ملت از نظارت بر این نهادها، موجب پدید آمدن چنین فسادهایی شده است.

نکته دیگری که به نظر می‌رسد در مبارزه با تبعیض در حیطه اختیارات رهبری است و در واقع مطابق اصل یک صد و ده قانون اساسی یکی از مصادیق تعیین سیاست‌های کلی نظام می‌باشد، مبارزه با نظام اقتصادی متکی به نفت خام است. در اروپا در بهترین شرایط، نفت بشکه‌ای یکصد دلار قیمت دارد که در مقایسه با قیمت ۲۰۰ دلاری هر بشکه آب تصفیه شده، نشان از یک تبعیض بزرگ است. فروش یک ماده پایان‌پذیر که حکم ثروت ملی را دارد، اساساً قابل قیاس با موادی چون آب تصفیه شده نیست. در این صورت چرا نباید از زیر بار این تبعیض بزرگ خارج شد؟ چرا باید آب که هم منابع آن فراوان‌تر است و هم تصفیه آن راحت‌تر انجام می‌شود و

حال باید آنها که ولایت

مطلقه فقیه را به معنای

ما فوق قانون بودن مطرح

می‌کنند، به این پرسش

پاسخ دهند که چرا امام

در ابتدای انقلاب،

علی‌رغم دارا بودن وجهه

کارزماتیک و مرجعیت

سنتی و همچنین محبوبیت

مردمی، به تدوین قانون

اساسی تن می‌دادند؟ اگر

منظور ایشان از ولایت

مطلقه فقیه اختیارات فوق

قانون بود، آیا تدوین

قانون اساسی نقض غرض

نبود؟

آیا تا ریشه این تبعیض خشکانده نشود، می‌توان با چند کار رونمایی به از بین رفتن تبعیض در جامعه امیدوار بود؟

■ آیا به نظر نمی‌رسد منظور اصلی برخی جریان‌ها در طرح مسایلی از قبیل ولایت مطلقه فقیه، حاکمیت صنفی روحانیت باشد؟ چرا که این بحث را به سایر جاها هم تسری می‌دهند؛ به طور مثال آیت‌الله یزدی می‌گوید که اصل چهار حاکم بر قانون اساسی است و این به معنای ولایت فقهای شورای نگهبان است. اخیراً هم آقای رفسنجانی نکته‌ای قریب به این مضمون گفت که خبرگان باید فعالیت و نظارت خود را به حوزه‌های دیگر گسترش دهند. اگر زیربنای چنین تحولاتی همان باشد

نیاز به مفهوم ولایت مطلقه

زمانی پیدا می‌شود که فقیه

بخواهد در حوزه مسایل

اجتماعی نظر بدهد. و

چون ورود فقیه به حوزه

مسایل اجتماعی به این معنا

نیست که او بخواهد به

سلیقه و میل خود عمل

کند، بنابر این به طور

طبیعی نیاز به یک رساله

اجتماعی پیدا می‌کند که

نحوه اجتهاد او را در حل

مسایل جامعه نشان دهد.

این رساله اجتماعی همان

قانون اساسی است که در

واقع احکام اجتماعی را

بیان می‌کند.

که در قضایای ارایه لیست کاندیداها توسط جامعه مدرسین در زمان حیات امام پیش آمد و ایشان گفتند برخی در تلاش هستند مردم را از صحنه تصمیم‌گیری کنار بزنند و سی، چهل نفر برای همه ملت تصمیم بگیرند، در آن صورت به دلیل حذف مردم از صحنه تصمیم‌گیری و هم به خاطر پیدا شدن سوءظن در میان مردم نسبت به روند کلی نظام آیا نباید نگران بود؟

پرسش قابل توجهی را مطرح کردید و من سعی می‌کنم به تفکیک پاسخ شما را بدهم. درباره اصل چهارم و نظریات آیت‌الله یزدی، در شماره ۵ "چشم‌انداز ایران" نکاتی را مطرح کردم، ولی در این جا لازم است نحوه استدلال آیت‌الله یزدی را بیشتر بشکافم. ایشان

می‌گویند مشروعیت تک‌تک مواد قانون اساسی مشروط به اصل چهارم است که در آن حاکمیت موازین اسلامی بر سایر مواد قانون مطرح می‌شود و تشخیص این موضوع هم مشروط به فهم فقهای شورای نگهبان می‌گردد.

آیت‌الله یزدی بر این نکته هم تصریح کرد که این مطلب در قانون اساسی آمده است و روحانیت نمی‌خواهد این موضوع را تحمیل کند. به تعبیر ایشان، این حقی است که قانون اساسی به فقهای شورای نگهبان داده است که فهم خود را ملاک قرار دهند. در این جا چند پرسش مطرح می‌شود: آیا شورای نگهبان می‌تواند مشروعیت هر یک از مواد قانون اساسی را که در مجلس خبرگان تصویب شده است و مراجع و مجتهدین جامع‌الشرایط و مردم به آن رأی داده‌اند، زیر سؤال ببرد؟ آیا شورای نگهبان می‌تواند برخلاف نص صریح بسیاری از اصول قانون اساسی، فهم خود را حاکم نماید؟ به طور مثال اگر در اصل ۳۸ قانون اساسی هر گونه شکنجه مطلقاً ممنوع شده است، فقهای این شورا می‌توانند فهم دیگری از این نص ارایه دهند؟ از طرفی، تلقی ما از موازین اسلامی چیست؟ آیا این موازین تعریف شده است یا این که بسته به نوع اجتهاد افراد فرق می‌کند؟ به نظر من این موازین تعریف شده است. به هر حال هر متنی یک شأن نزول دارد. همان طور که در فهم آیات باید به شأن نزول آن توجه کنیم، باید دید که شأن تصویب قانون اساسی و شرایط تدوین آن چه بوده است؟ مقدمه قانون اساسی نحوه نگرش به موازین اسلامی را در آن شرایط به خوبی نشان می‌دهد.

در همین مقدمه آمده است که قانون اساسی با توجه به محتوای اسلامی انقلاب ایران حرکتی برای پیروزی تمامی مستضعفین بر مستکبرین است. همچنین تصریح می‌کند که حکومت از دیدگاه اسلام برخاسته از موضع طبقاتی و سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست. در جای دیگری از همین مقدمه گفته شده است، با توجه به ماهیت این نهضت بزرگ، قانون اساسی هر گونه استبداد را نفی می‌کند. از این گذشته، مردم ایران در انقلاب ۵۷ با شعارهایشان نوع نگاه خود را به موازین اسلامی را نشان دادند که بعداً در قانون اساسی نیز منعکس شد. حال اگر بخواهیم برخلاف آن شأن نزول و روح قانون اساسی موازین اسلامی را به فقه مصطلح تقلیل دهیم، یقیناً در تضاد با قانون اساسی قرار خواهیم گرفت. این موضوع ضرب‌المثل شده است که با قرآن و نهج‌البلایه انقلاب پیروز شد و حالا

می‌خواهند با احکام رساله‌ها آن را به پیش ببرند. در حالی که مرحوم امام در کتاب ولایت فقیه مطلبی به این مضمون دارند که: بین آنچه در قرآن دنبال می‌شود با رساله‌های عملیه، از زمین تا آسمان تفاوت وجود دارد.

با چه استدلالی می‌توان گفت که منظور تدوین کنندگان اصل چهارم، حاکمیت صنفی فقه مصطلح نبوده است؟

این نکته را که مرحوم امام به آن اشاره کردند اجتهاد مصطلح کفایت نمی‌کند، قابل انکار نیست. با این که نظام جمهوری اسلامی فلسفه عملی اسلام است، از طرفی پیشنهاد دهنده اصل چهارم با همین ترتیبی که کتابت شد - البته با مختصری تغییر - آیت‌الله منتظری بوده است. جالب اینجاست که بدانید نقطه مقابل این پیشنهاد، طرحی بود که تشخیص موازین اسلامی را به فقهای خارج از نظام واگذار می‌کرد. استدلال آیت‌الله منتظری این بود که تطبیق مواد قانون با موازین اسلامی باید در مجموعه نظام قانون اساسی صورت گیرد، در غیر این صورت تعهدی به حفظ قانون اساسی نخواهد بود. بنابر این اگر صرفاً حاکمیت صنفی روحانیت در نظر بود، پیشنهاد جریان مقابل تصویب می‌شد و نه این که شورای نگهبان قانون اساسی مأمور به این کار شود. به گواهی صورت مذاکرات خبرگان قانون اساسی، واگذار نمودن امر تشخیص موازین اسلامی به شورای نگهبان برای صیانت از قانون اساسی است و نه آن که مواد تصریح شده آن کم‌رنگ و بی‌رنگ شود. یک نکته در طول تاریخ ایران بعد از اسلام به اثبات رسیده است که اقبال یا ادبار مردم به روحانیت، تابعی از نحوه عملکرد آنها بوده است. یعنی اگر عمل صالحی را مطرح کرده و خود عامل به آن بوده‌اند، مردم به آنها اقبال نشان داده‌اند و در غیر این صورت از آنها فاصله گرفته‌اند. ما باید ببینیم در کجا از عمل صالح فاصله گرفته‌ایم که مردم اقبال نشان نمی‌دهند، نه این که با گم کردن سوراخ دعا به دنبال تمهیدات قدرت باشیم. جمع‌بندی من در گفت‌وگوی قبلی هم این بود که مردم نه تنها ضد دین نشده‌اند بلکه ضد روحانی هم نشده‌اند. آنها از قییم‌مآبی متنفرند و از تضاد بین گفتار و عمل به جان آمده‌اند. اگر این مشکلات برطرف شود، مردم به امثال آقای خاتمی که روحانی هم هست، اقبال نشان می‌دهند و احتیاج به هیچ ترنندی هم نیست. مگر اقبال مردم به شخص امام در دوران قبل از انقلاب، آن هم در

شرایطی که ایشان اهرم‌های قدرت را در اختیار نداشت، تابع بخش‌نامه و تمهیدات اداری و این قبیل کارها بود؟

■ آیا به نظر نمی‌رسد تعمیم و توسعه وظایف خبرگان و پیشنهاد آقای رفسنجانی که در نماز جمعه تهران نیز از آن دفاع کرد، در واقع تحمیل حاکمیت صنفی روحانیت باشد، آن هم بعد از این که در مجمع تشخیص مصلحت، مجلس را از نظارت بر نهادها تحت امر رهبری باز داشتند؟ آیا چنین تلاش‌هایی به فاصله گرفتن هر چه بیشتر مردم از نظام منجر نخواهد شد؟

□ به گواه تاریخ، ملت ما در طول قرن‌های متمادی در عین دینداری آزاده بوده است، یعنی در روحیه ملت ایران این دو مقوله از هم تفکیک‌ناپذیر می‌باشد. مردم رژیم شاهنشاهی موروثی را نپذیرفتند و وقتی اسلام به ایران آمد، آنها از اسلام استقبال کردند، ولی سلطه نژادی عرب را رد کردند و جنبش‌های استقلال‌طلبانه یکی پس از دیگری در برابر سلطه نژادی اعراب شکل گرفت.

این که می‌گویم برای ملت ایران، عمل صالح ملاکی برای رد یا قبول جریان‌هاست، یک شعار نیست. آنها با ملاک‌های مدرن و روشنفکری روحانیت را تحلیل نمی‌کنند، بلکه به عمل صالح و صداقت و شجاعت آنها توجه دارند. بنابر این اگر مردم به این نتیجه برسند که این ویژگی‌ها مخدوش شده است، نباید توقع داشت که کما فی‌السابق به حمایت خود ادامه دهند. مردم ما دین دارند و در این بیست سال نیز خود علما به آنها آموزش دادند که جز خدا از کسی هراس به دل راه ندهند و آزاده باشند. بنابر این اگر گروهی از جوانان با شجاعت و بدون این که ترسی به دل راه دهند، جریانی از روحانیت را نقد می‌کنند، نباید به آنها مارک بی‌دینی زد باید از این صراحت و صداقت خوشحال بود، چرا که آنها ترس از غیر خدا را کنار گذاشته‌اند و در واقع به توحید رسیده‌اند. این که در این نقدها اشتباه و ایراد هم وجود دارد، بحث دیگری است، ولی نفس آن قابل تقدیر می‌باشد. آیا اگر به روی منتقدان خود آغوش بگشاییم و حرف‌های آنها را دلسوزانه بشنوم، تألیف قلوب نخواهد شد؟ از این بالاتر، هیچ پاسخی قانع‌کننده‌تر از عمل صالح نیست و هیچ تمهیدی نیز بهتر از عمل صالح موقعیت روحانیت را در میان مردم حفظ نمی‌کند.

■ به هر حال این دغدغه در میان جمعی از روحانیون وجود دارد که مخالفت با روحانیت

آیا اگر صاحب رساله‌ای از فتاوی مندرج در رساله خود

عدول کند، مورد مؤاخذه

مردم قرار نخواهد گرفت؟

اگر چنین باشد عدول از

قانون اساسی که از یک طرف

به صورت یک میثاق مطرح

شده است و از طرف دیگر

احکام اجتماعی را بیان

می‌کند، به مراتب سؤال

برانگیزتر خواهد بود و مانند

این است که صاحب

رساله‌ای بگوید من می‌خواهم

مافوق رساله‌ام عمل کنم!

در واقع مقدمه‌ای برای مخالفت با دین است و به همین دلیل نقد روحانیت را بمانه و مقدمه‌چینی دین‌گریزی می‌بینند

حا دارد در این جا از آل‌کسی دوتوکویل متخصص تبیین انقلاب فرانسه که در رابطه با انقلاب کبیر فرانسه کتابی نوشته است، مطلبی نقل کنم. او در کتاب "انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن" (فصل ۲، ص ۳۱) می‌گوید: "کلیسا نه به خاطر آن که کشیشان می‌خواستند امور جهان دیگر را تنظیم کنند، بلکه از بابت این که مالک مستقالات، ارباب و تیولدار و عشریه بگیر شده بودند و در امور دنیایی نقش برجسته‌ای را به عهده گرفته بودند، مورد نفرت قرار گرفته بودند. این بی‌بیزاری به معنای آن نبود که در دنیای جدید کلیسا جایی نداشته باشد، بلکه به خاطر حذف امتیازها و قدرت‌های اجتماعی کلیسا بود". براساس دیدگاه توکویل، در طول انقلاب هیچ لحظه‌ای نبود که مردم ضد دین شوند، بلکه ضد روحانیونی بودند که ارباب

ثروت و قدرت شده بودند. بنابر این در مقابل برخی از صاحب‌نظران که می‌گویند لائیسزم و بی‌دینی از انقلاب کبیر فرانسه شروع شد، توکویل به عنوان یک نظریه‌پرداز در تبیین انقلاب فرانسه بر این باور است که این پدیده، ضد دین نبوده بلکه ضد قدرت کلیسا بوده است. یعنی به طور طبیعی، مردم از این که ببینند اختیارات گروهی زیاد می‌شود و حالت تحمیل نظر پیش می‌آید و در عین حال این دسته پاسخگو هم نیستند و از خودشان انتقاد نمی‌کنند، به یک حالت گریز می‌رسند. من بر این نکته تأکید می‌کنم که با توجه به این که مردم ما ضد دین و ضد روحانی نیستند، باید واکنش‌های آنها را به گونه دیگری تحلیل کنیم و به دنبال پیدا کردن راه حل عینی باشیم.

به نظر می‌رسد دغدغه از دست رفتن دین، باعث شده است که عده‌ای بگویند اگر ما حاکمیت صنفی روحانیت را تثبیت کنیم، دین حفظ خواهد شد و شبهات پاسخ داده می‌شود. شاید راه کارهایی که به انواع و اقسام مختلف حاکمیت صنفی روحانیت از آن نتیجه می‌شود، مانند بحث آیت‌الله یزدی در زمینه اصل چهارم یا بحث آقای رفسنجانی درباره گسترش اختیارات خبرگان، تابعی از این دغدغه باشد. آیا شما فکر می‌کنید این نظریه صادق است؟ اگر چنین است چرا از حدود سال هفتاد به بعد که در برخی نوشته‌ها روزنامه‌ها و سخنرانی‌ها شبهه‌هایی طرح شد، این جریان به لحاظ نظری پاسخ‌گو نبوده است و حالا می‌خواهد صرفاً با تمهیدات قدرت دین را حفظ کند؟

اول باید دید که منظور از دین چیست، آیا رساله‌های عملیه و احکام فردیه شرعیه فرعیه است یا تعبیر قرآنی از نفس دین؟ در قرآن می‌بینیم که گفته می‌شود "لیس للانسان الا ما سعی"؛ نیست برای انسان مگر عمل او یا این که "و من یعمل مثقال ذرت خیر یره"؛ هر مثقال عمل خیر را خواهید دید. این‌ها توصیف روز قیامت است، روزی که در آن شفافیت در حد اعلاست، روزی که پارتی‌بازی کاری از پیش نمی‌برد، روز اصالت عمل، روز حسابرسی اعمال صالح و روزی که اغماض و تبعیض در آن وجود ندارد. حال ما تا چه اندازه ویژگی‌های چنین روزی را در حط‌مشی خود نشان داده‌ایم؟ آیا به جریان‌هایی که با نازکی کار و کلفتی پول بر ثروت‌های خود افزوده‌اند، اعتراض کرده‌ایم؟ آیا سرنخ باندهایی را که از محل

ترانزیت مواد مخدر درآمدهای میلیاردی داشته‌اند، افشا کرده‌ام؟ آیا با باندهایی که بدون نظارت قانونی و گمرکی در حد وسیع واردات و صادرات دارند، درگیر شده‌ام؟ آیا به رانت خواری و جریان وسیع پورسانت‌ز بگیر اعتراض کرده‌ام؟ آیا با سرمایه‌های سرگردانی که در راه رباخواری سودهای ۶۰٪ و ۱۰۰٪ و بیشتر از آن از مردم می‌گیرند، مبارزه کرده‌ام؟ برای من جای سؤال است که آیا با رشد روزافزون اعتیاد و فحشا و اختلاس و رشوه دین به خطر نیفتاده است؟ شما به بیانیها و اطلاعاتی‌های جریان‌هایی که نگران دین هستند مراجعه کنید، چند درصد آنها نسبت به رشد روزافزون این گونه آفت‌ها و بلاها هشدار داده‌اند؟

آیا برای هشدار دادن به مردم و نظام در مقابل رباخواری گسترده باندها، دست به تخصص زدند؟ آیا برای مبارزه با باندهای مواد مخدر و قاچاق کالا دست به راه‌پیمایی زدند؟ آیا اگر زنی به خاطر اعتیاد شوهر و ورشکستگی مالی تن به فحشا دهد، دین به خطر نمی‌افتد؟ این‌ها شبهه‌آفرین نیستند، اما نوشتن چند مقاله و سخنرانی دین را به زیر سؤال می‌برد؟ وقتی بخش عظیمی از مردم در زندگی روزمره خود زیر فشار نزول‌خوران کمرشان شکسته شده است و کسی هم حامی آنها نیست، آیا نباید دچار بدبینی شوند؟ خطاب قرآن به مردم است، به مؤمنین است؛ "ایایهاالناس"، "ایا ایهاالذین امنوا... یعنی هدف آن است که در بستر جامعه مردم را به وادی ایمان و عمل صالح سوق دهد. این دعوت فراصنفي است و کسی می‌تواند در این عرصه مدعی باشد که رونق دهنده ایمان و احیا کننده عمل صالح باشد. عمل صالح دارای دامنه گسترده‌ای است، هم حالت "نفسی" در آن است و هم "اثباتی". گاهی مبارزه با ستم سلطنتی عمل صالح است و گاهی احیای نظام تولیدی، ولی به هر صورت عمل صالح محل بروز و ظهور ایمان است. نمی‌توان دم از دین و ایمان زد، ولی در وادی عمل صالح چیزی ارایه نداد. این پرسش وجود دارد که چرا در شرایط کنونی روحانیت ما رهبری مبارزه با باندهای مواد مخدر و حل و فصل معضل اعتیاد را بر عهده نمی‌گیرد؟ چرا استعمال این گونه مواد را که عامل شیوع هزاران عمل منکر است، حرام نمی‌کند؟ اساسی‌ترین شبهه‌ها نسبت به کارایی و کارآمدی دین، زمانی به وجود می‌آید که مردم چیزی جز ادعا و شعار نبینند. در هر جامعه‌ای، به ویژه جامعه ما، عمل صالح رمز موفقیت است و خود به خود جایگاه یک نیرو را در قلوب مردم باز می‌کند.

بدون شك آنها که

بعضاً به قصد

خیر خواهی همه

مسئولیت‌ها را به يك

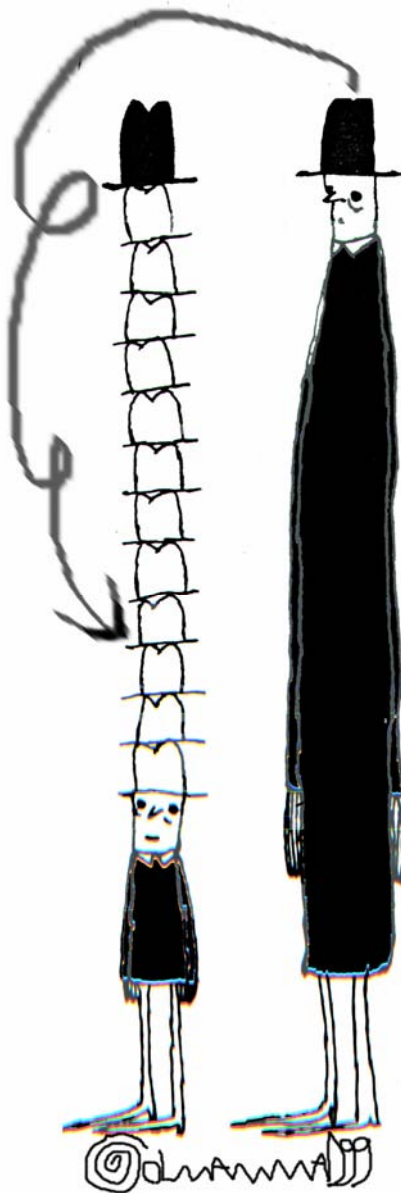
نفر ختم می‌کنند، باید

متوجه باشند که این

کار به معنای نوشتن

تمامی هزینه‌ها به پای

يك نفر است.



پاسداری از دین، یعنی این که مدعیان دین و ایمان بیش از سایر اقشار به دنبال عمل صالح باشند که تأثیر آن به مراتب از کارهای باصطلاح فرهنگی که این روزها فقط ایجاد هزینه می‌کند، بیشتر است.

■ چند هفته پیش آیت‌الله مشکینی در نماز جمعه قم نسبت به شرایط ناهنجار خیابان صفایه قم به مسئولین این شهر هشدار داد که چرا در این خیابان منکرات صورت می‌گیرد؟ جالب این است که در قم سینما وجود ندارد، ماهواره نیست و در عین حال شهر مملو از طلاب و روحانیون است. آنها که می‌خواهند الگوی قم را به تمام ایران تعمیم دهند، چه پاسخی برای این موضوع دارند که حتی در شهری مانند قم چنین مظاهری سر برمی‌آورد؟

□ به نظر می‌رسد ما در نگرش خود به انسان باید تجدیدنظر کنیم. در جدال شیطان با انسان، شیطان نه در حاشیه صراط، بلکه در متن صراط به کمین نشسته و بالاتر از آن در نفس انسان لانه کرده است. به نظر من بزرگترین التقاط، التقاط نفس انسان با اغوای شیطان است. این که گفته می‌شود "ان الانسان لفي خسر" همانا انسان در زیان کاری است، "خسر" به یحیی تعبیر می‌شود که در گرما، دم به دم بیشتر آب می‌شود. ما چه ابعادی برای این زیان تصور می‌کنیم؟ این که آیه در پی این موضوع می‌فرماید: "الالذین امنوا و عملوا الصالحات". نکته‌ای مهم است که غفلت از آن ضربه مهلکی بر ما وارد می‌کند. یعنی اگر شما به خیال خود شرایط را مساعد کنید که در آن هیچ گونه آفتی هم نباشد، تا زمانی که در وادی ایمان و عمل صالح وارد نشوید، از مهلکه خسران نمی‌توانید خود را رها کنید. اگر تمامی نیروهای درونی ما متوجه عمل صالح باشد و باصطلاح در این راه بسیج شویم، مفساد رشد نخواهد کرد. حال برخی فکر می‌کنند که باید جوانان را بیست و چهار ساعته به برخی امور مشغول کنند تا به سراغ این برنامه‌ها نروند و با این تصور، اوقات فراغت را از دانش‌آموز و دانشجو می‌گیرند. بر همین اساس وزیر آموزش و پرورش اشاره می‌کند که یک لحظه بی‌کاری برای دانش‌آموز نباید تصور شود و به همین دلیل تکالیف سنگین و کتاب‌های پر حجم را بر نوجوان و جوان تحمیل می‌کنند تا به فکر فساد نیفتند. این تفکر باید توضیح دهد که چرا نیوتن در اوقات فراغت خود که در زیر درخت سیب آرمیده است، به قانون جاذبه

به گواهی صورت مذاکرات خبرگان قانون اساسی،

واگذار نمودن امر تشخیص موازین اسلامی به شورای

نگهبان برای صیانت از قانون اساسی است و نه آن که

مواد تصریح شده آن کم‌رنگ و بی‌رنگ شود

مردم ما دین دارند و در این بیست سال نیز خود علما به

آنها آموزش دادند که جز خدا از کسی هراس به دل راه

ندهند و آزاده باشند. بنابراین اگر گروهی از جوانان با

شجاعت و بدون این که ترسی به دل راه دهند، جریانی از

روحانیت را نقد می‌کنند، نباید به آنها مارک بی‌دینی زد باید

از این صراحت و صداقت خوشحال بود، چرا که آنها

ترس از غیر خدا را کنار گذاشته‌اند و در واقع به توحید

رسیده‌اند.

بر اساس دیدگاه توکویل، در طول انقلاب هیچ لحظه‌ای

نبود که مردم ضد دین شوند، بلکه ضد روحانیونی

بودند که ارباب ثروت و قدرت شده بودند. بنابراین

در مقابل برخی از صاحب‌نظران که می‌گویند لائیسزم و

بی‌دینی از انقلاب کبیر فرانسه شروع شد، توکویل به

عنوان یک نظریه‌پرداز در تبیین انقلاب فرانسه بر این

باور است که این پدیده، ضد دین نبوده بلکه ضد

قدرت کلیسا بوده است.

عمومی دست پیدا می‌کند؟ این چه تعبیری است که فراغت را صرفاً عامل فساد می‌بیند؟ این‌ها توجه ندارند که در فقدان اعمال صالح فردی و اجتماعی، حتی اگر انسان‌ها شبانه روز مشغول به کار باشند، مصون از فساد نخواهند بود. وقتی گفته می‌شود باید انسان‌ها را در راه انجام اعمال صالح بسیج کرد، در واقع به یک انگیزش درونی اشاره کرده‌ایم؛ یعنی شرایطی را فراهم کنیم که دغدغه خود آدم‌ها، انجام عمل صالح باشد. اگر چنین نیست باید در روش مدیریت خود تجدیدنظر کنیم. نادرشاه افشار بعد از فتح هند از یکی از سربازان سلحشورش به کنایه پرسید: "تو در وقت حمله محمود افغان به اصفهان کجا بودی؟" او گفت: "فریان من بودم، شما نبودید؟" یعنی مدیریتی که بتواند از این استعداد استفاده کند، وجود نداشت. این مدیریت در شرایط فعلی نیاز به شناخت انسان دارد. این که تصور کنیم انسان مجسمه غرایز است و ابتدا به ساکن، هم و غمش رفتن به دنبال شهوات است، این نحوه از مدیریت را شکل می‌دهد که همیشه به جوان ظنین باشیم و دامن به منظور نگهبانی از او انواع و اقسام تمهیدات بی‌ثمر را دنبال کنیم. وقتی درهای عمل صالح بسته می‌شود، باید منتظر باشیم که انواع گوناگون آفت‌ها و عوارض دامن‌گیر ما شود. چرا باید مملکتی که این همه معادن و منابع، پنجمین مخازن نفت دنیا، دومین مخازن گاز دنیا و ... را دارد با معضل بیکاری دست به گریبان باشد؟

■ آیا به نظر شما طبیعی نیست در شرایطی که فعالیت سیاسی در مملکت ما هزینه بالایی دارد، جوانان راه‌های دیگری را دنبال کنند و از دیانت هم دور شوند؟

□ بله، اتفاقاً همین‌طور است. حالا یک دلیل آن بالا رفتن هزینه کار سیاسی در مملکت است که به خودی خود جوانان را به سمت کارهای به اصطلاح کم‌خطرتر سوق می‌دهد. یک وجه دیگر آن، طرز تلقی جامعه از روند مسایل سیاسی است. یک نفر به من می‌گفت: اگر دیانت عین سیاست باشد و سیاست هم چیزی جز دروغ و تمس و منفعت‌طلبی نباشد، تکلیف دیانت هم مشخص است و ما این دیانت را نخواستیم. من در ابتدای گفت‌وگو به این نکته اشاره کردم که وقتی رییس جدید قوه قضائیه می‌گوید، من

مخروبه‌ای را تحویل گرفته‌ام، مردم این گونه تعبیر می‌کنند که انتقادهای آن چنان آشکار است که حتی در گفته‌های مسئولین امر هم دیده می‌شود. اگر ما چاره‌ای برای اصلاح این آفت‌ها نیندیشیم، نباید از واکنش مردم شوکه شویم و بگوییم دین از دست رفت.

■ شما تا چه حد بالا رفتن هزینه کار سیاسی را در بالا رفتن مفاسد اجتماعی دخیل می‌بینید؟

□ نقش آن بسیار تعیین کننده است. چرا باید ما از احساس مسئولیت مردم و جوانان که در شکل انتقاد بروز می‌کند نگران شویم؟ ما باید خوشحال شویم از این که یک جوان، به جای آن دنبال کار خلاف برود در بستر فعالیت سیاسی قرار گیرد، حتی اگر به ما انتقاد داشته باشد. این بستر زمینه احساس مسئولیت و احساس مشارکت را فراهم می‌کند، به جوان و جامعه احساس هدفداری می‌دهد و راه را برای اعمال صالح باز می‌کند. آیا وقتی این در بسته می‌شود، نباید منتظر بود که جامعه به سمتی دیگر برود؟

■ در حال حاضر هم اگر کسی را به جرم مفاسد اخلاقی بازداشت کنند - از قبیل همین چیزهایی که در کوچه و خیابان با آن مواجهیم - حداکثر چند روز در بازداشت خواهد بود، در حالی که فعالان سیاسی ماه‌ها و سال‌ها در بازداشت به سر خواهند برد؛ یعنی حتی در نحوه مجازات هم یک نوع ترجیح به چشم می‌خورد!

□ در گفت‌وگویی نشریه شماره اول چشم‌انداز هم به این موضوع اشاره کردم. در بازداشت سال ۶۱ و ۶۲ بازجوها به من می‌گفتند: آقا مگر بی‌کاری، برو دنبال زندگیت! یعنی حتی پیشنهاد نمی‌کردند که مثلاً به حزب جمهوری بیا! وقتی در یک مرکز قضایی و امنیتی توصیه به غیر سیاسی شدن باشد، در واقع توصیه به همین روایی است که شاهد آن هستیم، ولو این که نیت ما چنین

این که تصور کنیم انسان مجسمه غریز است و ابتدا به ساکن، هم و غمش رفتن به دنبال شهوات است، این نحوه از مدیریت را شکل می‌دهد که همیشه به جوان ظنین باشیم و دایم به منظور نگهبانی از او انواع و اقسام تمهیدات بی‌ثمر را دنبال کنیم. وقتی درهای عمل صالح بسته می‌شود، باید منتظر باشیم که انواع گوناگون آفت‌ها و عوارض دامن‌گیر ما شود.

اگر به فکر این باشیم که بدون تحمل دردسر انتقاد

و حسابرسی جامعه به حرکت خود ادامه دهیم، تدریجاً اولویت‌هایمان تغییر خواهد کرد. یعنی ملاک حساسیت ما نسبت به جریان‌ها این گونه خواهد بود که تا چه اندازه موقعیت ما را تهدید می‌کنند. در این بستر است که جریان‌های دارای احساس مسئولیت، حذف یا متزوی می‌شوند و شبکه‌های مواد مخدر، فحشا و ارتشا در همه جا نفوذ می‌کنند.

این که به تعبیر مرحوم نائینی استبداد دینی از استبداد سیاسی خطرناک‌تر است، شاید به این دلیل باشد که دین حاملی است که محمول خود را سریع به مقصد می‌رساند، چه در وجه حق آن و چه در وجه باطل! اگر دین حامل استبداد شود بسیار شتابناک به مقصد خواهد رساند و در این راه خشونت و بیرحمی شدیدی چاشنی آن خواهد شد

اراده آزاد مردم در هر شرایطی برای انتخاب، راه منطبق بر سنت و اراده الهی است، ولو این که راه رشد را انتخاب نکنند. در غیر این صورت، خداوند به همان بندگی ملایک اکتفا می‌کرد تا بدون هیچ تخلفی او را عبادت کنند. بنابر این، نفس انتخاب‌گری مردم و اراده آزاد آنان برای انتخاب راه، خواست و اراده الهی است، ولی در مقابل هزینه انتخاب خود را هم باید پردازند.

انزوای دین در میان مردم عمیق‌تر و پیرامنه‌تر خواهد بود. قضایای کوی دانشگاه، قتل‌های زنجیره‌ای، حادثه حرم آباد و ... نمونه‌های روشنی از روند سریع انزوای استبداد دینی را نشان می‌دهد. نکته مهم دیگر آن است که مردم در ۲۹ بهمن آرای مشخصی را به صندوق ریختند که در نهایت مورد تأیید شورای نگهبان هم قرار گرفت. از طرفی مقام رهبری هم می‌گویند که حتی معصوم برای حکومت نیاز به آرای ملت دارد؛ یعنی به صرف حقانیت نمی‌توان آرای مردم را نادیده گرفت. با توجه به این شرایط اگر باز هم از طرف برخی جریان‌ها و تحت پوشش حمایت از دین اصرار بر این باشد که روش خود را بر مردم تحمیل کنند، در واقع مبتلا به همان استبدادی خواهیم شد که مرحوم نائینی آن را خطرناک‌ترین نوع استبداد می‌داند. این استبداد برای توجیه خود به سوی متشابهات در آیات قرآن خواهد رفت و در واقع به زیغ در دین مسلح می‌شود؛ فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه... " این زیغ در قلوب که مرادف با کژدلی است، برای توجیه حرکت خود به دنبال "تأویل من عندی" یعنی تأویل از موضع منافع فردی و طبقاتی می‌رود و استبداد دینی را شکل می‌دهد.

بعد به تعبیر مرحوم نائینی استبداد را کفر نسبت به توحید بدانیم، آیا تصور اداره استبدادی مملکت ولو با نیت اجرای احکام انکار ضروری دین نیست؟ به ویژه آن که مرحوم نائینی شعبه استبداد دینی را خطرناک‌تر از استبداد سیاسی می‌داند.

□ تعبیر مرحوم نائینی یک نوآوری بسیار جالب در تعریف کفر بود. البته اگر بنا به تعریف قرآن "استبداد" را معادل "کفرورزی" بگیریم، به همان تعریف مرحوم نائینی خواهیم رسید. چرا که قرآن در توصیف کفر شیطان می‌گوید "ابی و استکبر و کان من الکافرین". یعنی هر گونه برتری‌طلبی و تکبر کفر است.

در مبارزات ضد استبدادی دوران سلطنت محمدرضاشاه پهلوی نیز با تعبیر مرحوم نائینی به این یقین رسیدیم که اگر در مبارزه با رژیم کشته شویم، شهید خواهیم بود. ولی این که به تعبیر مرحوم نائینی استبداد دینی از استبداد سیاسی خطرناک‌تر است، شاید به این دلیل باشد که دین حاملی است که محمول خود را سریع به مقصد می‌رساند، چه در وجه حق آن و چه در وجه باطل! اگر دین حامل استبداد شود بسیار شتابناک به مقصد خواهد رساند و در این راه خشونت و بیرحمی شدیدی چاشنی آن خواهد شد؛ "ربنا لأتسلط علینا من لا یرحمنا". البته به همان نسبت نیز

نباشد. یعنی اگر به فکر این باشیم که بدون تحمل دردسر انتقاد و حسابرسی جامعه به حرکت خود ادامه دهیم، تدریجاً اولویت‌هایمان تغییر خواهد کرد. یعنی ملاک حساسیت ما نسبت به جریان‌ها این گونه خواهد بود که تا چه اندازه موقعیت ما را تهدید می‌کنند. در این بستر است که جریان‌های دارای احساس مسئولیت، حذف یا متزوی می‌شوند و شبکه‌های مواد مخدر، فحشا و ارتشا در همه جا نفوذ می‌کنند. به نظر می‌رسد در گام نخست هیچ راهی جز انتقاد صادقانه از خود وجود ندارد؛ یعنی همان راهی که پیامبران الهی بعد از هبوط می‌پیمودند. تصور هم نکنیم که اظهار انتقاد و پشیمانی از گذشته ما را تضعیف می‌کند. جمال‌عبدالناصر رهبر مصر بعد از شکست در جنگ ژوئن ۱۹۶۷ مسئولیت را بر عهده گرفت و استعفا داد و ملت مصر در پاسخ شعاع دادند: "یا جمال یا من اامت الکائنات — آی جمال، آی کسی که کائنات را مآلی کردی! یعنی انتقاد از خود و توبه ناصر، او را مقبول‌تر از گذشته کرد و مجدداً حاکمیت مصر را به او باز گرداند.

■ برخی از روحانیون مطرح می‌کنند که ضروریات دین در خطر افتاده است. اگر اصلی‌ترین ضروری دین را توحید بگیریم و

شفافیت ویژگی اصلی روز دین است. یعنی در روز دین رابطه‌ها و پارتهای جایی خود را به داشته‌های واقعی انسان می‌دهند، روزی که تساوی شرایط آدمیان حتی از روز حج هم بیشتر به چشم می‌خورد، روز برآورد اعمال و نه ادعاها و روزی که انسان نتیجه تلاش خود را می‌بیند و به نازکی کار چیزی تعلق نمی‌گیرد

ما فاقد الگوي مهندسي ارزش‌ها هستيم و به همين دليل در بستر عمل براي حفظ مصالح خود ناچار از زير پا گذاشتن ارزش‌ها مي‌شويم؛ به طور مثال به بهانه اين که اگر در فلان قضيه راست بگوييم، دشمن سوءاستفاده مي‌کند. به همين دليل، علم اخلاق در عرصه سياسي عقيم مي‌شود.

دليل بايد با طمأنينه و صبر برخورد کرد. آيا صبر و بردباري انبيا در طول قرن‌ها تاريخ بشري بدون اعمال شکنجه و زور دليلي غير از اين داشته است؟

آقاي هاشمي تاکنون چندين بار تکرار کرده‌اند که دشمنان در صدد زایل کردن ايمان مردم نسبت به حقانيت نظام و روحانيت هستند. اين که هر نظام داراي دشمناني مي‌باشد قابل انکار نيست، ولي چه عملي نقش تعيين کننده را در اين ميان بازي مي‌کند؟

به نظر مي‌رسد در درجه نخست، آنچه مي‌تواند ايمان مردم را مخدوش کند، عملکرد خود ماست. عمل صالح مي‌تواند تقويت کننده ايمان مردم به نظام و روحانيت باشد. اما اگر نسبت به مسايل و مشکلات جامعه با اغماض يا توجیه برخورد شود، نبايد انتظار داشت که مردم به حمايت خود همچون گذشته ادامه دهند. به هر حال روندی در گذشته وجود داشته است که بايد مورد ارزيابي حدي قرار گیرد، اغماض درباره شکنجه‌هاي درون زندان‌ها، اغماض نسبت به ترانزيت مواد مخدر که به اعتراف روزنامه‌ها، آقاي خاتمي اولين رئيس جمهوري بود که از اين فساد پرده برداري کردند، اغماض در مورد قتل‌هاي زنجيره‌اي که برخي از مسؤولين حتي به صورت ظاهري هم اين کار را محکوم نکردند، اغماض در برابر رشد و گسترش شرکت‌هاي اقتصادي و تجاري وزارت اطلاعات، اغماض نسبت به واردات گسترده برخي از کالاها به قيمت ضربه خوردن توليد داخلي که در قضيه برنج و شکر شاهد آن بوده و در واقع در اين عرصه‌ها با سلطان‌هاي متعددي مواجه بوده‌ام و اين که کساني توانايي دارند طرح‌هايي مانند پروژه نيشکر هفت تيه را دچار وقفه کنند و در مقابل ميلياردها دلار شکر وارد نمايند. آيا وقتي مردم جريان وسيع رانت‌خواري و پورسانتاژ را

است. حال اگر باز هم قومي بر انتخاب خود اصرار کنند و راه حق را انتخاب نمايند، خداوند هدايت گران را از اجبار و استبداد منع مي‌کند. حتي اگر قوم کزدي مانند قوم لوط در تاريخ ظهور کند، خداوند خود آن‌ها را عذاب مي‌نمايد و ما حق شکنجه و عذاب نداريم، البته اگر يك قوم صالح مورد تعرض قرار بگيرد، احکام دفاع نفي نمي‌شود که البته عقلايي هم هست، ولي پيشبرد ايمان با سرنيزه ميسر نمي‌شود.

جرياني که منتقد آزادي انسان است، بر اين اعتقاد است که اگر اراده مردم در برابر اراده الهي بایستد، بايد آن‌ها را سرکوب کرد و اراده الهي را حاکم نمود!

بايد باور کنيم که خداوند راه رشد و تکامل را تضمين کرده است. اگر اين باور وجود داشته باشد، در نتيجه بايد در برخوردها آرامش و طمأنينه داشته باشيم. اگر به اين تضمين باور نداشته باشيم، به نظر مي‌رسد تلاش سرکوبگرانه به جايي نخواهد رسيد. مرحوم طالقاني در "پرتوي از قرآن" در توضيح "آيه لا اکراه في الدين" مطلبي قريب به اين مضمون مي‌گويد: در ذات دين اکراه، اجبار و اعمال وجود ندارد، چرا که راه رشد و گمراهي از يکديگر مشخص شده‌اند و بنا بر اين اکراه و اجبار موضوعيتي پيدا نمي‌کند. وقتي اراده خداوند براي مرزبندي راه رشد و گمراهي به روش‌هاي طبيعي و ذاتي تعلق مي‌گيرد، آيا متوسل شدن به اجبار و اکراه چيزي جز روش طاغوت مي‌تواند باشد؟ به نظر مي‌رسد که چون خداوند راه تکامل را تضمين کرده است، سروده حافظ درست باشد که:

دور گردون گر دو روزي بر مراد ما نرفت
دايما يکسان نماند حلال دوران غم مخور
اعمال قوه قهریه صرفاً براي دفاع از يك قوم يا ملت در برابر تجاوز است، نه آن که به تصور پر کردن خلأ اراده خدا در تاريخ و براي ايمان آوردن مردم از آن استفاده شود. تاريخ سمت و سوي تکاملي دارد و به همين

در مقدمه قانون اساسي جمله‌اي مهم به چشم مي‌خورد که مي‌گويد: "با توجه به ماهيت اين همت بزرگ، قانون اساسي تضمين گر نفي هر گونه استبداد فکري و اجتماعي و انحصار اقتصادي مي‌باشد و در خط گسستن از سيستم استبدادي و سپردن سرنوشت مردم به دست خودشان تلاش مي‌کند." آيا سپردن سرنوشت مردم به دست خودشان مي‌تواند يك اصل ديني و مشروع تلقی شود؟

در قصه "آدم" مي‌بينيم که خداوند به شيطان "آزادي" مي‌دهد که البته در پاسخ به درخواست شيطان است؛ "رب فانظري الي يوم يعثون" خداوند هم در پاسخ مي‌گويد: "فانك من المنظرين الي يوم الوقت المعلوم" در مقابل خدا به انسان هم "آزادي" مي‌دهد و براي حفاظت از او در مقابل شيطان مراقب و نگهباني نمي‌گذارد. در اين جا وجود شيطان، باصطلاح يك تازيانه تکامل براي انسان است و اگر اين رابطه آزاد وجود نداشت، ارزش عبوديت آدم آشکار نمي‌شد.

خداوند انسان را با چنين وضعيتي به صحنه جامعه و تاريخ مي‌آورد. از يك سو لغزش و هبوط و از سوي ديگر توبه و راه هدايت! با اين طرز نگرش، اراده آزاد مردم در هر شرايطي براي انتخاب، راه منطبق بر سنت و اراده الهي است، ولو اين که راه رشد را انتخاب نکنند. در غير اين صورت، خداوند به همان بندگي ملايك اکتفا مي‌کرد تا بدون هيچ تخلفي او را عبادت کنند. بنا بر اين، نفس انتخاب گري مردم و اراده آزاد آنان براي انتخاب راه، خواست و اراده الهي است، ولي در مقابل هزينه انتخاب خود را هم بايد بپردازند. در شرايط مختلفي ممکن است اراده مردم منطبق بر حقيقت نباشد، کما اين که در طول تاريخ نيز چنين بوده است، ولي براي آن که از اين عارضه جلوگیری شود، خداوند براي تمام اقوام عناصر هدايت گر قرار مي‌دهد؛ "ولکل قوم هاد" تا راه هدايت را نشان دهند. بنا بر اين اراده آزاد مردم و وجود عناصر پيشتاز و هدايت گر در کنار يکديگر مطرح

می‌بیند و از طرفی شاهد زندگی‌های آن چنانی برخی از دست‌اندرکاران هستند، توقع داریم که ایمان آن‌ها نسبت به روند سالم قضایا متزلزل نشود؟ حتی اگر این گونه استدلال کنیم که جریان‌هایی از موقعیت خود سوءاستفاده کرده‌اند و نحوه رفتار آن‌ها را نباید به پای نظام و روحانیت نوشت، مردم می‌پرسند که چرا با این جریان‌ها برخورد قاطع نمی‌شود؟ چرا باید عده‌ای خدایی کنند و مردم گدایی! دین يك واژه یا لفظ نیست، بلکه توصیف شرایط جاری و عینی است. قرآن واژه "یوم‌الدین" (روز دین) را در توصیف قیامت به کار می‌گیرد، "ان هذا یوم‌الدین..."

همان‌طور که قبلاً گفتم، شفافیت و ویژگی اصلی روز دین است. یعنی در روز دین رابطه‌ها و پارتی‌ها جای خود را به داشته‌های واقعی انسان می‌دهند، روزی که تساوی شرایط آدمیان حتی از روز حج هم بیشتر به چشم می‌خورد، روز برآورد اعمال و نه ادعاها و روزی که انسان نتیجه تلاش خود را می‌بیند و به نازکی کار چیزی تعلق نمی‌گیرد، روزی که غفلت‌کنندگان از خدا می‌خواهند به آن‌ها مهلت بازگشت و عمل صالح داده شود چرا که در آن روز هیچ معیاری وزین‌تر از عمل صالح نیست؛ این‌ها تعریف "روز دین" است.

ما در شرایط کنونی تا چه اندازه به این معیارها نزدیک هستیم؟ آیا رابطه‌های خویشاوندی و باندگرایی بر ضوابط اولویت نداشتند؟ آیا به جای اصالت کار و عمل، نازکی کار و کلفتی پول حاکم نبوده است؟ آیا همه شبیه به هم زندگی کرده‌اند؟ همه سوار اتوبوس شده‌اند؟ همه خانه‌هایشان شبیه به هم بوده است؟ کسی از رانت استفاده نکرده است؟ مسافرت‌های خارجی و تبدیل دلار به ریال در کار نبوده است؟ آیا در نتیجه مسؤولیت‌های رسمی و دولتی، خانه و ماشین به دست نیامده است؟ اگر روز دین روز بندگی است، چرا عده‌ای خدایی کرده و ویژگی‌ها و صفات خدا را پنهان و آشکار به خود منتسب می‌کنند؟

به نظر می‌رسد ظاهراً جناح‌های مختلف در برابر مردم مخفی‌کاری می‌کنند، مجلس ششم در يك جلسه غیرعلنی سرمایه‌گذاری خارجی را تصویب می‌کند، مجلس خبرگان نیز جلسات خود را غیرعلنی برگزار می‌نماید و به مردم گزارش کامل نمی‌دهد و مواردی از این قبیل که در واقع مردم احساس می‌کنند آن‌ها نامحرم محسوب می‌شوند. البته صورت علنی شدن پاره‌ای از مطالب، دشمن

سوء استفاده خواهد کرد. در قضیه ملک فارلین یا ختم جنگ نیز با همین استدلال واقعیت‌ها را به طور کامل برای مردم بازگو نکردند. پرسش این است که آیا در این پرده‌پوشی‌ها واقعا موضوع سوءاستفاده دشمن مطرح بوده است؟ به نظر می‌رسد با توجه به سرویس‌های قوی جاسوسی و رسانه‌های جمعی، ظاهراً آن‌ها نیز از این قضایا بی‌خبر نمانده‌اند و فقط ملت ایران در جریان امور قرار نگرفته است.

در یکی از کتاب‌های مربوط به هضت ملی شدن نفت نوشته شده بود که در دوران مصدق دکان جاسوس‌ها تعطیل شده بود؛ چرا که مرحوم مصدق مردم را محرم می‌دانست و شرح مذاکرات با نمایندگان کمپانی‌ها را سریعاً در اختیار مردم می‌گذاشت. به همین علت، مردم هم پا به پای دولت در جریان مسایل بودند. ما در شرایط کنونی نیاز به شفافیت داریم، البته این موضوع بدین معنا نیست که جزئیات دیپلماتیک را نیز منتشر کنند. در رابطه با تصویب طرح سرمایه‌گذاری خارجی در مجلس، غیرعلنی بودن نشست جای انتقاد دارد. قانون سرمایه‌گذاری خارجی از سال ۱۳۳۴ تا کنون مطرح بوده است. بعد از انقلاب هم چندین بار در دوره‌های گوناگون مجلس برای تصویب قانون جدید تلاش شد، تا این که در مجلس ششم طرحی توسط حدوداً پانزده نفر از کارگزاران ارایه گردید که به تصویب رسید. البته در این مرحله صرفاً کلیات طرح تصویب شده و مراحل کارشناسی آن در کمیسیون‌ها هنوز طی نگردیده است و احتمال سیاسی بودن طرح بر سایر قضایا می‌چربد.

صرف‌نظر از مورد خاص مخفی‌کاری‌ها، به نظر می‌رسد این رویه با آن ادعا که گفته می‌شود مردم صاحبان این انقلابند، همخوانی ندارد. تا چه هنگام این توجیه را باید تکرار کرد که درز اخبار موجب سوءاستفاده دشمن می‌شود؟ جالب اینجاست که در برخی موارد طرف حساب مثلاً یکی از مقامات آمریکایی است، اما باز هم به بهانه سوءاستفاده دشمن اخبار گفته نمی‌شود!

البته این روش برخورد با مردم منحصر به مسایل سیاسی یا نظامی نیست. يك نفر در اتوبوس به من می‌گفت: حکومت با ما برخورد چریکی می‌کند. پرسیدم: برخورد چریکی چه معنایی می‌دهد؟ گفت یعنی این که ما را غافلگیر می‌کند، به طور مثال بمای بلیط اتوبوس از توپخانه تا شوش يك تومان بود،

بعد آمدند این مسیر را دو قسمت کردند، از توپخانه تا میدان قیام و از میدان قیام تا شوش و قیمت بلیط هر کدام از این مسیرها را يك تومان قرار دادند، و پس از آن نرخ آن را به پنج تومان افزایش دادند. اگر حکومت مشکل مالی دارد، صادقانه بگوید ما نیاز به پول داریم! چرا چریکی برخورد می‌کنند، چرا مردم را غافلگیر می‌کنند؟ همین کارها باعث می‌شود که مردم نسبت به مسؤولین بی‌اعتماد شوند!

دولت مصدق وقتی به مشکلات مالی برخورد کرد، صادقانه به انتشار اوراق قرضه ملی دست زد. یادم می‌آید که من خودم اوراق قرضه خریدم و آن را لای قرآن گذاشتم. مردمی که از ابتدای انقلاب تا کنون در عرصه‌های مختلف از خانه و زندگی و عزیزان خود گذشته‌اند، آیا ارزش آن را ندارند که مخاطب واقع شوند؟ البته نه این که فکر کنید این روش صرفاً در روابط میان مردم و نظام به چشم می‌خورد، در بسیاری موارد حتی کارشناسان، نمایندگان مردم و وزرا نیز از تصمیم‌گیری‌ها مطلع نمی‌شوند. به طور مثال قراردادهای نفتی، رابطه با کشورهای چون عربستان و مصر و ... در شورای امنیت ملی مطرح می‌شود و ابتدا جنبه امنیتی به آن می‌دهند، بعد هم بدون آن که توجیه کارشناسی صورت گیرد، نهادهایی که طبیعتاً می‌باید در جریان این تصمیم‌گیری‌ها باشند، دور زده می‌شوند. مردم از این نحوه برخورد بسیار دلگیر و ناراحتند. به تعبیر حکیم فردوسی:

به جز راستی کس نجوید ز دین
بر او باد نفرین بی‌آفرین

باید به دین یوم‌الدین؛ یعنی دین شفافیت و صداقت بازگشت. مردم طالب راستی و صداقتند.

شاید بتوان با صرف‌نظر از تعریف‌های کلی درباره استبداد، يك نگاه کاربردی به این مقوله داشت. به نظر می‌رسد عدم پاسخگویی در قبال مسؤولیت بیان‌گویایی از مفهوم استبداد باشد. عدم پاسخگویی به مردم، ظاهراً دو توجیه دارد؛ یکی توجیه استراتژیک که عموماً در عبارت "جلوگیری از سوءاستفاده دشمن" خلاصه می‌شود و دیگری توجیه ایدئولوژیک که مردم را عوام محسوب می‌کند و اساساً برای آن‌ها قابلیت مخاطب بودن قایل نیستند، یا این که ادعا می‌کنند ظرفیت مردم پایین است. به نظر شما عدم پاسخگویی به مردم به کدام يك از این دو موضوع باز می‌گردد؛

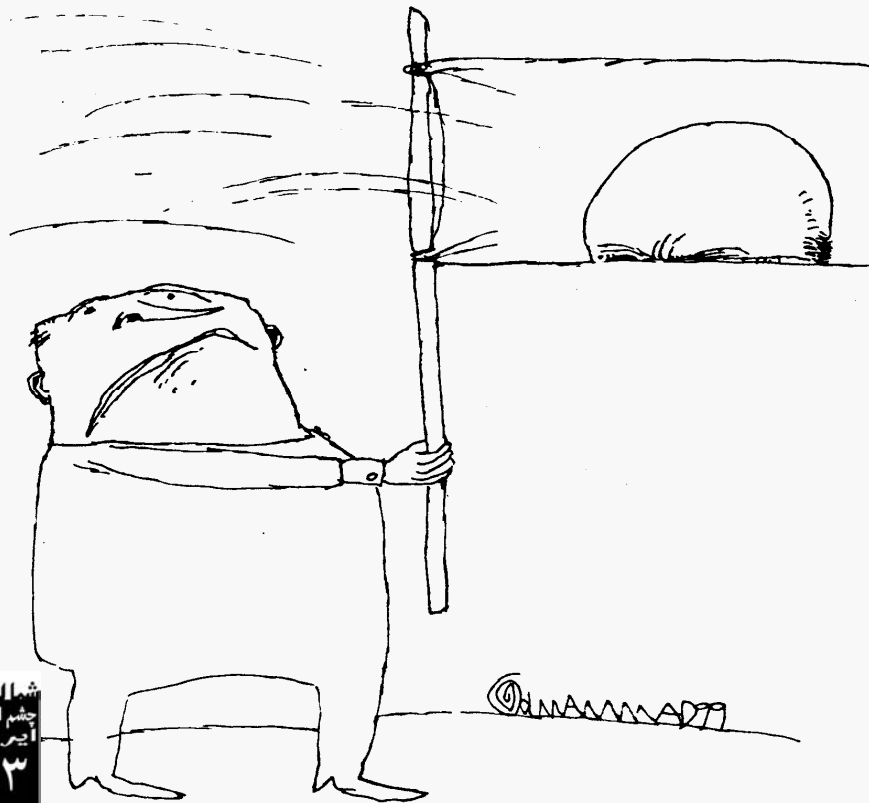
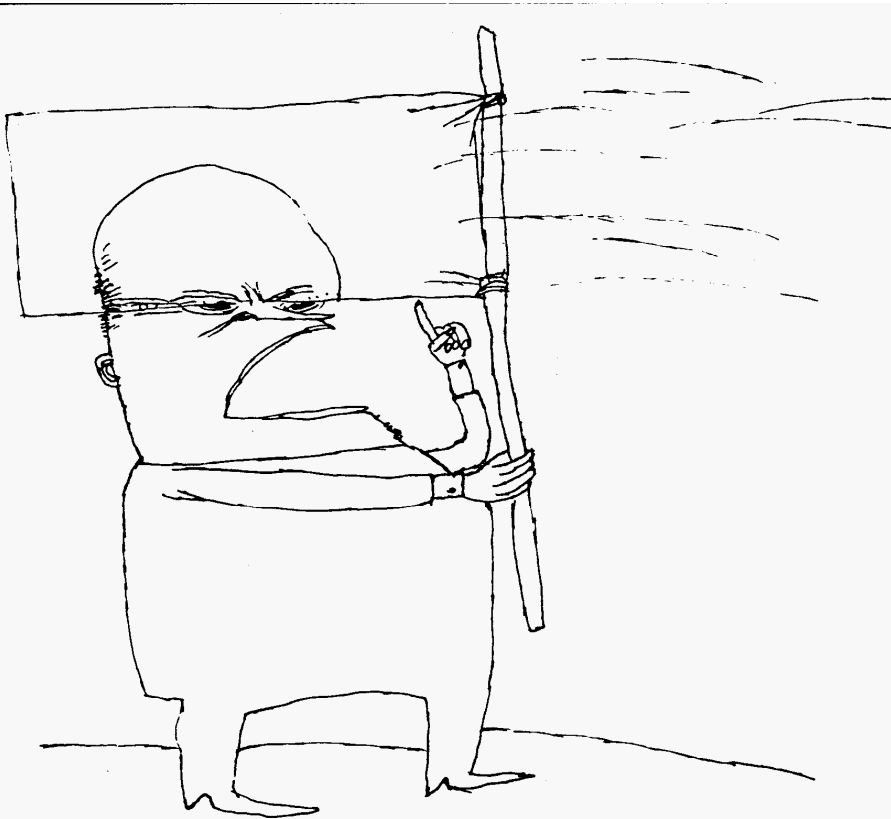
محسوب نمی‌کنند و تنها چشم به تحولات خارجی می‌دوزند، مثلاً این که در تضاد بین

استبداد صرفاً به حاکمیت یک عده قدره‌بند و ژنرال گفته نمی‌شود و با تعریفی که ارائه شد، این نحوه رفتار نیز می‌تواند استبدادی تلقی شود؟

به نظر می‌رسد اصلی‌ترین مشکل ما به مهندسی ارزش‌ها باز می‌گردد. این که صداقت در زمان و مکان، چگونه باید تحقق پیدا کند، تا علاوه بر ایجاد ارتباط صادقانه با مردم، از سوءاستفاده دشمن جلوگیری شود؟ ما فاقد الگوی مهندسی ارزش‌ها هستیم و به همین دلیل در بستر عمل برای حفظ مصالح خود ناچار از زیر پا گذاشتن ارزش‌ها می‌شویم؛ به طور مثال به بهانه این که اگر در فلان قضیه راست بگوییم، دشمن سوءاستفاده می‌کند. به همین دلیل، علم اخلاق در عرصه سیاسی عقیم می‌شود. علمای اخلاق می‌گویند؛ راستی خوب است، صبر خوب است، انفاق خوب است و ... اما به دلیل عدم آرایه مکانیزم‌ها و فقدان مهندسی ارزش‌ها، این مفاهیم مورد مصرفی جز در کتاب‌ها و کلاس‌ها و سخنرانی‌ها پیدا نمی‌کند. به عنوان مثال شفافیت یک ارزش است، ولی آیا می‌توان به انگیزه شفافیت محل سلاح‌های سری و استراتژیک را اعلام کرد؟ یا مقوله آزادی یک ارزش است، ولی در شرایط جنگی چگونه باید از این ارزش پاسداری کرد؟ در زمان جنگ، دکتر صدر معاون وزارت کشور، در ملاقاتی از من پرسید: آیا در شرایط جنگی هم باید آزادی بدهیم و مسایل را بگوییم؟ پاسخ دادم: بله، ولی مکانیزم ویژه دارد. در شرایط بحرانی شما باید قطب‌ها و عناصر کلیدی جامعه را فرا بخوانید و برای آن‌ها اوضاع را تشریح کنید و مصالح را برای آن‌ها مشخص نمایید. بعد از آن دیگر نیازی نیست که مطبوعات سانسور شوند، چرا که صاحب‌نظران در جریان مسایل قرار گرفته‌اند. بسیاری از مشکلات و مسایل را می‌توان در شوراهای با عقلانیت جمعی حل کرد، بدون آن که ناچار شویم به دروغ‌گویی و نیرنگ متوسل گردیم. شما وقتی مردم را در کارها و برنامه‌ها سهیم کردید، آن‌ها به واسطه سهیم بودن خود احساس مسؤولیت می‌کنند و نظام سیاسی را یاری می‌دهند. ولی متأسفانه این بینش که مردم در یک روند بلند مدت در عرصه قدرت ایفای نقش کنند، جدی نبوده است.

اگر بخواهید شیوه‌های برخورد با مردم را طیف‌بندی کنید، چند طیف برای این روش برخوردها قایل خواهید بود؟

به نظر من با مردم سه گونه برخورد می‌شود. گونه اول این که مردم را کاره‌ای



حزب جمهوری خواه با حزب دموکرات آمریکا کدام حزب حرف خود را پیش می برد یا تضاد آمریکا و اروپا به کجا می انجامد و ... تا از قبل این تضادها بتوانند امتیازی به دست آورند. در این دیدگاه، قدرت مردم بیشتر یک شوخی سیاسی تعبیر می شود. گونه دوم برخورد آن است که چشم به بیرون از مرزها می دوزد، اما استفاده ابزاری از مردم را نیز مدنظر دارد. در حین جنگ هشت ساله ایران و عراق پاره‌آی از مسئولین چنین دیدگاهی نسبت به مردم داشتند. در مراسم روز قدس سال ۱۳۶۴ اجتماع انبوه ملت نمازگزار زیر موشک باران عراق که موج جمعیت حتی تا داخل سفارت فلسطین کشیده شد، دستمایه‌ای شد تا خطیب آن روز نماز جمعه بگوید: این ملت ایران است که جنگ را می خواهد. بعد از آن، موج مسافرت‌های خارجی به سوریه، چین و ژاپن شروع شد و در سال بعد نیز مذاکرات با مک فارلین شکل گرفت. از بسیج مردم استفاده کردند تا در عرصه دیپلماتیک قدرت چانه‌زنی داشته باشند. این دیدگاه در بین جناح‌ها و مسئولین قوت بسیاری دارد. دیدگاه سوم بر این اعتقاد است که مخاطب خداوند در قرآن "ناس" است؛ "یا ایها الناس کونوا قوامین بالقسط" و مؤمنان از درون همین مردم می‌جوشند؛ یعنی در واقع خطاب یا ایهاالذین امنوا نیز به مردم ایمان آورنده است که با محصول خود یعنی عمل صالح متمایز می‌شوند و دارای هیچ برتری صنفی، نژادی و طبقاتی نیستند. چون مردم مخاطب خداوند هستند، به همین علت شایسته آن می‌باشند که قاعده هرم قدرت تلقی شوند. مرحوم سعیدمحسن می‌گفت: "این که اندیشه مارکس مورد اقبال واقع شد، اساساً به این دلیل بود که مخاطبش توده‌ها بودند". از دوم خرداد به بعد گام‌هایی در جهت تحقق هر چه بیشتر این نحوه نگرش برداشته شده است. تجربه شوراهای هر چند از رأس هرم شروع شد، ولی در ادامه حرکتی را در قاعده جامعه شکل خواهد داد. برای غنی کردن تجربه شوراهای می‌توان از تجربیات سایر ملت‌ها در این زمینه استفاده کرد. به طور مثال، اگر شوراهای در یک سلسله مراتب شکل بگیرند، نمایندگان شورای بالاتر می‌توانند منتخب شوراهای پایین‌تر باشند که در این روال در واقع مردم حق عزل مقام‌های بالاتر را خواهند داشت و این تضمینی برای مشارکت مردم در اداره امور جامعه خواهد بود. ولی در شرایط فعلی که هنوز به آن وضعیت ایده‌آل نرسیده‌ام، باید

مسئولین حداقل مردم را بی‌خبر از تصمیم‌گیری‌های خود نگذارند و حتی برای افزایش قیمت نان و شیر به آن‌ها توضیح دهند، چه رسد به تصمیم‌گیری‌های کلانی چون رابطه با آمریکا! در رابطه با چنین موضوعاتی نیز باید روشی را به کاربرد تا هیچ جریان نتواند به طور مخفیانه اراده خود را تحمیل کند. به طور مثال روش تریبون به تریبون در شرایط کنونی می‌تواند عینیت این خط‌مشی باشد، وگرنه ممکن است قضایای مک فارلین تکرار شود. اگر آقای کلینتون حرفی می‌زند و آقای خاتمی پاسخ می‌دهد، مردم باید در جریان باشند. این یک روش از مهندسی‌های ارزش‌هاست.

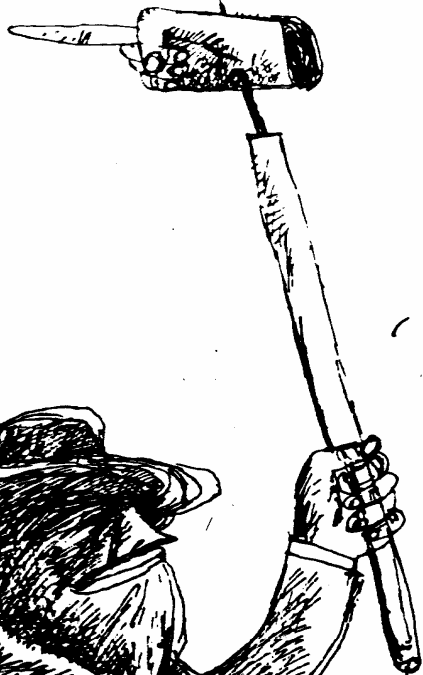
خودش را در زمینه سیاست خارجی برای مردم بیان می‌کرد، ولی نحوه بیان او به صورتی بود که تنها اگر کسی با هوشیاری برخورد می‌کرد، متوجه جهت‌گیری او شد. یعنی ایشان هیچ چیزی را مخفی نمی‌کرد، ولی این طور هم نبود که همه مردم منظور او را درک کنند. ولی منظور من این روش نیست، بلکه ارتباط شفاف، علنی و صادقانه با مردم را چاره‌ساز می‌بینم.

به جز راستی کس نجویدزدین

بر او باد نفرین بی‌آفرین

■ اکنون در عرصه سیاست خارجی، بعد از دو دهه تجربه، در نظر بسیاری از اقلشار مردم تعارض بین شعارها و عملکردها دیده می‌شود، به گونه‌ای که از زبان مردم شنیده می‌شود که شعارها مصرف داخلی دارد!

این که گفته می‌شود ما با آمریکا رابطه نداریم ولی با کمپانی‌های نفتی ارتباط خود را حفظ کرده‌ام، به طور طبیعی یک تعارض را نشان می‌دهد، چرا که کمپانی‌ها نیز یک جناح از حاکمیت آمریکا محسوب می‌شوند. البته حالا بحث بر سر این است که با کدام جناح از آمریکا باید مذاکره کرد، جمهوری خواهان یا دموکرات‌ها؟ که البته بخشی کارشناسانه است. ولی به هر حال باید مردم از جریان مذاکرات آگاه باشند. البته یک روش آگاه نمودن مردم روش آقای هاشمی است که می‌توان به جرأت گفت در خطبه‌های نماز جمعه برنامه‌های



اتحاد جماهیر شوروی از انقلاب فروپاشی به چشمه

منوچهر بصیر

قرن بیستم، با ظهور اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد و با سقوط آن پایان گرفت. بعد از فروپاشی تفسیرهای گوناگونی درباره آن ارایه گردید که بسیاری از آنها آلوده به حب و بغض بوده است. پیش از آن که به اصل بحث وارد شویم، ذکر این نکته ضروری است، امروز که حداقل ده سال از سقوط اتحاد شوروی و فروپاشی بخش اعظم جهان سوسیالیست می‌گذرد، نه تنها بهبودی اساسی در زندگی آن مردم پیدا نشده است، بلکه به گواه آمارها، این جوامع بیش از پیش با فقر و تورم دست به گریبان شده‌اند، تا آن جا که گورباچف گفت: "غرب در این جا دیگر حرفی برای گفتن ندارد!"

بررسی پدیده فروپاشی و روش شناخت ما

برای بررسی ظهور و فروپاشی هر پدیده‌ای، هیچ راهی جز ارزیابی علمی و برخورد نظام‌مند با آن پدیده نیست. در روش شناخت علمی، "تک سبب بینی" یا نگرش یک بُعدی به پدیده مورد مطالعه مردود است. وقتی در ارزیابی پدیده پوسیدگی دندان به عوامل متعددی از جمله عدم رعایت بهداشت دهان و دندان، نوع تغذیه، ویژگی‌های ژنتیک، شرایط زیست و ... برخورد می‌کنیم، چگونه می‌توانیم در ارزیابی پدیده اتحاد جماهیر شوروی ادعا کنیم که نظام سوسیالیستی در اثر یک عامل مثلاً اندیشه مارکسیسم یا وجود دیکتاتوری یا بحران اقتصادی دچار فروپاشی شده است؟ این نحوه برخورد، ساده کردن مطلب و فرار از ارزیابی جدی و ریشه‌ای است.

روسیه ضعیف‌ترین حلقه انقلاب سوسیالیستی

پلخانوف، یکی از صاحب‌نظران مارکسیسم در روسیه، معتقد بود که روسیه باید ابتدا به مرحله بورژوازی برسد و سپس به مرحله انقلاب سوسیالیستی پا نهد. اما بلشویک‌ها به رهبری لنین، انقلاب را برخلاف نظریه مارکس از ضعیف‌ترین حلقه کشورهای اروپایی که بافتی نیمه فئودال داشت آغاز کردند. منشویک‌ها معتقد بودند که لنین به قول خود در زمان تشکیل مجلس مؤسسان وفا نکرد و در واقع به جای انقلاب، دست به کودتا زد. البته شاید بتوان گفت حق با منشویک‌ها بود، زیرا لنین پارلمان‌گرایی را روش بورژوازی تلقی می‌کرد و آن را "وراج خانه‌ای" می‌دانست که از منافع بورژوازی دفاع می‌کند. این نحوه نگرش به پدیده پارلمان، زمینه‌هایی را پدید آورد که بعدها استالین روش سیاسی خود را بر آن استوار کرد و در واقع تزاریسم جدیدی را در روسیه شکل داد. بر این اساس، روشی که در پیروزی انقلاب روسیه به کار گرفته شد شاید تا حد زیادی معلول رشد نیافتگی این کشور برای تحقق یک نظام سوسیالیستی بود.

انتقال قدرت از طبقه کارگر به بورکراسی حزبی برخلاف تاکیدی که مارکس بر محوریت طبقه کارگر در شکل‌گیری پدیده سوسیالیسم داشت، استالین نقطه ثقل قدرت را از طبقه کارگر به بورکراسی حزبی منتقل کرد. محور قرار گرفتن حزب، طبیعتاً مرادف با حاکمیت سیاسی دولت اتحاد جماهیر شوروی بود. استالین در تشریح اندیشه بین‌المللی می‌گفت: "بین‌الملل، یعنی اطاعت بی‌چون و چرا از اتحاد جماهیر شوروی". نکته ظریف در این نحوه استدلال این بود که اتحاد جماهیر شوروی، ماهیتی جز حزب کمونیست نداشت و این حزب نیز چیزی جز اعمال اراده استالین و جریان حامی او نمی‌توانست باشد.

عقب‌ماندگی فکری در جامعه و تصفیه‌های حزبی

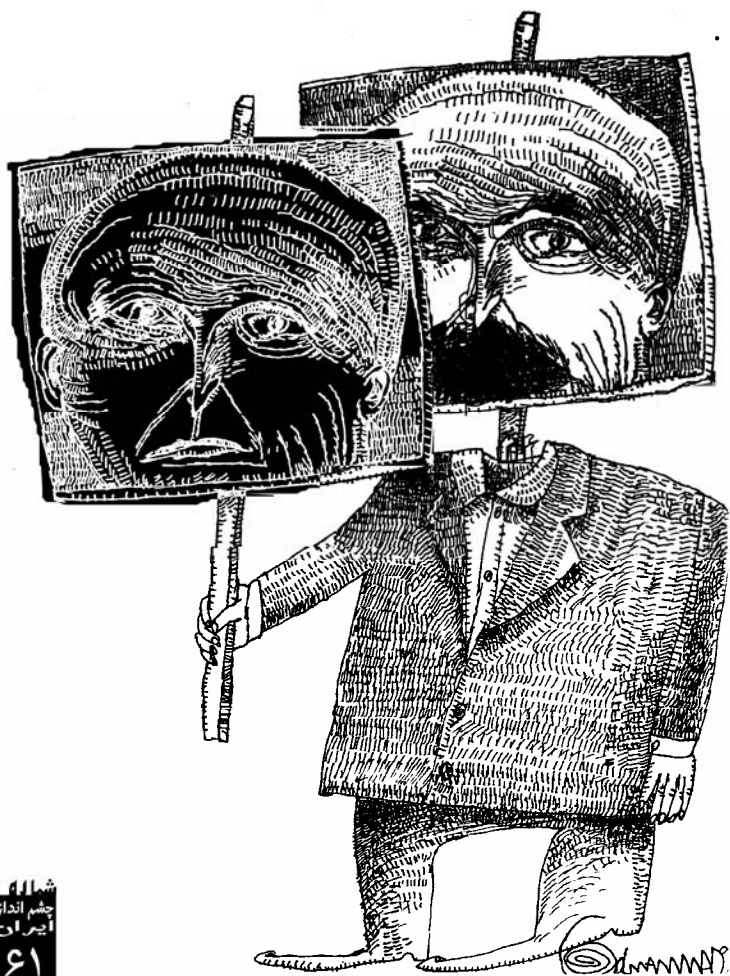
تروتسکی بر این اعتقاد بود که علت ظهور استالینیسم، عقب‌ماندگی فرهنگی توده‌های مردم در صدر انقلاب بود، زیرا در روسیه عصر تزارها، داشتن سواد اختصاص به طبقات ممتاز اجتماعی داشت. تروتسکی به این قانونمندی عام در جامعه اشاره می‌کرد که خاستگاه دیکتاتوری، توده‌های ناآگاه و عقب‌نگاه داشته شده‌ای هستند که جهل و ترس در درون آنها نهادینه شده است. این بافت اجتماعی به استالین اجازه می‌داد که بدون نگرانی از واکنش جامعه، تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا، نخبگان اجتماعی و اندیشمندان را حتی در درون کمیته مرکزی حزب کمونیست تصفیه کند. ژورس مددوف، در پژوهشی به نام در پیشگاه تاریخ، به طور مستند و با آمار و ارقام، قتل عام روشنفکران و جرم‌گرایی نظام سیاسی شوروی را در برخورد با مسایل داخلی و خارجی نشان داده است.

جنگ جهانی دوم و جنگ سرد

پیمان سیاسی استالین با هیتلر یکی از اشتباهات فاحش او در عرصه سیاست خارجی بود. هیتلر با بهره جستن از این پیمان علاوه بر قلع و قمع حزب کمونیست آلمان (اسپارتاک) و سایر احزاب کمونیست، این فرصت را یافت که با خیالی آسوده خود را برای تهاجم به شوروی تجهیز کند. در این میان، ژنرال‌هایی چون "توخاچفسکی" که خطر حمله آلمان نازی را خاطر نشان کرده بودند، بی‌درنگ از مقام خود خلع یا اعدام شدند. حمله برق‌آسای آلمان به شوروی، هزینه‌های سنگینی بر این کشور تحمیل کرد و به هلاک بسیار سنگین ۲۵ میلیون کشته و زخمی و معلول تمام شد. چون این کشور از مهلکه جنگ جهانی دوم خارج شد، بی‌درنگ در چالش جنگ سرد قرار گرفت. پیوسته تحت فشار قرار گرفتن اتحاد جماهیر شوروی می‌توانست حاکی از حساسیت بلوک غرب به ادامه حیات سیاسی این کشور باشد. جنگ

کارگر به بورکراسی حزبی منتقل کرد. محور قرار گرفتن حزب، طبیعتاً مرادف با حاکمیت سیاسی دولت اتحاد جماهیر شوروی بود.

سرمایه‌داری جهانی با جمع‌بندی از روش‌های اجتماعی و اقتصادی خود، تحت فشار شعار سوسیالیسم، امتیازات زیادی را به طبقات فرودست اجتماعی واگذار کرد. بر این اساس، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نمی‌تواند نفی‌کننده ضرورت‌هایی باشد که موجب شکل‌گیری و تداوم آرمان‌های سوسیالیستی شده است



سرد، اتحاد جماهیر شوروی را وادار می‌کرد که به جای پرداختن به بازسازی اقتصادی، به صرف بودجه‌های هنگفت برای دفاع از خویش همت گمارد. شاید بتوان جنگ سرد را که با پروژه جنگ ستارگان به اوج خود رسید، یکی از علت‌های اصلی فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و بلوک شرق دانست، به ویژه آن که حاکمیت شوروی به جای روی آوردن به راهکارهای مناسب‌تر، عملاً به این رقابت پرهزینه تن داده بود.

احزاب غیر مستقل در بلوک شرق

بعد از شکست آلمان در جنگ دوم جهانی، احزاب کمونیست اروپای شرقی نه با حمایت مردم بلکه توسط ارتش سرخ به حاکمیت رسیدند. در واقع، برخلاف نظریه مارکس، حرکت‌هایی از بالا به پایین شکل گرفت. در این میان حرکت متفکرانی چون "دوپیچک" در چکسلواکی سابق سرکوب شد و به این جریان‌ها اجازه داده نشد که سوسیالیسم را در این کشورها بومی کنند. در واقع اگر مائو نیز تابع فرامین استالین شده بود، انقلاب چین هیچ‌گاه به ثمر نمی‌رسید؛ چرا که برخلاف تأکید استالین بر محور قرار گرفتن طبقه کارگر در چین، مائو طبقه دهقان را پایگاه انقلاب قرار داد. با چنین وضعیتی طبیعی بود که انسجام بلوک شرق، نه به عنوان یک ساز و کار درونی، بلکه تابعی از سیاست‌گذاری‌های دولت شوروی باشد، بدون آن که بتوانند با تشخیص نیازهای ملی و بومی خود، زمینه‌های تحقق سوسیالیسم را فراهم کنند. ارزیابی خط‌مشی حزب توده در ایران نیز تابع همین استراتژی کلان اطاعت از برادر بزرگتر بود که ارزیابی صدمات و بازتاب‌های منفی آن نیاز به کار دیگری دارد.

بی‌شک، ارزیابی زمینه‌های ظهور اندیشه سوسیالیستی در اروپا و تأثیری که در قرن معاصر حتی بر کشورهای بلوک سرمایه‌داری گذاشت، ایجاد می‌کند که این پدیده فراتر از یک تحول سیاسی مورد ارزیابی قرار گیرد. بعد از انقلاب کبیر فرانسه و پیروزی بورژوازی، هنگامی که طبقه کارگر به رهبری "بابوف" مطالبات خود را از انقلاب طلب نمود، با خشونت سرکوب شد و بابوف نیز به قتل رسید. این رویداد از آن جهت حایز اهمیت بود که مشخص کرد نظام بورژوازی نمی‌تواند بدون چشم‌داشت به منافع خود، با آزادی و عدالت اجتماعی برخورد کند. کمون پاریس، اعتصابات کارگری و جنبش‌های اجتماعی که جای پای آن را در ادبیات معاصر می‌توان جست‌وجو کرد، زمینه‌های شکل‌گیری انقلاب اکتبر روسیه را به خوبی نشان می‌دهد. بعداً نیز سرمایه‌داری جهانی با جمع‌بندی از روش‌های اجتماعی و اقتصادی خود، تحت فشار شعار سوسیالیسم، امتیازات زیادی را به طبقات فرودست اجتماعی واگذار کرد. بر این اساس، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نمی‌تواند نفی‌کننده ضرورت‌هایی باشد که موجب شکل‌گیری و تداوم آرمان‌های سوسیالیستی شده است. شاید بسیاری از صاحب‌نظران اجتماعی انتظار نداشتند که در دوران یک‌ه‌تازی اندیشه لیبرالیسم، به یکباره نضت‌هایی در سیاتل، واشنگتن و سایر نقاط جهان بر علیه روند جهانی‌سازی سرمایه شکل گیرد. از این رو جا دارد که بدون پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک، ظهور و سقوط بلوک شرق مورد ارزیابی کارشناسانه قرار گیرد.

برخلاف تأکیدی که مارکس بر محوریت طبقه

کارگر در شکل‌گیری پدیده سوسیالیسم

داشت، استالین نقطه ثقل قدرت را از طبقه

**کیخسرو نماد انسانی است که هم نیروی
قهرآمیز به کار می‌برد و هم مدارا و گذشت
پیشه می‌کند و چون در می‌یابد که حقیقت او
را به خود می‌خواند، پیش از آن که خزان
جسم و روح فرا رسد، از زندگی این جهانی
در می‌گذرد و به کل می‌پیوندد و هستی را به
تکامل می‌رساند.**

روی کار آمدن ترکان غزنوی و سلجوقی رو به انحطاط می‌گذارد و ادبا مبدل به مدیحه‌سرایان دربارها می‌شوند. ولی با آمدن عرفان به صحنه ادبیات، روح ایرانی که رنج کشیده و خسته در جست‌وجوی راه برون رفت بود، جان تازه‌ای می‌یابد. دکتر اسلامی ندوشن، تلاقی عرفان و ادبیات را در آثار مکتوب چهار اندیشمند ایرانی، یعنی فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ نشان می‌دهد و چهار گونه نگاه به انسان را محصول دستاوردهای آن‌ها برمی‌شمارد.

انسان شاهنامه

پژوهشگر، شاهنامه را کتاب نبرد خوبی با بدی توصیف می‌کند و می‌گوید: در شاهنامه دو نوع انسان می‌بینیم؛ انسانی که کارگزار خوبی است و انسانی که کارگزار بدی است. ایشان انسان خوب از منظر شاهنامه را بر سه قسم تفکیک می‌کند: ۱- "پهلوان" که رستم نماد آن است. ۲- "شهید" که سیاوش سمبل آن است. ۳- کیخسرو که مظهر یک "انسان میانه‌رو" می‌باشد. از ترکیب این سه قسم، یک انسان متعادل خلق می‌شود که در زندگی خود، همه جانبه است. این انسان، زندگی را دوست دارد ولی نه آن که بخواد به هر قیمت آن را ادامه دهد. رستم نمادی از ترکیب بین قدرت، فکر و اخلاق است که در مبارزه حاضر نیست اصول و شرف انسانی زیر پا نهاده شود و از این رو تا او باقی است، سرفرازی و پیروزی نیز رخ می‌نماید. در کنار او، سیاوش نماد انسانی است که نه با غلبه و قهر، بلکه با نثار جان که عزیزترین متاع یک انسان است، نال هستی را بارور می‌کند. او رستم را نیز تعالی می‌بخشد و خونش پهلوان شاهنامه را به عرصه نبرد خوبی و بدی می‌کشاند. با این حال، کیخسرو نماد انسانی است که هم نیروی قهرآمیز به کار می‌برد و هم مدارا و گذشت پیشه می‌کند و چون در می‌یابد که حقیقت او را به خود می‌خواند، پیش از آن که خزان جسم و روح فرا رسد، از زندگی این جهانی در می‌گذرد و به کل می‌پیوندد و هستی را به تکامل می‌رساند.

انسان مولوی

نویسنده در توصیف انسان مولوی، با توجه به آن که مولوی دوپست و پنجاه سال پس از سرودن شاهنامه پا به جهان گذاشت، می‌گوید: این انسان در سنگلاخ قرون، پایش آبله‌گون شده است و خسته می‌نماید و اکنون فرد خانه به دوش سرگردانی چون شمس، رستم زمان است که سلاخی جز زبان ندارد و نیرویی جز مغز برافروخته، او را به

در شماره‌های پیشین چشم‌انداز ایران تلاش کردم تا روح ایرانی را از زبان اندیشمندان مورد کنکاش قرار دهیم. این امر نه از باب تفنن فلسفی، بلکه از برای شناخت هر چه بیشتر جامعه ایرانی و ویژگی‌های آن است. در این راستا، پژوهش دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن را که طی مقاله‌ای در اطلاعات سیاسی اقتصادی تحت عنوان "از تمدن‌های باستانی چه برمی‌آید" به چاپ رسید، شایسته ارزیابی دیدم. گذشته از سایر محورهای مفیدی که در این نوشتار وجود دارد، ایشان به طرح این پرسش می‌پردازد که "چرا ایران، ایران ماند؟" و چرا در میان سرزمین‌های زیادی که اعراب فتح کردند، صرفاً تمدن ایران توانست به حیات خویش ادامه دهد و تمدن‌های کهنی چون سومر و مصر مستعیل شدند. در نوشته آقای دکتر اسلامی ندوشن، به پرسش فوق این‌گونه پاسخ داده می‌شود که تفاوت را باید در تفاوت میان دو تمدن مصر و ایران و روحیه مصری و ایرانی جست. نوع تمدن مصر به گونه‌ای نبود که بتواند با تغییر دین پایدار بماند، نخست آن که فاصله میان دین فرعون و دین اسلام زیاد بود و دیگر آن که کل شخصیت مصر متکی بر مذهب بود و ملیت در آن راهی نداشت. بر این اساس با فروپاشی مذهب فرعون، عنصر دیگری وجود نداشت که بقای تمدن مصر را تضمین کند.

نویسنده در یک مقایسه اجمالی، تفاوت ماهیت تمدن ایران و مصر را چنین به تصویر کشیده است:

- ۱- مصر، کشور دخمه‌های تاریک؛ ایران، کشور روشنایی، خورشید و آتش.
 - ۲- مصر، کشور ارباب فناپذیر؛ ایران، کشور خدای ناپیدای جاودانی.
 - ۳- مصر، همگان در خدمت مرگ؛ ایران، همه چیز نمودار زندگی، کوشش و کار برای پیروزی بر اهریمن.
 - ۴- مصر، انتظار شادی در دنیای دیگر؛ ایران، طلب شادی از زندگی این جهانی (کتیبه داریوش).
 - ۵- مصر، اهرام؛ ایران، کاخ تخت‌جمشید و شوش، نماینده اقتدار جهانی، کشوری و چند ملیتی.
 - ۶- مصر، مومیایی پیکر مرده برای حفظ در جهان دیگر؛ ایران، محو آن به منظور نیالودن زمین، هوا و آب.
- نویسنده بر این اعتقاد است که در تلاقی اسلام و تمدن ایران، در بعضی از شؤون تغییری به وجود نیامد. از جمله این که در عرصه جهان‌بینی، اعتقاد به پروردگار یکتا بر جای خود ماند و ابلیس به جای اهریمن نشست، نمازها و نیازها تنها تغییر شیوه دادند و حتی در جاهایی نماز به زبان فارسی خوانده شد و ... ایرانی بودن در عمق روح ایرانی باقی ماند و نه تنها چنین عنصری در مقام تعارض با دین جدید برنیامد، بلکه ایران گذشته با ایران بعد از اسلام پیوند خورد. نویسنده، ایران بعد از اسلام در یک منحنی صعودی، نزولی ترسیم می‌کند. در این منحنی، ابتدا با شکل گرفتن فارسی‌داری ادبیات ایرانی پا به مرحله جدیدی می‌گذارد و در این جهت شاهنامه که سند اصالت ایرانی و تضمین ادامه حیات او بود توسط حکیم فردوسی سروده می‌شود. در عین حال، اندیشه علمی و استدلالی در ایران پا می‌گیرد، رازی، فارابی، بیرونی و ابن سینا و ... نماینده چنین نخله‌ای هستند. ولی به دلایلی چند، این جریان تداوم جدی پیدا نمی‌کند و رسالت تداوم حیات ایرانی بر دوش ادبیات قرار می‌گیرد. با این حال ادبیات ایرانی با

جلو نمی‌رانند. از دیدگاه نویسنده با آن که دنیای مولانا امکان زیست در خود را نمی‌دهد و بیش از حد اثیری می‌نماید، ولی نوعی وفاق کائناتی از تضادها به دست می‌دهد؛ کینه در کنار مهر می‌نشیند و جنگ موسی با فرعون به جنگ موسی با موسی تبدیل می‌گردد. شاید چنین نگرشی، واکنشی باشد در برابر تاریخ خونین و دردناکی که ایران پشت سر گذاشته بود. اصلاح جهان که در شاهنامه از طریق نبرد خوبی با بدی جریان نفس تبدیل می‌شود، چرا که به زعم مولای روم، توران هر کس در درون خود اوست و ضحاک هر قوم از میان خود مردم سر برمی‌آورد. بر این اساس مولوی با هدف تزکیه نفس، بشر را به پیکاری دشوار فرا می‌خواند.

انسان سعدي

دکتر ندوشن در توصیف انسان سعدي می‌گوید: با آن که این انسان عارف‌منش است، اما او فراموش نمی‌کند که از خاک سرشته شده است. نفخه دوگانه او، دو گرایش متضاد را شکل می‌دهد. او از يك سو نماد سازش با زمین و از سوي دیگر در جست‌وجوي يافتن راه نجات است. در ایران مغول‌زده عصر سعدي، نه به سبک انسان شاهنامه می‌توان زیست نمود و نه انسان مولوی مجالی برای عینیت می‌یابد؛ پس می‌باید راه میانه‌ای برگزید. از دیدگاه نویسنده، انسان سعدي "رند اخلاق‌گرا" است که از يك سو نمی‌خواهد به انحراف افتد، ولی در عین حال آسان‌گیر و سبک‌روح و زیباپرست است. در نظر او، وظیفه اول زندگی کردن است و وظیفه دوم با اخلاق زندگی کردن. انسان سعدي به رغم مشکلات، نمی‌خواهد زندگی را رها کند، پای رونده دارد، زبانی گوینده و مغز گیرنده...

انسان حافظ

نویسنده با توصیف انسان حافظ که هم درد روشن‌بینی دارد و هم این که با آن درد خوش است، می‌گوید: مرد روشن‌بین از نوع حافظ، تو در توست، مانند مرغ‌هایی است که برای جلوگیری از صید شدن رنگ عوض می‌کنند. او حسرت زیبایی، خلوص و عدل دارد، با آن که در دنیای واقعی خلاف آن را می‌بیند. بر این اساس، در بیداری به خود می‌پیچد و در خواب کابوس می‌بیند. در این بزم آشفته، تنها يك بالین هست که آن نیز از خار خالی نیست. او با پای پیاده به سوي کعبه روشن‌بینی روان است. نویسنده در پایان این گونه نتیجه می‌گیرد که ملت ایران يك ملت تمدن‌ساز بوده است. با این حال پرسش بزرگ این است که این ملت در آینده چه هویتی پیدا خواهد نمود؟ هرگاه بخواهیم وزنه تمدنی خود را در معرض دید جهانی بگذاریم، باید از آگاه شدن به عناصر منفی آن سرباز زنیم و در عین حال از جنبه‌های مثبت آن کوتاه نیاییم.

*

اطلاعات سياسي اقتصادي شماره ۱۵۲-۱۵۱
فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۹



اصلاح جهان که در شاهنامه از طریق نبرد خوبی با بدی جریان می‌یافت، در جهان مولوی به اصلاح فردی و جهاد با نفس تبدیل می‌شود، چرا که به زعم مولای روم، توران هر کس در درون خود اوست و ضحاک هر قوم از میان خود مردم سر برمی‌آورد.



مراحل دگرگونی حکومتها از دیدگاه ابن خلدون

محسن هجری

ابن خلدون بر تاریخ، پیش زمینه نظریات جامعه‌شناسانه آگوست کنت در قرن نوزدهم می‌باشد. ابن خلدون کتاب خود را به يك مقدمه و سه کتاب (فصل) می‌آراید و در مقدمه از اهمیت و امتیاز علم تاریخ بحث می‌کند. در کتاب اول، از عمران و عوارض ذاتی آن مانند ملك و سلطنت و ساختار معیشتی جامعه سخن می‌گوید، در کتاب دوم به تحلیل دولت‌های عرب "امویان و عباسیان" و همچنین دولت‌های مشهوری چون ایران، روم، یونان و ... می‌پردازد و در کتاب سوم از اخبار بربران و موالی و قبایل و همچنین اقوام مغرب‌زمین یاد می‌کند.

اما آنچه را که در این نوشتار دنبال می‌کنیم، تحلیل ابن‌خلدون در زمینه مراحل دگرگونی حکومت‌هاست. در این راستا خود را نیازمند آن می‌بینیم تا با اخذ مفاهیم بنیادی و پایه‌ای اندیشه ابن‌خلدون، زمینه را برای فهم هر چه بیشتر نظریه او در تبیین مراحل دگرگونی حکومت‌ها فراهم کنیم. در این نوشتار نقل قول‌ها از ابن‌خلدون، مستند به کتاب "برداشت و گزیده‌ای از مقدمه ابن‌خلدون" از انتشارات دانشگاه ملی ایران است.

به دلایلی چند نمی‌توان ابن‌خلدون را در جرگه مورخین دانست که تنها در اندیشه ثبت وقایع تاریخی بوده‌اند. مطالعه نظریات ابن‌خلدون، این نکته را روشن می‌سازد که او در تحلیل تاریخ، ما را به کنکاش در قوانین حاکم بر اجتماع فرا می‌خواند که او خود آن را "علم عمران" نامیده است.

ابن خلدون می‌گوید: تاریخ در ظاهر بیش از خیرهایی چند از روزگاران گذشته و دولت‌ها نیست؛ لیکن بیشتر کسانی که در این فن مطالبی را به رشته تحریر کشیده‌اند، راه خطا پیموده‌اند؛ یا به علت عدم اهتمام به صحت آنچه به تحریر در آورده‌اند یا به سبب این که خیالبافی نقش مهمی در ایشان داشته است و احیاناً حوادث بی‌ارزش را یاد کرده، از وقایع مهم غفلت ورزیده‌اند و بدون این که به خود زحمت تحقیق بدهند، لاحق از سابق نقل کرده است. (۱)

بر این اساس، ابن‌خلدون در راه تدوین نظریات تاریخی خود مانند اندیشمندی عمل می‌کند که به دنبال کشف قوانین حاکم بر جامعه است. دکتر آلبرت نصری (۲) بر این اعتقاد است که مقدمه

ابن خلدون بر این اعتقاد است که از کشاکش نسل چهارم با بازماندگان نسل‌های پیشین، انشعابی جدید شکل می‌گیرد که به تدریج نظام سیاسی، اجتماعی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و آن را به سوی فروپاشی سوق می‌دهد.

ابن خلدون می‌گوید: "عصبیت پیروزمند با دست یافتن به اموال و ثروت‌های جریان مغلوب به نقطه برخورداری و تنعم می‌رسد و به همین دلیل شجاعت و عصبیت خود را از دست می‌دهد تا آن جا که فرزندان و اعقاب آن‌ها از خدمت یکدیگر سرباز می‌زنند".

جایگاه عصبیت در انسجام یک مجموعه سیاسی اجتماعی

عصبیت از دیدگاه ابن خلدون، تعلق خاطر یک فرد به مجموعه خویش است. او پدید آمدن این حالت را ناشی از دو گونه برخورد می‌داند؛ یا این که متکی بر صله رحم و کمک و دلجویی از خویشان است، یا بر پایه تعهداتی است که فرد را ملزم می‌کند هم نسب خویش را در روزگار سختی یاری دهد. او در کتاب اول باب دوم می‌گوید: "عصبیت در ریاست نقش خود را ایفا می‌کند، زیرا ریاست با غلبه و پیروزی حاصل می‌شود. پس هر کسی عصبیتش قوی‌تر از عصبیت دیگری باشد، ریاست نصیب او می‌گردد و پیوسته ریاست از گروهی به گروه قوی‌تر انتقال می‌یابد." (۳)

ابن خلدون تأسیس یک نهاد اجتماعی و همچنین مراحل استقرار آن را در یک منحنی صعودی — نزولی رسم می‌کند. او بر این اعتقاد است که جایگاه ارجمند مؤسس، در یک روند تدریجی به اعقاب او منتقل می‌شود، بی‌آنکه جانشینان رنج پیشگامان خود را احساس کنند. آن‌ها از رنج‌های پدران خود سخن‌ها شنیده‌اند، بی‌آن که بتوانند سختی‌های وارده بر آن‌ها را لمس کنند.

ابن خلدون نسل سوم را در بحرانی فزاینده تحلیل می‌کند، چرا که به مانند نسل دوم، در تماس مستقیم با جریان مؤسس نبوده است؛ بنابر این حتی در تقلید مرام پیشگامان، از نسل دوم ناتوان‌تر می‌گردد. اما نسل چهارم به طور کلی عصبیت خویش را به تداوم تاریخی حرکت مؤسسین از دست می‌دهد و حتی آن‌ها را خوار می‌شمارد. ابن خلدون بر این اعتقاد است که از کشاکش نسل چهارم با بازماندگان نسل‌های پیشین، انشعابی جدید شکل می‌گیرد که به تدریج نظام سیاسی، اجتماعی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و آن را به سوی فروپاشی سوق می‌دهد. ابن خلدون نسل‌های چهارگانه را چنین برمی‌شمارد: ۱- مؤسس (نسل اول) ۲- مباشر (نسل دوم) ۳- مقلد (نسل سوم) ۴- ویران‌گر (نسل چهارم)

از دیدگاه ابن خلدون، حکومت هدیفی است که یک عصبیت سازمان یافته به دنبال آن است و در نبرد قدرت، پیروزی از آن قوی‌ترین عصبیت است تا این که عصبیت نوینی پدید آید و بر او چیره شود، چه مستبدانه و چه با پشتیبانی مردم.

ابن خلدون می‌گوید: "عصبیت پیروزمند با دست یافتن به اموال و ثروت‌های جریان مغلوب به نقطه برخورداری و تنعم می‌رسد و به همین دلیل شجاعت و عصبیت خود را از دست می‌دهد تا آن جا که فرزندان و اعقاب آن‌ها از خدمت یکدیگر سرباز می‌زنند." (۵)

از دیدگاه ابن خلدون، عصبیت روح حیات بخش یک حکومت است که اهل خود را به نیکی کردن در حق دیگران و بخشش و گذشت و احترام به قانون وادار می‌کند و آنان تا زمانی که این صفات را از دست نداده‌اند، حکومت را در قبضه خود دارند و می‌توانند از فروپاشی خود جلوگیری نمایند.

ابن خلدون در باب سوم از کتاب اول می‌گوید: "بعد از پیروزی یک عصبیت نیرومند، پیروزمندان سودای قدرت را در سر می‌پرورانند و در این راستا به جنگ و جدال با یکدیگر می‌پردازند تا آن که سرانجام یکی بر سایرین غلبه کند. بعد از آن، ریاست و حکومت در خاندان غالب، موروثی می‌شود و بی‌دلیل آن که از رقبای خود بیمناکند، به نیروهای خارج از مجموعه خود رو می‌کنند و آن‌ها را بر خویشان و دوستان خود ترجیح می‌دهند.

از دیدگاه ابن خلدون، حکومت با غلبه بر حریفان به دست می‌آید که این خود نیازمند عصبیتی نیرومند است. در این مسیر پیوندهای خانوادگی می‌تواند عصبیتی نیرومند پدید آورد که شانس غلبه بر رقیب را به شدت افزایش می‌دهد؛ ولی بعد از غلبه بر رقیبان، رئیس ناچار است که بسینی خویشاوندان خود را که طمع حکومت دارند، به خاک بمالد و بزرگی و عظمت را به خود اختصاص دهد.

سخت‌گیری و زورگویی در مردم ایجاد هراس می‌کند و رابطه موجود، از محبت و اخلاص فاصله می‌گیرد. از این رو سلطان سختگیر باید بیمناک از آن باشد که مردم در هنگامه جنگ با دشمنان او را عزل کنند. اما اگر با مردم مدارا کند، در زمانه سختی او را یاری خواهند نمود."



نظریه پیری دولت‌ها

ابن‌خلدون از پدیده‌ای به نام "پیری دولت" نام می‌برد که در جای خود قابل تأمل است. او می‌گوید: "بعد از آن که یک مجموعه به تنعم و رفاه رسید، پیری دولت رخ می‌نماید." (۶) در ابتدا رئیس که تنها حکمران است و از امکانات مالی و قدرت تام برخوردار می‌باشد، بجای به زیر مجموعه خود نمی‌دهد که در امر حکومت طمع‌ورزی کنند و آن‌ها را سرکوب و ناتوان می‌سازد. اما نسل دوم حاکمیت، به گونه دیگری برخورد می‌نماید. او سلطه خود را مرهون الطاف حکومت به مردم می‌داند و بدین جهت به یک نوع آسودگی خیال گرفتار می‌آید. بدین جهت، عصیت نسل دوم رو به کاهش می‌گذارد و در مقابل بر خوشگذرانی خود می‌افزاید، تا آن جا که توازن دخل و خرج آن‌ها برهم خورده و دولت به اموال اکثر مردم دست می‌یازد؛ در نتیجه توان مالی مردم کاهش می‌یابد که به تبع آن دولت نیز ناتوان می‌گردد و نیروی خویش را از دست می‌دهد. در چنین شرایطی است که دولت‌های دیگر چشم طمع به آن می‌دوزند. ابن‌خلدون نسل سوم را در شرایطی کاملاً متفاوت از نسل‌های اول و دوم

می‌بیند، به گونه‌ای که محرومیت‌های دوران نخستین حکومت را از یاد می‌برند و خوشگذرانی و کام‌جویی را به حد اعلا می‌رسانند. در این مرحله، دولت مزدوران بسیار دور خود گرد می‌آورد، ولی این به معنای پولادین بودن ساختار حکومت نخواهد بود؛ چرا که اگر عصیبت نیرومند بر او بتازد، قدرت ایستادگی در برابر آن را نخواهد داشت. در نسل چهارم نیز شاکله حکومت به طور کلی از هم فرو می‌پاشد.

ابن‌خلدون می‌گوید: "مصلحت مردم بسته به قوای جسمانی یا دانش فراوان شخص حاکم نمی‌باشد، بلکه نوع مناسبات مردم با او اهمیت دارد. بر این اساس باید بین مردم و سلطان تناسبی از جمله صفات پسندیده سلطان و رفق و مدارای او وجود داشته باشد. چرا که سخت‌گیری و زورگویی در مردم ایجاد هراس می‌کند و رابطه موجود، از محبت و اخلاص فاصله می‌گیرد. از این رو سلطان سختگیر باید بیمناک از آن باشد که مردم در هنگامه جنگ با دشمنان او را عزل کنند. اما اگر با مردم مدارا کند، در زمانه سختی او را یاری خواهند نمود." ابن‌خلدون می‌گوید: "اگر سلطانی تیزهوش و نابغه باشد، بیش از توان و تحمل مردم چیزی را بر آن‌ها بار نمی‌کند. همچنین هر دولتی در آغاز، نیازش به شمشیر بیش از قلم است که همین نیاز در آخرین مراحل حیات یک حکومت رخ می‌نماید و دولت در حال اضمحلال مجدداً دست به شمشیر می‌برد. اما در دوره‌های میانی یک دولت، قلم و نگارش بیشتر به کار می‌آید و شمشیر بی‌استفاده می‌ماند و جاه و منزلت از آن اهل قلم خواهد بود."

تجزیه دولت و خلل‌پذیری آن

از دیدگاه ابن‌خلدون، حکومت بر دو پایه قدرت نظامی و بنیه اقتصادی استوار است و اگر فتور و گسستگی در یک نظام حاصل شود از نقصان این دو پایه خواهد بود. از آن‌جا که دولت در آغاز بر یک عصیبت نیرومند استوار است، گسترش می‌یابد؛ اما در گام‌های بعدی حاکم، اهل عصیبت را حذف می‌کند و وظیفه حفظ حکومت را به مزدوران و موالی می‌سپارد. در نتیجه گروه‌هایی به درون حکومت راه می‌یابند که در موعد مناسب بر علیه حاکم دسیسه می‌کنند. البته در این‌جا ابن‌خلدون چنین خطری را در درون یک امپراتوری در حال توسعه تصویر می‌کند، با این حال می‌توان از دیدگاه ابن‌خلدون این نکته را استنباط کرد که هر حکومتی در دوران شکوفایی و توسعه خود با چنین خطری مواجه است.

پدیده‌های تمدنی و عوارض آن‌ها در حکومت‌ها

ابن خلدون در تشریح رابطه استقرار دولت و گسترش شهرسازی می‌گوید: "وقتی که یک دولت استقرار می‌یابد، به شهرسازی می‌پردازد. در این میان، یک شهر به عنوان نماد فرماندهی و قدرت انتخاب می‌شود که برنامه‌های عمرانی در آن شدت می‌گیرد و به تبع آن دولت در مرفه کردن اهالی آن می‌کوشد." ابن خلدون می‌افزاید: "در این گونه شهرهای شکوفا و پیشرفته، درآمد تمام طبقات بالاست و حتی وضع گدایان آن بهتر از گدایان دیگر شهرهاست." نکته مهمی را که ابن خلدون در توصیف زوال این گونه شهرها می‌گوید قابل تأمل است. او اشاره می‌کند که وضع خراج‌ها و مالیات‌ها از طرف دولت، نرخ کالاها را بالا برده و مردم به دلیل گرانی اجناس از خرید آن‌ها امتناع می‌کنند؛ در نتیجه بازار کساد و بی‌رونق می‌شود و شهر تپه می‌گردد. در این جا مردم برای تحصیل مال و ثروت به راه‌های مختلف مشروع و نامشروع دست می‌یازند که در نتیجه غل‌وغش و نیرنگ، سرقت، فسق و فجور، روسپی‌گری، مکاری، حيله‌گری و قماربازی متداول می‌شود، که در دوران جدید معادل کارهایی از قبیل خرید بلیط بخت‌آزمایی و ... می‌باشد. اخلاق مردم به انحطاط می‌گراید و دامنه فساد حتی به خاندان‌های بزرگ کشیده می‌شود. ابن خلدون معتقد است که نابسامانی یک دولت، در ویرانی رو به تزیاید مرکز آن هویدا می‌شود. (۷)

ابن خلدون معتقد است که از شاخص‌های عمده مرگ یک دولت، قحطی‌های پی‌درپی و مرگومیر است که در دوران بحرانی رخ می‌نماید.

ابن خلدون می‌گوید: "عمران و تمدن بشری مستلزم سیاستی است که نظم و انضباط را در امور برقرار سازد، خواه منشأ این سیاست خرد انسانی یعنی حکمت‌جویی و خواه وحی، یعنی مذهب باشد. حاکم نیاز به دستورها و نصایحی دارد که براساس آن‌ها حکومتش عادلانه باشد. (۸)

بی‌گمان آنچه در اندیشه ابن خلدون در باب مراحل دگرگونی حکومت‌ها طرح شده است، حاصل استقراری رویدادهای پیش از اوست، با این حال در جمع‌بندی‌های ابن خلدون نکاتی به

چشم می‌خورد که به نظر می‌رسد فراعصری است. ولی همان‌گونه که خود ابن خلدون اشاره می‌کند، مادامی که یک حکومت اهل خود را به نیکی کردن در حق دیگران و احترام به قانون وادار می‌کند، بقای آن حکومت تضمین شده است؛ ولی در غیر این صورت، صرف‌نظر از این که حکومت مورد نظر با چه ادعایی به حکمرانی خود ادامه می‌دهد، مشمول روند مورد نظر ابن خلدون در رسیدن به نقطه فروپاشی خواهد شد.



بی‌نوشت‌ها:

- ۱- مقدمه ابن خلدون
- ۲- دکتر آلبرت نصری نادر استاد فلسفه در دانشگاه بیروت و مؤلف برداشت و گزیده‌ای از مقدمه ابن خلدون
- ۳- کتاب اول، باب دوم، فصل ۱۱
- ۴- کتاب اول، باب دوم، فصل ۱۵
- ۵- کتاب اول، باب دوم، فصل ۱۸
- ۶- کتاب اول، باب سوم، فصل ۴۷-۴۵
- ۷- کتاب اول، باب چهارم، فصل ۱۸
- ۸- کتاب اول، باب سوم، فصل ۵۱

اخبار استراتژیک ایران اقتصاد



ضرورت سرمایه‌گذاری خارجی از دیدگاه کارشناسان و مسئولان

خانم رضازاده، عضو کمیسیون انرژی مجلس شورای اسلامی: سرمایه و سرمایه‌گذار خارجی در ذات خود شیطنت دارند که باید به شدت مراقب بود. (همار ۷۹/۵/۹) **دکتر غنیمی فرد، قائم مقام معاون شرکت ملی نفت ایران:** شرکای خارجی این حق را دارند که منتظر بازگشت سرمایه خود باشند، اما آن‌ها نمی‌توانند انتظار داشته باشند که ایران ثروت عظیم خود را با آن‌ها سهیم شود. (همار ۷۹/۵/۹)

دکتر محمدجواد عاصمی پور: به اعتقاد من بهترین نوع سرمایه‌گذاری در تمام بخش‌ها، سرمایه‌گذاری مستقیم (سرمایه‌گذاری - مدیریت - انتقال) است. این روش نسبت به فاینانس و بیع متقابل از ارجحیت بالایی برخوردار است. به نظر من گرایش کامل در اقتصاد ما به سمت جذب سرمایه‌گذاری مستقیم می‌باشد و باید از بستری که طی دو سال گذشته ایجاد شده و سیاست‌های تنش‌زدایی دولت برای انجام این امر مهم حداکثر استفاده را بنماییم. (همار ۷۹/۵/۹)

مهندس سیدمهدی حسینی، معاون امور بین‌الملل وزارت نفت: بحث بسیار جدی درون کشور وجود داشت و دارد که ما نیاز به سرمایه‌گذاری خارجی داریم یا نه؟ خوشبختانه با مصوبات جدید و دیدگاه‌های مقام معظم رهبری و رئیس جمهوری، این توصیه جا افتاد که برای جذب منابع خارجی در یک چارچوب برنامه‌ریزی درست و با بهره‌گیری کامل از سرمایه‌های خارجی می‌توان اقدام کرد. (اطلاعات ۷۹/۶/۷)

مهندس زنگنه، وزیر نفت: بخش خصوصی ما برای سرمایه‌گذاری در پروژه‌های انرژی سرمایه کافی در اختیار ندارد. اگر ما

سهیم خود را در اوپک از دست بدهیم، دچار خسارت‌های مالی جبران‌ناپذیری خواهیم شد. ما باید هر چه سریع‌تر ظرفیت تولید نفت خود را به ۵ میلیون بشکه در روز افزایش دهیم و این نیاز به سرمایه‌گذاری خارجی برای توسعه میدان‌های نفت، برای این که بتواند سهم خود را در محدوده اوپک حفظ کند. (جهان اقتصاد ۷۹/۶/۱۷)

دکتر آرمان، اقتصاددان: میزان کم‌کاری وزارت اقتصاد و دارایی تا به آن حد بوده که اصلاحیه قانون جذب سرمایه‌های خارجی را نمایندگان مجلس ارائه داده‌اند و دولت در جذب سرمایه‌گذاری خارجی و بخش‌های غیر از انرژی تحرك لازم را نداشته است. (خراسان ۷۹/۶/۱۳)

رئیس جمهور خاتمی: متأسفانه در زمینه جذب سرمایه‌های خارجی ما خیلی موفق نبودیم، گرچه در این سه سال حدود ۱۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری خارجی از طریق قراردادهای بیع متقابل و فاینانس و ... جذب کرده‌ایم. جذب سرمایه خارجی ... مسأله‌ای است که باید برای آن فضا فراهم کنیم. (حیات نو ۷۹/۶/۲)

مدیرکل صنایع و معاون سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور: در سه سال اخیر یازده میلیارد دلار به صورت فاینانس و سایر روش‌ها و نزدیک ۳ میلیارد دلار نیز به صورت سرمایه‌گذاری مستقیم در بخش صنایع، معادن و پتروشیمی ایران سرمایه‌گذاری شده است. (همشهری ۷۹/۵/۳۰)

شمس اردکانی: جلب سرمایه برای بخش انرژی ایران کلید معمای اقتصاد ملی است ... بخش‌های نفت و گاز سرمایه‌بر هستند و سرمایه‌های لازم را باید

با اتخاذ سیاست‌های شایسته از مصرف‌کنندگان نمایی این انرژی جلب کرد. (ابرار اقتصادی ۷۹/۵/۲۷)

قراردادهای بیع متقابل "نقدها و نظرها"

مصطفی طاهری نجف‌آبادی رئیس کمیسیون انرژی مجلس: عقد قراردادهای بیع متقابل برای توسعه میادین نفت و گاز کشور، به دلیل پرداخت بدهی‌های سنگین، بالا بودن خطرپذیری (ریسک) و نبود تخصص کافی برای نظارت بر اجرای طرح، برای اقتصاد ایران گران تمام می‌شود. در صورت کمیبود نقدینگی، استفاده از روش جذب منابع مالی خارجی یا فاینانس از منابع مستقل مطلوب‌تر از عقد قراردادهای بیع متقابل است ... اگر نظارت خوبی بر اجرای طرح‌های بیع متقابل نباشد، ممکن است بهره‌برداری "صیانتی" از میادین نفتی صورت نگیرد و خسارات سنگین بر کشور وارد شود. (خراسان ۷۹/۵/۹)

دکتر غنیمی فرد، قائم مقام معاون شرکت ملی نفت ایران: قراردادهای بیع متقابل، کم‌ضررت‌ترین یا شاید مساعدترین نوع قرارداد برای توسعه ذخایر نفت و گاز می‌باشد. (همار ۷۹/۵/۹)

دکتر محمدجواد عاصمی پور: در شرایط فعلی حاکم بر صنعت نفت قراردادهای بیع متقابل تنها راه انعقاد قرارداد برای اجرای پروژه‌هاست. اگر می‌خواهیم از بیع متقابل انتقاد کنیم، باید ابتدا به محدودیت‌ها توجه نماییم و سپس به انتقاد از آن بپردازیم... در شرایط فعلی بهترین نوع قرارداد سهم از تولید (PRODUCT SHARING) است، ولی متأسفانه نمی‌توان آن

را در صنعت نفت پیاده کرد. (همار ۷۹/۵/۹)

مهندس سیدمهدی حسینی، معاون امور بین‌الملل وزارت نفت: قراردادهای بیع متقابل به گونه‌ای طراحی شده که چنانچه تولید انجام نشود و یا به سطح تولید دلخواه نرسد، مطلقاً پولی دریافت نمی‌کند. مادامی که ایجاد درآمد قرارداد نفتی نکردیم، موظف به پرداخت نیستیم. البته این درآمد باید بیش از بدهی باشد تا پرداخت را آغاز کنیم. در طرح‌های بیع متقابل موقعی بازپرداخت آغاز می‌شود که میزان درآمد بیش از پرداخت اقساط باشد. بهترین قراردادی که در دنیا بسته شده، در مورد ونزوئلاست که دولت بیشترین سهم را دارد. در این قرارداد ۱۲ درصد سهم پیمانکار و ۸۸ درصد سهم دولت در بهترین حالت است. تقسیم سود کمتر از ۱۲ درصد میدان (نفتی) در دنیا وجود ندارد.

در قرارداد قطر، سهم پیمانکار بین ۱۲ درصد تا ۴۰ درصد از سود خالص تغییر می‌یابد. ما ۱۱۶ قرارداد دنیا را از این زاویه (درصد پیمانکار و صاحب میدان) بررسی کردیم. متوسط این قراردادها عددی بین ۶۳ تا ۶۹ درصد برای صاحب میدان نفتی و ۳۱ تا ۳۷ درصد برای پیمانکار بود. این رقم‌ها نحوه تقسیم سود در قرارداد سهم از تولید (PRODUCT SHARING) است.

شرکت‌های نفتی تمایل به قراردادهای P.S. (سهم از تولید) دارند و به دنبال قراردادهای بیع متقابل نیستند، به همین دلیل لایه‌ها و گروه‌هایی در داخل کشور هستند که روی این قضیه کار می‌کنند. (همشهری ۷۹/۶/۱۴)

مهندس زنگنه، وزیر نفت: استفاده از شیوه بیع متقابل برای جذب منابع خارجی، در حال

سایر عملیات مثل استخراج و
تصفیه،
سروش و نوروژ که حوزه دریایی
هستند و نسبت به خشکی هزینه

اقتصاد

استراتژیک

**مهندس سیدمهدی حسینی،
معاون امور بین‌الملل وزارت
نفت:** سرمایه‌گذاری در صنعت
نفت و گاز کشور، در شرایطی
که همسایگان ما در حال رشد
در این بخش هستند، یک مقوله
جدی است و با امنیت ملی ما
ارتباط مستقیم دارد. بالاترین نرخ
رشد و نرخ بازگشت سرمایه که
یک بخش می‌تواند داشته باشد،
نفت است. (اطلاعات ۷۹/۶/۷)

مهندس زنگنه، وزیر نفت:
اکنون مشخص شده است که
بازار نفت جهان در سال‌های
آتی بیش از گذشته به نفت
اوپک، به ویژه نفت خلیج فارس و
نزوتلا وابسته خواهد شد.
ایران، امارات متحده عربی،
کویت، عربستان، عراق به همراه
نزوتلا در آینده بازار نفت نقش
تعیین کننده خواهند داشت. به
دلایل گوناگون و به ویژه حفظ
امنیت ملی، ایران باید در این
میدان رقابت پس نماند. واقعیت
این است که اکتشاف نفت خام
و گاز در کشورمان نسبت به

حاضر روش مناسب قابل اجرا و
نسبتاً کارآمدی است. وزارت
نفت بسیاری از انتقادهای
مخالفان در استفاده از شیوه بیع
متقابل را مورد توجه قرار داده و
تلاش کرده در هر قرارداد به کار
گیرد و ما از افراد منتقد تشکر
می‌کنیم. (همشهری ۷۹/۶/۱۳)

شمس اردکانی: تولید نفت و گاز
باید با مدیریت ایرانی صورت
گیرد و سرمایه لازم از مصرف
کننده نمایی دریافت شود. عقد
قراردادهای جذب منابع مالی در
بخش نفت به صورت بیع متقابل
با سیاست باز و ارتباطات
جدیدی که دولت آقای خاتمی
با جهان ایجاد کرده است،
نمی‌خواند. عقد قرارداد به
صورت بیع متقابل در شرایط
عادی اقتصادی، سیاسی و اقتصاد
سیاسی آخرین راه‌حل است.
چنانچه هیچ کشوری حاضر به
همکاری اقتصادی با ایران نباشد،
بیع متقابل تنها راه خواهد بود.
(ابرار اقتصادی ۷۹/۵/۲۷)
چشم‌انداز اقتصاد نفت

پس مانده و مهجور بوده است.
صیانت مخازن حتماً به معنای
برداشت با نرخ کمتر نیست. از
نظر علمی بدین معناست که باید
حداکثر برداشت ممکن در طول
مخزن نسبت به حجم مخزن انجام
شود و حتماً به نرخ تخلیه بستگی
ندارد. (همشهری ۷۹/۶/۱۵)

مهندس سیدمهدی حسینی: با
توجه به این که هفتاد درصد
نفت دنیا در خلیج فارس است،
برنامه‌ریزی آتی شرکت‌های نفتی
این است که به طرف این منطقه
بیایند، چون از مناطقی که هزینه
استخراج و تولید نفت زیاد
است، خسته شده‌اند و به سمت
مناطق می‌روند که هزینه‌های
تولید کمتر است. متوسط هزینه
تولید ۱۸ شرکت بزرگ نفتی
دنیا ۵ دلار برای هر بشکه
است. شرکت "الف" بیشترین
هزینه تولید "هفت دلار" و
"شورون با" ۳/۵ دلار کمترین
هزینه را می‌پردازند، در حالی که
هزینه تولید نفت در حوزه‌های

بیشتری دارند، کمتر از یک دلار
و چهل سنت است. در کل
قراردادهای نفت و گاز، مجموع
سرمایه‌هایی که شرکت‌های
(خارجی) می‌آورند، بالای
شانزده میلیارد دلار است و تنها
چهار میلیارد دلار سود می‌برند.
(همشهری ۷۹/۶/۱۴)

**مدیرعامل شرکت ملی نفتکش
ایران:** انتقال نفت آسیای میانه از
مسیرهای مختلف بین ۲۳ تا ۳۶
دلار در هر تن خرج برمی‌دارد.
با کاهش هزینه ترانزیت نفت،
انتقال نفت آسیای میانه از طریق
خط لوله نکا به تهران به ۱۶ دلار
(در هر تن) خواهد رسید که
توجیه اقتصادی طرح‌های انتقال
نفت از راه‌های دیگر از بین
خواهد رفت. (ابرار اقتصادی
۷۹/۶/۱۷)

**مدیر اجرایی مرکز مطالعات
انرژی جهانی:** مناطق غنی همچون
دریای شمال و دریای خزر،
اکتشافات و هزینه‌های بازیافت

بیشتری را نسبت به کشورهای خلیج فارس دارد و این بدان معناست که بازار به طور طبیعی مجدداً به این منطقه جذب می‌شود. (خراسان ۷۹/۶/۱۷)

مهندس زنگنه، وزیر نفت: پیش‌بینی شده است که برای طرح‌های در دست اجرای بخش نفت و در طول زمان اجراء يك صد هزار فرصت شغلي تازه ایجاد شود... یکی از پی‌آمدهای مثبت قراردادهای منعقد شده این است که مجریان طرح‌ها ارزش وارد کشور کرده و آن را تبدیل به ریال می‌کنند تا برای طرح‌ها هزینه کنند و این مسأله در تثبیت قیمت ارز بی‌تأثیر نبوده است. رئیس جمهوری کشورمان به عنوان بالاترین مقام اجرایی کشور، رسیدن به ظرفیت تولید ۵ میلیون بشکه نفت خام در روز را مورد تأکید قرار داده است... این تصمیم براساس ارزیابی گسترده کارشناسانه اتخاذ شده و برگشت‌ناپذیر است. (همشهری ۷۹/۶/۱۳)

دکتر باوند: طی هشت سال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، جنبه‌های سیاسی بر تصمیم‌گیری‌های اوپک غلبه کرد. پس از پایان جنگ کشورهای عضو به این نتیجه رسیدند که برای این که همگان و عربستان سبب افزایش قیمت نفت شد. (خراسان ۷۹/۶/۱)

دکتر حجت‌الله غنیمی‌فرد: با توجه به این که افزایش قیمت نفت بالاخص در آمریکا با توجه به رشد اقتصادی بالای این کشور روندی غیرقابل انتظار نداشته، با ادامه رشد بالای اقتصادی در آن کشور، کاهش قیمت نفت باعث خسارت به بخشی از صنایع آن کشور و در رأس آن صنایع نفت و گاز و پتروشیمی خواهد بود، لذا به نظر می‌رسد روند قیمت نفت تا پایان سال جاری کاهش زیادی پیدا نکند. (جهان اقتصاد ۷۹/۵/۳۱)

دکتر فریدون فشارکی: تقاضای قوی واقعاً در چند سال اخیر به این شدت نبوده و این روزها تقاضای نفت در آسیا روزانه هشتصد هزار بشکه و تقاضای نفت آمریکا چهارصد هزار بشکه در روز بالا می‌رود. آسیا و آمریکا نود درصد رشد تقاضای جهانی نفت را به خود اختصاص داده‌اند. انتظار ما این است که

قیمت نفت تا آخر سال کمی پایین‌تر بیاید و آن هم بیشتر مربوط است به تولید نفت در کشورهای غیر اوپک که در آخر سال قرار است به سطح بالاتری از اکنون برسد. (رسالت ۷۹/۵/۳۰)



مهندس مهدی میرمعزی، قائم‌مقام مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران: مطالعات مهندسی مخازن باید هر پنج سال یک بار انجام شود، اما عملکرد در این راستا ضعیف بوده است. میزان افت تولید نفت کشور در حال حاضر حدود ۸ تا ۱۰ درصد تولید چاه است. به عبارت دیگر (سالانه) ۳۵۰ تا ۳۸۰ هزار بشکه در روز به طور طبیعی افت تولید داریم. (جهان اقتصاد ۷۹/۶/۱)

عرضه آن را جبران نمی‌کند. این گفته صحیح نیست، زیرا هزینه تولید و صدور نفت حتی با انتخاب پرهزینه‌ترین گزینه یعنی عبور از طریق باکو — جیحان، کمتر از ۱۲ دلار در هر بشکه برآورد می‌شود.

۲- غارت ثروت ملی

گفته شده تا آنجا که مقدر است از فروش نفت خام خودداری کنیم و با تبدیل نفت خام به فرآورده‌های متنوع می‌توان جلوی این غارت ثروت ملی را گرفت. این گفته با توجه به نکات زیر صحیح به نظر نمی‌آید.

الف — نفت خام مانند هر متاع دیگر از قبیل: آهن، مس، زغال سنگ، اورانیوم و ... در صورت وجود اضافه تولید با رعایت نیاز داخلی در دراز مدت و دارا بودن بازار باید با قیمت صحیح عرضه شود و به فروش رسد. چنانچه نفت خام براساس صحیح و صیانت کامل مخزن و رعایت کلیه نکات فنی تولید شود، ضمن انتقال و بهبود تکنولوژی، کمک به تولید ناخالص داخلی و ایجاد اشتغال، از محل درآمد حاصل می‌توان پروژه‌های ملی را اجرا نمود.

هزینه تولید در اکثر مخازن کشور زیر ۲ دلار در هر بشکه و بهای فروش آن در مقطع زمانی طولانی بالای ۱۴ دلار در هر بشکه است. آیا استفاده صحیح از این درآمد، غارت ثروت ملی است؟

ب — ذخایر قابل استحصال نفت در ۳۵ سال پیش حداکثر ۶۵۰ میلیارد بشکه برآورد شده بود، در حالی که در ۲۰ سال گذشته، تولید و مصرف نفت بیش از ۵۰۰ میلیارد بشکه بوده است. ذخایر قابل استحصال امروز بیش از ۱۰۰۰ میلیارد بشکه برآورد می‌شود. در ضمن باید در نظر داشت که هزینه تولید نفت از منابع دریایی و همچنین نفت‌های سنگین و قیر در سال‌های اخیر بسیار کاهش یافته است و این روند ادامه دارد. این در حالی است که ذخایر و منابع نفت‌های سنگین و قیر چندین برابر نفت خام سنتی است.

ج — پالایش نفت خام به فرآورده‌های مشتق از آن از قبیل بترین موتور، نفت سفید، نفت گاز و نفت کوره، نیاز به سرمایه‌گذاری بالا داشته و هزینه تبدیل نفت خام به این فرآورده‌ها به طور متوسط حدود ۵ دلار هر بشکه می‌باشد. در مقابل، تفاوت قیمت متوسط فرآورده‌ها و نفت خام معمولاً از ۵ دلار هر بشکه تجاوز نمی‌کند و بنابر این فروش فرآورده‌های مشتق از نفت خام به جای نفت خام، به غیر از مزایای ایجاد اشتغال، ارزش افزوده و غیره، کار پر درآمدی نمی‌باشد.

در ضمن یادآوری می‌شود، کشورهای پیشرفته صنعتی که مصرف‌کنندگان عمده فرآورده‌های مشتق از نفت خام هستند، به دلایل مختلف از جمله کارایی بالاتر و تکنولوژی برتر و مزایای اقتصادی، ترجیح می‌دهند که یک محصول یعنی نفت خام (به جای چند محصول) را وارد کنند.

د — نفت خام فقط ۴۰ درصد انرژی مورد نیاز جهان را تأمین می‌کند و در صورت عدم عرضه آن، مصرف بقیه حامل‌های انرژی از قبیل زغال سنگ، سوخت هسته‌ای، نفت‌های سنگین و قیر و همچنین انرژی‌های تجدیدپذیر یا باصطلاح نو (خورشیدی، باد، بیوماس، هیدروژن و ...) افزایش یافته و جایگزین نفت می‌شود.

۳- گفته شده است که به جای صادرات نفت باید اقتصاد صنعت نفت را رشد داد. این گفته روشن نیست ولی اگر منظور از آن استفاده بینه از هیدروکربورهای تولیدی در کشور باشد کاملاً صحیح است. برخی از هیدروکربورها مانند متان، اتان، پروپان و بوتان که در شرایط متعارف به صورت گاز هستند، صدور آن‌ها مستلزم سرمایه‌گذاری

هزینه‌ها و نفت اقتصاد درآمدها

تحلیلی بر گفت و گوی تپه طلایی

تحلیلی بر مقاله "تپه طلایی" در مجله چشم‌انداز، شماره دوم، مهر و آبان ۱۳۷۸ گفت‌وگو با آقای دکتر رئیس طوسی (صفحات ۲۴ تا ۴۷). بخشی از گفت‌وگو با آقای دکتر رئیس طوسی در مجله چشم‌انداز، درباره منافع ملی ایران و مزایای اقتصادی — سیاسی عبور نفت کشورهای ساحلی دریای خزر از طریق ایران برای صادرات است. لذا ابتدا مزایای فنی، اقتصادی، سیاسی و ایمنی و تبعات آن به اجمال توضیح داده می‌شود:

الف — براساس اطلاعات موجود، نفت قابل صدور از سه کشور ساحلی دریای خزر، شامل قزاقستان، آذربایجان و ترکمنستان در سال ۲۰۱۰ حدود ۲/۶ میلیون بشکه در روز است.

ب — با توجه به تسهیلات موجود در کشورمان و امکان بخشی از نفت دریافتی، سرمایه‌گذاری اضافی برای صدور نفت کشورهای ساحلی دریای خزر از طریق ایران، احتمالاً از ۵۰ درصد سرمایه‌گذاری بهترین گزینه از مسیرهای دیگر کمتر است. درآمد حاصله از حق ترانزیت و مزایای بالغ بر ۱/۹ میلیارد دلار در سال است.

ج — دسترسی به ۲/۶ میلیون بشکه نفت در روز حتی در سال ۲۰۱۰ نزدیک ۳ درصد مصرف کل جهان خواهد بود. اختلال یا توقف در جابه‌جایی این مقدار نفت و درآمد حاصله برای کشورهای صادرکننده از بعد سیاسی و اقتصادی اهمیت و تبعات فراوان دارد. حال تحلیل گفته‌های آقای دکتر رئیس طوسی.

۱- قیمت نفت زیر ۲۰ دلار هر بشکه

گفته شده است که صدور نفت از کشورهای ساحلی دریای خزر در صورت کاهش قیمت به زیر ۲۰ دلار هر بشکه، هزینه‌های تولید و

آقای کروی در دیدار غیررسمی خود با چند سناتور از جمله ارلن اسپکتر، گری آکرمن، باب بی و همچنین نمایندگان شرکت‌های نفتی آمریکایی کونکو و شورون گفت‌وگو کرد. رسالت ۷۹/۶/۱۶

زیاد و پرهزینه است. هزینه صدور این نوع هیدروکربورها به اروپای غربی، خاور دور یا آمریکا بین ۳ تا ۷ برابر نفت خام یا فرآورده‌های مشتق از آن می‌باشد. بنابر این، استفاده از فرآورده‌های مشتق از نفت خام برای تأمین انرژی مورد نیاز کشور یا حتی تبدیل آن به فرآورده‌های پتروشیمی، سودآور نبوده و استفاده بهینه از هیدروکربورهای تولیدی محسوب نمی‌شود. ولی در مقابل، چنانچه از هیدروکربورهایی که ارزش صادراتی (NETBACK) آن‌ها در شرایط قیمت پایین نفت خام (مثلاً زیر ۱۶ دلار برای هر بشکه) صفر بوده یا بسیار پایین باشد برای تأمین انرژی یا تبدیل به فرآورده‌های پتروشیمی استفاده شود، از لحاظ اقتصادی توجیه‌پذیر بوده و استفاده بهینه از ثروت ملی خواهد بود.

۴- گفته شده است که برای افزایش تولید نفت به ۵ میلیون بشکه در روز، نیاز به ۷۰ میلیارد دلار سرمایه وجود دارد و در ادامه آمده است که برای افزایش تولید از ۳ میلیون به ۵ میلیون بشکه ۳۷ میلیارد دلار سرمایه نیاز است. همچنین گفته شده است که سرمایه‌گذاری در فعالیت‌های نفتی به مدت زمان حداقل ۲۰ و حداکثر ۵۰ سال نیاز دارد و نتیجه‌گیری شده است که کشورهای خارجی یک چشم‌انداز ۵۰ ساله را در نظر می‌گیرند و برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ما باید منطبق بر نیازهای آنها باشد.

منابع این مطالب ذکر نشده و دلایلی هم برای اثبات آنها ارائه نگردیده است. مطالب بالا صحیح به نظر نمی‌آید، ولی موضوع حائز اهمیت برای یادآوری این است که کشورمان علی‌رغم داشتن سابقه نزدیک به یک قرن در تولید نفت یا صنعت نفت، هنوز برای اکتشاف، توسعه و بهره‌برداری از میدان‌های نفت و گاز محتاج به تکنولوژی، سرمایه و نیروی انسانی شرکت‌های خارجی است. برای این که این روند تداوم نیابد، لازم است در نحوه کار تجدیدنظر شود، توانایی‌های بالقوه داخلی را پرورش داده و شکوفا نماییم و امکان توسعه تکنولوژی و کار را به آن‌ها بدهیم. با کمال تأسف باید اذعان کرد که نیروی متخصص محدود موجود در کشور، به علت عدم ارائه کار از طرف سازمان‌های مربوطه وزارت نفت به آن‌ها در حال نابودی است و چون ساختار کنونی صنعت نفت یا فاقد این استعدادهاست یا در صورت وجود، زمینه پرورش آن‌ها فراهم نمی‌باشد؛ لذا در آینده، ناظر وابستگی و اتکای بیشتر به شرکت‌های خارجی در صنعت نفت خود خواهیم بود.

۵- پیشنهاد شده است که شرایط ساده و ارزان‌تر برای ترانزیت نفت از طریق ایران به کشورهای ساحلی دریای خزر ارائه شود. اتخاذ چنین سیاستی کاملاً منطقی و به جاست. شرایط ساده، انگیزه خوبی برای انتخاب گزینه راه عبور نفت از ایران خواهد بود و تردید نیست که بازگشت جالب توجهی در میان‌مدت و درازمدت خواهد داشت.

دو شرکت وابسته به شرکت ملی نفت چین به نام‌های شرکت خدمات فن‌آوری نفتی چین و شرکت توسعه فن‌آوری نفتی چین طی دو سال آینده با بنیاد مستضعفان و جانبازان در زمینه حفر ۱۹ حلقه چاه میدان‌های گازی همکاری خواهد کرد. ارزش این قرارداد ۸۵ میلیون دلار است. همشهری ۷۹/۶/۱

زنگنه وزیر نفت: از ۵ سال آینده سالانه ۱۵ میلیارد دلار درآمد جدید برای کشور به دست می‌آید، ما مصمم هستیم که ظرفیت‌های تولید نفت خام را به ۵ میلیون بشکه در روز برسانیم. همشهری ۷۹/۶/۷

**موضوع حائز اهمیت برای یادآوری این است
که کشورمان علی‌رغم داشتن سابقه نزدیک به
یک قرن در تولید نفت یا صنعت نفت، هنوز
برای اکتشاف، توسعه و بهره‌برداری از
میدان‌های نفت و گاز محتاج به تکنولوژی،
سرمایه و نیروی انسانی شرکت‌های خارجی
است. برای این که این روند تداوم نیابد،
لازم است در نحوه کار تجدیدنظر شود**

در دنیا دو نقطه هلال طلايي و مثلث طلايي عمده توليد موادمخدر را دارا مي‌باشند که مثلث طلايي بين لائوس، ميانمار و تایلند است و هلال طلايي ميان افغانستان و پاکستان مي‌باشد. آن چه از آمار کشفیات موادمخدر در کشور استنباط مي‌شود این است که عمده موادمخدر از دو استان خراسان و سيستان و بلوچستان وارد کشور مي‌شود و این اطلاعات مبین آن است که موادمخدر از طريق مرزهاي افغانستان و پاکستان که دو رأس "هلال طلايي" مي‌باشند وارد ايران گشته

امنيتي به شهادت رسیده‌اند و بیش از پنج هزار نفر زنداني در امور مربوط به موادمخدر، در زندان‌ها به سر مي‌برند. علي‌رغم تلاش فراوان و بي‌بدیل نیروهاي امنيتي و نظامي در کنترل مرز، پراکنديگي و وسعت نوار مرزي و نيز صعب‌العبور بودن اکثر مناطق و عدم توانايي ارتش و نیروهاي انتظامي به دليل محدوديت نیروها و وجود سلاح گرم در بين برخي افراد و سهولت امکان دسترسي به انواع سلاح‌هاي سرد و گرم از سوي اشرار، منجر به این مي‌شود که

است. به طور تقريبي پيش‌بيني مي‌شود چهار هزار تن ترياک از محصولات امسال خشخاش طالبان حاصل شود و نيز بايد در نظر گرفت که مواد کشف شده، درصد کمي از مواد انتقال یافته مي‌باشد.

مراکز اصلي کشت در افغانستان، جلال‌آباد، قندهار و هلمند مي‌باشند و مرغوبترين ترياک از همين مزارع به دست مي‌آيد. موادمخدر در افغانستان در بازار "ثقيل" واقع در شهر بدخشان معامله مي‌شود و نيز توليدات استان هلمند در بازار

اروپا سهولت مي‌دهد ما تلفات مي‌دهيم

تلخيص

و سپس به سوي اروپا گسيل مي‌شود. در استان سيستان و بلوچستان با وسعت ۱۸۷۵۰۲ كيلومتر مربع، ۱۵۰۰ كيلومتر مرز مشترك با افغانستان و پاکستان، فقر مالي و به تبع آن فقر فرهنگي حاکم بر منطقه، چندگانگي قومي و مذهبي در استان و نيز اشتراکات قومي در دو سوي مرز و عدم ثبات در کشورهای همجوار به ويژه افغانستان، موجب بروز برخي شرايط جهت رواج و شيوع پديده قاچاق در اين خطه از کشور شده است. تاکنون ۴۹۶ نفر از نیروهاي

در صورت هر گونه احساس عدم امنيت و يا بروز اختلافات درون گروهی، واکنش نشان دهند که عدم کنترل عناصر امنيتي موجب گستاخ شدن بیش از حد آنان مي‌شود. هم اينک، با توجه به بروز خشکسالي که خود به خود پديده قاچاق به ويژه موادمخدر را افزايش مي‌دهد، ترغيب کشاورزان افغاني توسط طالبان به کشت خشخاش هم در گسترش قاچاق مؤثر است. با توجه به عدم نياز چندان این گیاه به آب و گسترش روزافزون سطح زير کشت این محصول، اگر ميزان سودآوري نسبي این محصول را که با ميزان ريسک کم، سودآوري شگفت‌انگيزدار و با ساير محصولات کشاورزي مقايسه کنيم، به این مهم دست خواهيم يافت که خطر گسترش آزمایشگاه‌هاي تمبه و فرآوری محصولات گوناگون از خشخاش نيز همين سير صعودي و افزايشي را طی خواهند کرد. اين که ميزان کشفیات در سال‌هاي اخير روز به روز افزايش داشته است، اگر چه در يك سو ريشه در تلاش مأموران امنيتي دارد، اما از سوي ديگر نشان‌گر حجم بيشتري نقل و انتقال موادمخدر از مرزهاست؛ چرا که مواد کشف شده، درصدي از موادمخدر نقل و انتقال یافته

"فرمانداري سنگين" و توليدات استان‌هاي ارزگان و بادغيس در بازارهاي "دهوار" و "مرغاب" به فروش مي‌رسد. در "نيمروز"، در نواحي مرزي ايران و بخصوص "چهار برجک"، موادمخدر تحويل قاچاقچيان مي‌شود که از عمده معامله کنندگان و توليدکنندگان موادمخدر مي‌توان به چند تن از اعضاي شوراي طالبان اشاره کرد. به نظر مي‌رسد علي‌رغم وجود بازارهاي گوناگون براي معاملات مربوط به موادمخدر، "چوتو" مهمترين بازار این مواد در افغانستان باشد و طبق گفته‌هاي کارشناسان، "چوتو"، "خواجه علي بالا"، "خواجه علي پائين" و "ريک" داراي لابراتوارهاي مجهز موادمخدر در افغانستان مي‌باشند. طبق آمارهاي غيررسمي ۹۶٪ از ترياک توليدي افغانستان زير نظر طالبان کشت مي‌شود.

البته پاکستان نيز وضعيت بهتري در اين زمينه نداشته و تعداد کثيري از پاکستاني‌ها در کراچي، پيشاور، تربت، پنجگور، عاليندين و گردې جنگل اقدام به حمل و خريد و فروش موادمخدر مي‌نمايند. تا کنون نزديک به ۹۰۰ ميليون دلار در زمينه انسداد مرزها هزينه شده که علاوه بر

در "نيمروز"، در نواحي مرزي ايران و بخصوص "چهار برجک"، موادمخدر تحويل قاچاقچيان مي‌شود که از عمده معامله کنندگان و توليدکنندگان موادمخدر مي‌توان به چند تن از اعضاي شوراي طالبان اشاره کرد.

این، هنوز بسیاری از نواحی مرزی نیاز به انسداد و حفر کانال دارند؛ مانند تنگه حصار و نیز دهانه منتهی به دشت سمسور و رودخانه شاهي کوثر در ایران شهر و برخی جاهای دیگر. تجهیز پاسگاه‌ها نیز مستلزم صرف وقت و هزینه می‌باشد و از سوی دیگر هزینه نگهداری زندانیان نیز سرسام‌آور است و این همه برای آن است که کاروان‌های عظیم مواد مخدر، از این راه میان‌بر به اروپا نرسیده و حجم تولیدات شوم خویش را به سر منزل مصرف که همان اروپاست، نرسانند.

شاید در وهله نخست کمی بی‌رحمانه به نظر برسد، اما واقعاً چرا باید این همه هزینه و بودجه که می‌تواند صرف آبادسازی کشور شود، صرف مبارزه‌ای گردد که مردمان قاره‌ای مرفه از آن منتفع می‌شوند؟ این بدان معنا نیست که باید دست روی دست گذاشت تا این کاروان‌ها از ایران عبور کنند و در طی عبور، جوانان ما را نیز به آلودگی بکشند. هر چند که استان سیستان و بلوچستان که به نوعی مسیل سیلاب کاروان‌های مواد مخدر به شمار می‌رود، آمار اعتیاد و مصرف مواد مخدر آن از استان‌های همجوار پایین‌تر است و این به دلیل برخی تقیدات عرفی — مذهبی می‌باشد و این در حالی است که در نگاه نخست باید این استان بالاترین آمار مصرف را داشته باشد، اما آمارها ناگهانی این پیش‌فرض است. بی‌شک مقصد نهایی این مواد اروپاست، اما به هر حال وقتی میزان مواد مخدر موجود در یکی از انبارهای تهران بیست میلیون دلار برآورد

جمهوری اسلامی، ورود این حجم مواد مخدر به اروپا چه فاجعه انسانی را رقم خواهد زد؟ به نظر می‌رسد اقدامات جمهوری اسلامی اگر چه در واقع به منظور سالم و پاکیزه نگه داشتن فضای کشور است، اما گروه کثیری از کشورهای جهان را نیز از اقدامات خویش منتفع می‌سازد. لذا لازم است تدابیری اندیشیده شود تا کشورهای یاد شده از نظر تأمین هزینه‌های مربوط به مبارزه با قاچاق و مصرف مواد مخدر بیش از پیش خود را دخیل دانسته و با طیب خاطر مشارکت یابند.

در مقایسه با حجم تلفات نیروهای مسلح و نیز حجم مواد مخدر توقیفی و نیز رقم‌های چند صد میلیون دلاری هزینه شده در این راه، کمک‌های دست و دل‌بازانه! چند صد هزار دلاری آنان گرهی از مشکلات ما نمی‌گشاید. شاید با توجه به عدم توافق کشورهای همسایه افغانستان و پاکستان در کنترل مرزها، باید کاروان‌های عمده‌ای که چشم به بازارهای داخلی ندارند را نادیده انگاشت و تحت شرایط ویژه و از مسیرهای مشخص با مراقبت خاص اجازه عبور تا اروپا را صادر کرد و حتی بر سرانه درآمد ملی نیز افزود! اگر نه، پس باید راه‌حلی اندیشید که کارساز و متناسب با شرایط باشد. مراسم بزرگداشت روز جهانی مبارزه با مواد مخدر بهترین فرصت است تا کشورهای اروپایی و سازمان‌های بین‌المللی از جمله سازمان ملل، ضمن اتخاذ تدابیر جدی‌تر و نگاهی ژرف‌تر، اقدامات ابتکارگراانه ایرانیان را بیشتر حرمت نهند و هر یک بخشی از بار مالی این مبارزه نابرابر را به دوش کشند و از سوی

مشکلات ناشی از مواد مخدر باشند. به عنوان مثال، وقتی حادثه‌ای طبیعی چون خشکسالی می‌تواند به طور آشکار بر پدیده مدموم قاچاق تأثیر مثبت گذاشته و به آن سیر صعودی بدهد، پس شاید بتوان با سرمایه‌گذاری و ایجاد شغل به ویژه در استان‌های مرزی، افراد را از گرویدن به گروه‌های قاچاق بازداشت.

منبع: شورای شرق، هفته‌نامه اختصاصی سیستان و بلوچستان ۷۹/۳/۳۱

تا کنون نزدیک به ۹۰۰ میلیون دلار در زمینه انسداد مرزها هزینه شده که علاوه بر این،

هنوز بسیاری از نواحی مرزی نیاز به انسداد و حفر کانال دارند

وقتی میزان مواد مخدر موجود در یکی از انبارهای تهران بیست میلیون دلار برآورد می‌شود،

تنها با نگاهی اجمالی خواهیم فهمید که در صورت عدم کنترل از سوی دولت جمهوری

اسلامی، ورود این حجم مواد مخدر به اروپا چه فاجعه انسانی را رقم خواهد زد؟

دیگر با پرداختن به اقدامات زیربنایی، یاری‌رسان ملت و دولت ایران در حل

می‌شود، تنها با نگاهی اجمالی خواهیم فهمید که در صورت عدم کنترل از سوی دولت

کمیته مدیریت است؟

آیا سرمایه‌گذاری در ایران بازرگانی انگلیس است؟

همزمان با سفر آقای خاتمی به آلمان، در لندن نیز کنفرانس سرمایه‌گذاری در ایران برگزار شد. شنیده شد که رییس اتاق بازرگانی انگلیس خطاب به حاضران گفته بود: "من توصیه می‌کنم همه به ایران بروید و سرمایه‌گذاری کنید. در ایران آدم‌های تحصیل کرده و فهیم زیاد است، فقط يك عیب دارند و آن کمبود مدیریت است." دوست نکته‌سنجی می‌پرسید؛ با این حساب، آیا هدف از سرمایه‌گذاری خارجی اصلاح مدیریت اقتصادی در ایران است یا این که می‌خواهند بگویند اگر پذیرای هویت مدیریت ما نباشید، از سرمایه‌گذاری خبری نیست؟

تحقیقی به ارزش يك كتاب

آقای محمود دولت‌آبادی در هشتمین سالگرد نشریه ایران‌فردا گفت: مهندس سحابی در يك نوشتار تحقیقاتی به این نکته اشاره کرده بود که چهار درصد درآمد مملکت در دست نمود و شش درصد مردم است و بالعکس نود و شش درصد درآمد کشور در دست چهار درصد مردم است. این کار تحقیقاتی می‌تواند به اندازه يك كتاب مؤثر باشد.

مطبوعات رکن اول دموکراسی!

یکی از اصحاب مطبوعات به این نکته اشاره می‌کرد که بعد از آن که در سال ۱۳۶۴ قانون مطبوعات توسط مجلس شورایی اسلامی تصویب شد، طی نشستی که مدیران مسؤول نشریات و جراید به دور هم گرد آمدند، قرار بر این شد تا اصحاب جراید از میان خود، کسانی را برای عضویت در هیأت نظارت بر مطبوعات برگزینند. آیت‌الله شیخ محمدیزدی نیز که از طرف مجله "نورعلم" کاندیدای عضویت در هیأت نظارت بود، طی سخنانی به این مضمون گفت: گرچه معروف است که مطبوعات رکن چهارم مشروطیت و انقلاب است، ولی به نظر می‌آید که مطبوعات رکن اول است!

چند نظریه در باره بسته شدن مطبوعات

یکی از صاحب‌نظران، برای ریشه‌یابی بستن مطبوعات، چند نظریه را به نقل از منتقدان و تحلیل‌گران بیان می‌کرد:

نظریه اول: انتقال مرجعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از حوزه‌های سنتی جامعه به مطبوعات، دلیل واکنش اخیر نسبت به مطبوعات بوده است. این که حتی خانم‌های خانه‌دار خرید مطبوعات را در سبد هزینه خانوار قرار داده بودند، برای جریان‌هایی که تا پیش از این ذهنیت جامعه را جهت می‌دادند، قابل تحمل نبود.

نظریه دوم: ورود مطبوعات به مباحث فقهی و نقد پاره‌آی از احکام نظیر قوانین ارث، قصاص و ... باعث شد که منتقدان سنتی برآشفته شوند و آن را نوعی دخالت در حوزه‌های تخصصی خود ببینند.

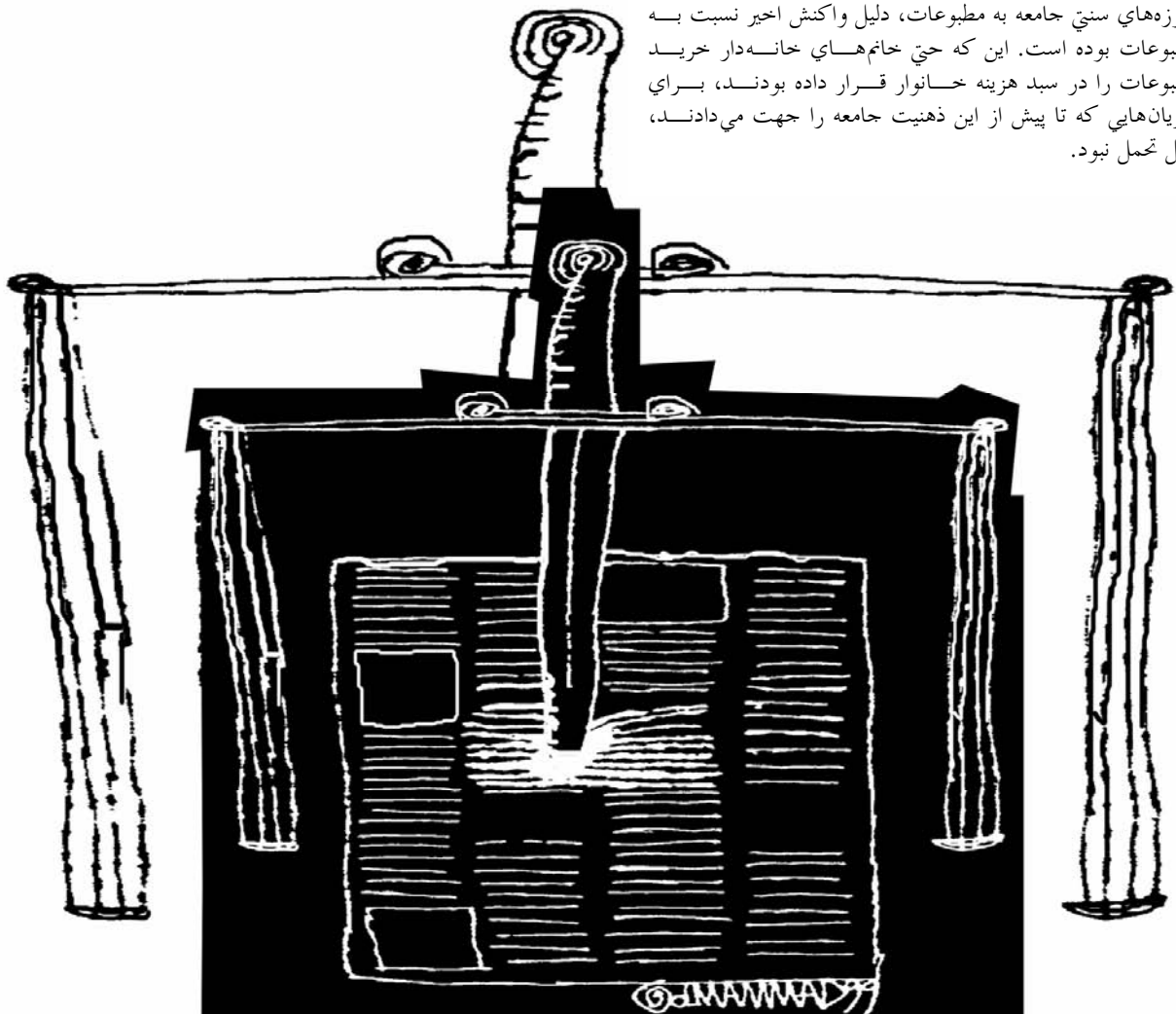
نظریه سوم: برخی نقد پاره‌آی از اصول قانون اساسی در مطبوعات را به دخالت قلم به دستان در حوزه اقتدار رهبری تلقی کردند، چرا که درخواست تجدیدنظر در مواد قانون اساسی صرفاً در حیطه اختیارات رهبری می‌باشد.

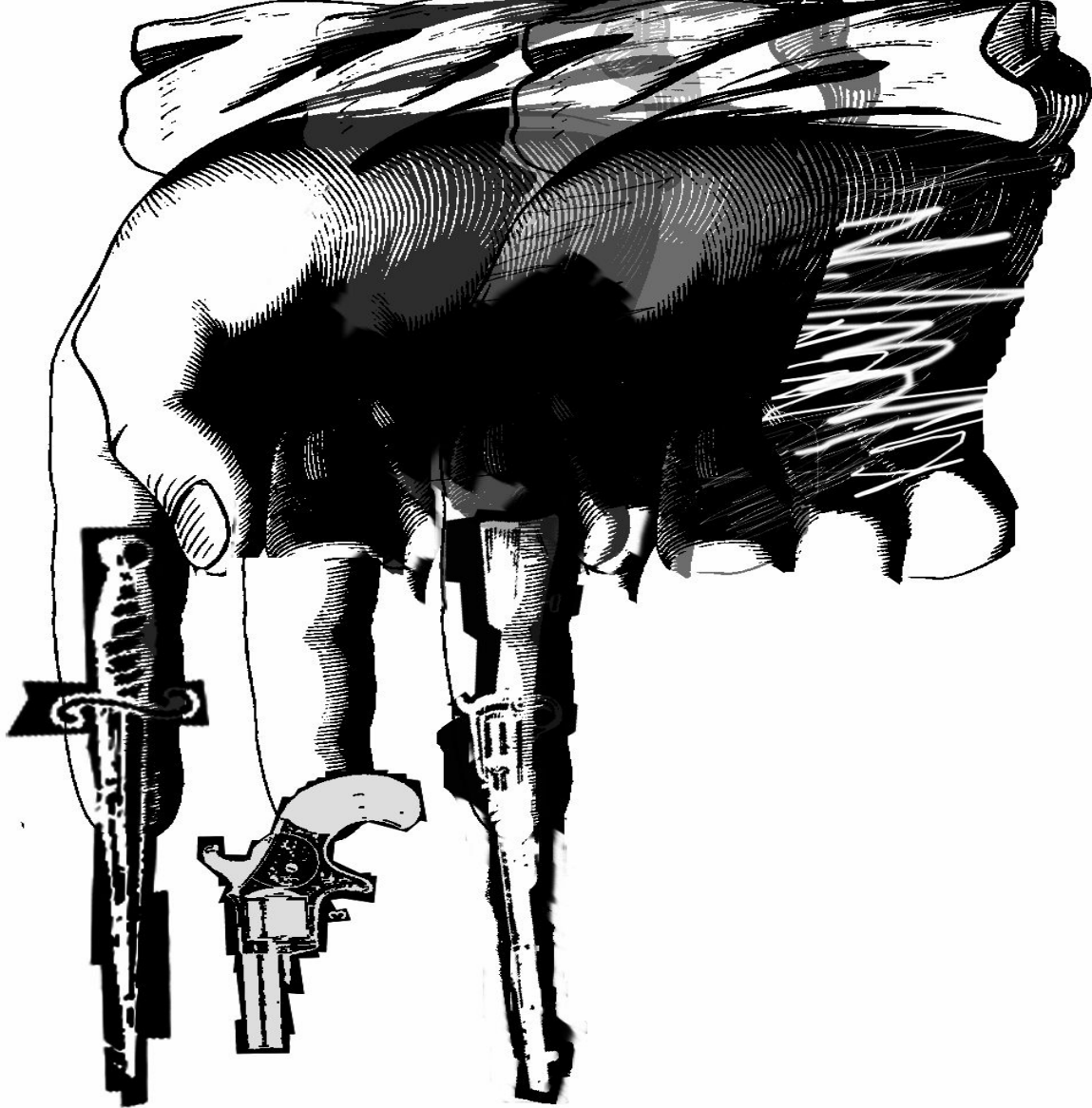
نظریه چهارم: بسته شدن مطبوعات تابع این قاعده است که هر مجموعه‌آی در ایران بتواند مخاطب زیادی را به خود جلب نماید، از دیدگاه برخی جریان‌ها، حکم يك رقیب جدی را پیدا می‌کند و تبدیل به يك آلترناتیو می‌شود.

نظریه پنجم: به دلیل آن که برخی مطبوعات طرح کننده دیدگاه‌های آیت‌الله منتظری شده بودند، جریان‌هایی تداوم این وضعیت را به سود خود نمی‌دیدند.

نظریه ششم: تندروی برخی از اصحاب قلم که حتی خود را ملزم به هماهنگی با خط‌مشی آقای خاتمی نمی‌دیدند، زمینه‌ساز بسته شدن مطبوعات شد؛ در حالی که آقای خاتمی نماینده آحاد میلیونی است و با صداقت شعار "احیای قانون اساسی" را می‌دهد.

نظریه هفتم: تغییر نقش مطبوعات از "داوری" به "بازیگری" سبب شد که برخی حرکت مطبوعات را يك حرکت حزبی تلقی نمایند؛ به ویژه آن که در انتخابات مجلس کاندیدا معرفی کردند و تعدادی از آنها نیز به مجلس راه یافتند.





مردی که سه بار در خون خود غلطید

در راه خدمت به میهن عزیزم سرسخت‌تر و آهنین‌تر و فداکارتر نمود... حریف می‌داند که چاکران و غلامان درگاه او در همه جا نفوذ و ریشه دارند، می‌داند که فکر منظم و برنامه اساسی برای امور اقتصادی و مالی در حکومت‌های ما هیچ وقت وجود نداشته است... الان یک سال از تاریخ ملی شدن صنعت نفت می‌گذرد. حکومت دکتر مصدق تمامی مقاومت‌هایی را که میسر بوده، برای مقابله با فشار اقتصادی دشمن به کار برده است، ولی به عقیده من این اقدامات، موقتی و بی‌اثر و تقریباً صورت دفاع روزانه را داشته است. من نمی‌دانم دولت چرا می‌ترسد از این که به مردم بگوید در یک جنگ بزرگ مرگ و زندگی وارد شده‌ایم؟ چرا وحشت دارد از این آش...

روز ۲۳ بهمن ۱۳۳۰ مرحوم دکتر حسین فاطمی به منظور بزرگداشت محمد مسعود بر سر مزار او حاضر شد و با چشمی گریان آغاز به سخن نمود. او گفت: "گلوله‌ای که مغز مسعود را پریشان کرد، ایران را تکان داد..."

هنوز این جمله به پایان نرسیده بود که صدای شلیک گلوله‌ای رشته کلام وی را پاره کرد و او در خون خود غلتید. در راه انتقال به بیمارستان، فاطمی گفت: "دیدید بالاخره انگلیسی‌ها مرا کشتند!" اما گویا تقدیر آن بود که فاطمی زنده بماند.

بعد از ترور، او در اولین سرمقاله "باختر امروز" نوشت: "این گلوله اینتلیجنت سرویس بر پایداری و استقامت من صد چندان افزود و مرا

صريح ملت را باخبر کند از اين که در اين مبارزه يا بايد همه چيز را از دست داد يا

حکومت دکتر مصدق تمامی مقاومت‌هایی را که میسر بوده، برای مقابله با فشار اقتصادی دشمن به کار برده است، ولی به عقیده من این اقدامات، موقتی و بی‌اثر و تقریباً صورت دفاع روزانه را داشته است. من نمی‌دانم دولت چرا می‌ترسد از این که به مردم بگوید در يك جنگ بزرگ مرگ و زندگی

وارد شده‌ایم؟

فاطمی در ستیز با هجوم استعمارگران خارجی جانانه مبارزه می‌کند و حداقل در این نکته هم سو با آنانی است که ورود اجنبی به ایران را

مرحوم فاطمی در گفت‌وگویی در مرداد ۱۳۳۲ در لاهه، به این پرسش این گونه پاسخ می‌گوید: "غرب عامداً خطر حزب توده را بزرگ جلوه می‌دهد تا گروه‌های محافظه‌کار ایران را ترسانده و به این ترتیب در موقع مناسب از این ترس برای مداخله خود در سیاست داخلی ایران استفاده کند."



مترادف رواج بی‌دینی می‌دانستند. مرحوم فاطمی در گفت‌وگویی در مرداد ۱۳۳۲ در لاهه، به این پرسش این گونه پاسخ می‌گوید: "غرب عامداً خطر حزب توده را بزرگ جلوه می‌دهد تا گروه‌های محافظه‌کار ایران را ترسانده و به این ترتیب در موقع مناسب از این ترس برای مداخله خود در سیاست داخلی ایران استفاده کند."

ولیکن این آخرین بار نبود که دکتر فاطمی در معرض هجوم قرار گرفت. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و به دنبال آن دستگیر شدن او، هنگام خروج از شهر بانی و قبل از آن که در معیت مأموران سوار بر اتومبیل شود، شعبان جعفری (مشهور به شعبان بی‌مخ) به کمک نوجه‌هایش به او حمله‌ور شدند. مأموران مراقب او در کناری به نظاره ایستادند تا کار فاطمی تمام شود. در این هنگام خواهر دکتر فاطمی خود را حایل میان برادر و اوباشان کرده و از ۱۶ ضربه چاقو ده ضربه را به جان می‌خورد و تنها شش ضربه به دکتر فاطمی اصابت می‌کند. او فریاد می‌زند: مردم! حسین مرا کشتند، فاطمی را کشتند! فاطمی در کنار خواهرش به خون می‌غلتد. ضربه‌های چاقوها به همان نقطه بدن اصابت کرده بود که در بهمن سال ۱۳۳۰ با گلوله مجروح شده بود. وحشی بخشیده شد، اما هند جگر خوار کماکان در عطش انتقام بود.

در آخرین روزهایی که دکتر فاطمی از بیمارستان به زندان منتقل شد، ضربان قلبش ۹۰، فشار خونش ۷/۵ و حرارت بدن او بین ۳۸ و ۳۹ درجه بود. پزشکانی که ناظر وضعیت او بودند، لزوم عمل جراحی را به دادستان وقت گوشزد کردند، اما دادستان اهمیتی به این نظریه نداد، چرا که دکتر ایادی معتقد بود، دکتر فاطمی سالم است!

فاطمی را در حالی که روی برانکارد دراز کشیده بود، به سالن دادگاه منتقل کردند. او از درد به خود می‌پیچید، ولی با این حال تلاش نمود که دفاعیات خود را به دادگاه ارائه دهد. او خطاب به محاکمه‌کنندگان می‌گوید: "از شما آقایان می‌پرسم که آیا این حالت و وضعیت من برای محاکمه و دادگاه مناسب است؟ و آیا در جاهای دیگر هم که دعوی آزادی و دموکراسی دارند و رژیم خود را رژیم پارلمانی می‌نامند،

باید استقلال و آزادی را حفظ کرد؟ مگر ملت هند در مبارزه‌اش قند و شکر و قماش، منسوجات نخی، کادیلک و اشیای لوکس از انگلیس و آمریکا وارد می‌کرد؟ مگر نهضت گاندی درهای تمام کارخانه‌های پارچه‌بافی یورک‌شایر را تخته نکرد؟ شوخی نمی‌کنم، [اگر] می‌خواهیم آزاد و مستقل زندگی کنیم، باید اگر کارتان آن جا برسد که پیراهن کرباسی بپوشیم و پای برهنه راه برویم، از حشو و زوائد زندگی کم کنیم و لباس شرافت و مردانگی که در حور يك ملت صاحب تاریخ و تمدن است، [بر تن کنیم]...

این پرسش در ذهن خطور می‌کند که فاطمی با داشتن چنین اندیشه‌ای چرا به دست کسانی ترور شد که از میان همین آب و خاک برخاسته بودند و مأمور اینتلیجنت سرویس هم نبودند! چه کسانی در پس پرده از این خطمشی سود می‌بردند؟

پدر ضارب فاطمی؛ یعنی آیت‌الله حاج شیخ غلام‌حسین تبریزی که مقیم مشهد بود، طی نامه‌ای به باختر امروز که در شماره ۱۴ فروردین ۱۳۳۱ (حدوداً پنجاه روز بعد از ترور) چاپ گردید، خطاب به فاطمی گفت: "به جدهات زهرا، از آن وقتی که این ساخته ناگوار به وقوع پیوسته، این کمترین در حرم مطهر شفای آن عنصر پاک را مسألت می‌نمایم. امید که حضرت حق جلت عظمت، به واسطه شفای آن بزرگوار چشم‌های ما را روشن و به ما عنایت فرماید. وجود مبارک هرگاه عفو فرمودید، جدت حضرت فخر کائنات (ص) از وحشی (قاتل حمزه) و ابی‌سفیان و امثال او عفو فرمود. وجود مبارک هم از این عنصر پاک است و اگر مجازات فرمودی، عدل نموده‌اید. به هر تقدیر امر بر شما مطاع است. و ان شئت تعفو و ان شئت عدل..."

آیت‌الله غلام‌حسین تبریزی در پایان نامه خود نوشت: "هرگاه صلاح می‌دانید عین این نامه در روزنامه درج شود..." و مرحوم فاطمی چنین کرد. اما این پرسش در تاریخ باقی ماند که ترورکنندگان فاطمی چگونه خود را برای انجام چنین عملی توجیه کردند، آن هم با آن که وابسته به اقلیت مذهبی جامعه بودند و نیک می‌دانستند که

"آقای آزموده! مرگ بر دو
قسم است؛ مرگی در
رختخواب ناز و مرگی در راه
شرف و افتخار و من خدای را
شکر می‌کنم که در راه مبارزه با
فساد شهید می‌شوم. خدای را
شکر می‌کنم که با شهادت در این
راه دین خود را به ملت ستمدیده
و استعمارزده ایران ادا کرده‌ام و
امیدوارم سربازان مجاهد همت
همچنان مبارزه را ادامه دهند..."



من در روز جمعه ۲۳ بهمن
۱۳۳۰ بین ساعت ۴ و ۵ بعد از
ظهر در حالی که در مزار یکی از
شهدای مطبوعات، مرحوم
"محمد مسعود" مشغول سخنرانی
بودم، هدف گلوله قرار گرفتم که
محل اصابت یکی دو سانتی‌متر از
قلب من بیشتر فاصله نداشت. هنوز
به طور تفصیل نمی‌دانم که محرکین
داخلی و خارجی آن جوانک سفید
غیربالغ کی‌ها بودند؟..."

با خون خود از وطنش دفاع کرده و نگذارند جاسوسان اجنبی بر
این کشور حکومت نمایند. من درهای سفارت انگلستان را بستم، غافل
از این که تا دربار هست، انگلستان سفارت لازم ندارد."
دکتر غلام‌حسین مصدق در خاطرات خود نقل می‌کند: "حسین
شهشهانی که زمانی ریاست دفتر وزیر دادگستری (اهیار صالح) در
کابینه ابراهیم حکیمی را بر عهده داشت، به دلیل وطن‌دوستی و
خوش‌نامی مورد احترام روحانیون بود. صالح و دکتر شمس‌الدین
امیرعلایی او را به حضور آیت‌الله بروجردي فرستادند تا نزد شاه
وساطت کند و مانع از اعدام دکتر حسین فاطمی شود.
آیت‌الله بروجردي می‌گوید: "انگلیسی‌ها نسبت به او کینه دارند،
شاه هم ضعیف است، نمی‌شود کاری کرد."
هنگامی که دکتر فاطمی را برای اعدام می‌برند، آزموده می‌گوید
که اگر درخواستی داری بیان کن! فاطمی پاسخ می‌دهد: "خواسته‌های
من دیدن خانواده، ملاقات با دکتر مصدق و صحبت با افسران است."
آزموده در پاسخ می‌گوید: هنوز هم دست از سر این مرد بر نمی‌داری؟
در آخرین مرحله و قبل از اجرای حکم فاطمی می‌گوید: "آقای
آزموده! مرگ بر دو قسم است؛ مرگی در رختخواب ناز و مرگی در
راه شرف و افتخار و من خدای را شکر می‌کنم که در راه مبارزه با
فساد شهید می‌شوم. خدای را شکر می‌کنم که با شهادت در این راه
دین خود را به ملت ستمدیده و استعمارزده ایران ادا کرده‌ام و امیدوارم
سربازان مجاهد همت همچنان مبارزه را ادامه دهند..." هشت گلوله از
دهانه لوله تفنگ چهار مأمور شلیک می‌شود و دو تیر به قلب او اصابت
می‌کند. سرانجام سینه گرم فاطمی برای سومین بار از ۲۳ بهمن ۱۳۳۰
تا نوزدهم آبان ۱۳۳۳ هدف قرار گرفت.

با يك نفر جاني قاتل آدم‌کش و هر چه ديگر اسمش را مي‌خواهيد
بگذاريد، اين‌طور معامله مي‌کنند؟
آقایان! خدای ناکرده ما متهم سیاسی هستیم! بلای سیاست
مشرق‌زمین استعمارزده، ما را به این روز انداخته است... چطور ممکن
است تمام احساسات و عواطف بشري را فراموش کرد؟ اسپر دست
بسته‌ای را برده‌اند، به ضربات چاقو سپرده‌اند، به قول مقامات دولتی از
جیب تماشایچان چاقوی ضامن‌دار بیرون آمده و بر پشت و پهلو و شکم
او فرود آمده است... من در روز جمعه ۲۳ بهمن ۱۳۳۰ بین ساعت ۴
و ۵ بعد از ظهر در حالی که در مزار یکی از شهدای مطبوعات،
مرحوم "محمد مسعود" مشغول سخنرانی بودم، هدف گلوله قرار گرفتم
که محل اصابت یکی دو سانتی‌متر از قلب من بیشتر فاصله نداشت.
هنوز به طور تفصیل نمی‌دانم که محرکین داخلی و خارجی آن جوانک
سفید غیربالغ کی‌ها بودند؟..."
دکتر فاطمی به دفاعیات خود ادامه داد و دادگاه با تمام فرار و
نشیب‌هایش به پایان رسید. او محکوم به اعدام شد. فاطمی دو بار از
میان خون برخاسته بود، پس این بار باید او را به گونه‌ای در خون
خود غلتاند که هرگز از جا بر نخیزد.
ساعت چهار و هفت دقیقه بامداد صبح روز چهارشنبه نوزدهم آبان
۱۳۳۳ تیمور بختیار فرماندار نظامی و سرتیپ آزموده دادستان ارتش،
حکم اعدام دکتر حسین فاطمی را به وی ابلاغ کردند. آزموده گفت:
"اگر وصیتی دارید بفرمایید! شما که مکرر می‌گفتید من از مرگ ابایی
ندارم و مرگ حق است." فاطمی پاسخ داد: "آری آقای آزموده!
مرگ حق است و من از مرگ ابایی ندارم. آن هم چنین مرگ
پرافتخاری! من می‌میرم که نسل جوان ایران از مرگ من عبرتی گرفته و



اشکوری گفتگوبا یوسفی

گفت و گوی زیر حاصل تلاش یکی از خوانندگان نشریه چشم انداز ایران است که در تاریخ ۷۸/۵/۱۲ انجام شده است. از آن جا که در این گفت و گو نکات راهبردی مهمی مطرح شده بود، بر آن شدیم تا خلاصه‌ای از آن را از نظرتان بگذرانیم.

■ دوم خرداد چه دستاوردهایی برای توسعه سیاسی در ایران به ارمغان آورد؟

□ اول باید ببینیم که منظور از توسعه سیاسی چیست. توسعه سیاسی به معنایی که امروز مراد می‌کنیم، عبارت است از مشارکت هر چه بیشتر مردم در سرنوشت خودشان. از آنجایی که مشارکت سیاسی عمدتاً در قالب حکومت و مدیریت جامعه و همچنین تشکیل و تاسیس نهادهای مدنی امکان دارد، از این جهت می‌توان مشارکت سیاسی را عبارت دانست از مشارکت تمامی مردم به گونه مستقیم و یا غیر مستقیم در مدیریت کشور و به قول قدیمی‌ها در تدبیر امور جامعه و محوریت در نهادهای اجتماعی، سیاسی و مدنی. چون مردم مستقیماً نمی‌توانند در تمام امور شرکت بکنند، در نتیجه در نظام اجتماعی مدرن و در شکل نهاد دولت — ملت، مردم عمدتاً در نهادهای سیاسی، صنفی، انجمن‌ها و سندیکاها متشکل می‌شوند و از طریق این نهادهای اندیشه و خواست خود را در مدیریت جامعه اعمال می‌کنند.

دموکراسی که به تعبیری بزرگترین کشف بشریت به حساب می‌آید و اینقدر در دنیای مدرن اهمیت دارد، راهی است برای مشارکت فعال و خلاق مردم در امور اجتماعی و سیاسی. خود عنوان دموکراسی نشان دهنده هدفی است که در بطن و جوهر دموکراسی وجود دارد؛ دموکراسی یعنی مردم‌سالاری. بنابر این با این مقدمه می‌توانیم بگوییم که توسعه سیاسی عبارت است از شرکت فعال و آگاهانه و مؤثر مردم در تدبیر امور جامعه. بنابر این، گاهی خواست مردم به طور مستقیم حاصل می‌شود مانند انتخابات ادواری رفراندوم که در هر نظام دموکراتیک انجام می‌شود و گاهی از طریق غیرمستقیم، یعنی از طریق نهادهای مدنی خواست مردم اعمال می‌شود. ما ظاهراً از دوره مشروطه وارد دنیای مدرن و خواهان دموکراسی، مشروطه و آزادی شدیم، احزاب را در قانون اساسی مشروطه و بعد هم در قانون اساسی جمهوری اسلامی پذیرفتیم. در مجموع تمامی نهادهای مستقل مدنی را

□ می‌توان مقایسه‌ای هم بین وضعیت فعلی و موقعیت دولت در حکومت کوتاه دکتر مصدق در نظر گرفت. دقیقاً می‌بینیم همین آشوبگری‌ها در آن دوران هم وجود داشت. دربار، خوانین، نیروهای مخالف حکومت ملی دکتر مصدق حالا یا به وسیله تحریکات خارجی یا با هر انگیزه دیگری هر روز یک مشکل برای دولت به وجود می‌آوردند و در نتیجه زمینه کودتای ۲۸ مرداد را فراهم ساختند.

پذیرفتیم و لذا دموکراسی را قبول کردیم، اما از زمان مشروطه تا کنون، توسعه سیاسی به این معنا به طور کامل تحقق پیدا نکرده و حتی به طور پنجاه، پنجاه هم محقق نشده است. هر چند در طول این صد سال، علی‌رغم همه فراز و نشیب‌هایی که گذراندم، به طور نسبی و خیلی کند در جهت تحقق همین توسعه سیاسی عمل کرده‌ام، اما آن آرمان و اهدایی که در مشروطه در پی آن بودیم تقریباً تا کنون تحقق پیدا نکرده است.

امید می‌رفت که انقلاب اسلامی سال ۵۷ که به لحاظ محتوایی آرمان‌های مشروطه یعنی آزادی، عدالت اجتماعی، دموکراسی، توسعه و رفاه را دنبال می‌کرد و همه را با تکیه بر مردم و به عبارت دیگر از طریق توسعه سیاسی می‌خواست، ولی متأسفانه حوادث بعد از سال ۶۰ روند توسعه سیاسی را دچار اختلال کرد.

آقای خاتمی که در انتخابات ریاست جمهوری هفتمین دوره به عنوان کاندیدا به صحنه آمد، شعارهایی را مطرح کرد و سخنانی را گفت و وعده‌هایی را داد که کم‌وبیش در طول صد سال گذشته مصلحان اجتماعی و انقلابی ما مطرح کرده بودند و خاتمی آنچه را که فراموش شده بود به یاد آورد. نسل امروز که اکثرًا جوان هستند، به دنبال آزادی اجتماعی و کرامات انسانی بود. وقتی آقای خاتمی این حرف‌ها را مطرح کرد، جنب‌وجوش در جامعه زیاد شد و هنگامی که او رأی آورد، امیدواری برنده‌ها زیاد شد. در طول این چند سال با همه کارشکنی‌ها و همه موانعی که بر سر راه آقای خاتمی پیش آمد و آقای خاتمی نتوانست به آن وعده‌ها به طور اصولی عمل کند، اما سخنان ایشان، آموزه‌های ایشان، تأکیدهای ایشان بر همان آموزه‌ها و کم‌وبیش اقدامات اولیه‌ای که در این دو، سه سال صورت گرفت، به اندیشه توسعه سیاسی بسیار کمک کرد، به ویژه این که توسعه سیاسی بدون آگاهی و بیداری عمومی امکان‌پذیر نیست. در طول این چند سال، گفتارهای آقای خاتمی و مطبوعاتی که به عرصه آمدند و زمینه‌های اجتماعی و فضای فکری و فرهنگی جامعه، بیداری و آگاهی جامعه عمیق‌تر و نیرومندتر بشود. مجموعه چنین تحولاتی که در جامعه پدید آمد، تاکنون زمینه مساعدی برای توسعه سیاسی در ایران به وجود آورد. این اثرات آنقدر جدی و عمیق است که من فکر می‌کنم برگشت‌ناپذیر باشد. تغییرات و تحولات اجتماعی ما اینک به مقطعی رسیده است که به تصور من دیگر دهه ۶۰ به ایران باز نمی‌گردد. ممکن است

اوضاع بحرانی بشود و حتی ممکن است یک کودتای سیاسی یا نظامی علیه دولت آقای خاتمی به وجود بیاید، اما آن کودتا هم به دلیل این که یا باید ریشه در خارج داشته باشد که در نهایت بی‌بنیاد است یا باید ریشه در باندهای پشت پرده قدرت در داخل داشته باشد که باز هم به دلیل این که در میان عامه مردم و حتی نخبگان و رهبران احزاب، روشنفکران، جوانان، دانشجویان هیچ پایه‌ای ندارد، بعد از مدت کوتاهی همان کودتا هم محکوم به شکست خواهد بود. بنابر این من مجموع تحولات بعد از دوم خرداد ۷۶ را بسیار مثبت ارزیابی می‌کنم.

نقش نیروهای ملی - مذهبی را در هموار کردن خط‌مشی مردم‌سالاری چگونه ارزیابی می‌کنید؟

باید اول به این سؤال پاسخ داد که آیا آقای خاتمی دوم خرداد را پدید آورد یا دوم خرداد آقای خاتمی را به قدرت رساند؟ به عبارت دیگر، جنبشی که امروز به نام جنبش دوم خرداد نامیده می‌شود، محصول فکر و اندیشه آقای خاتمی است یا این که نه، شرایط و نیازها و تحولات جامعه به گونه‌ای بود که شخصیتی مانند آقای خاتمی را به عنوان یک چهره اصلاح‌طلب درون نظام می‌طلبید؟ این سؤال، سؤالی جدی است. من معتقدم که آقای خاتمی جنبش دوم خرداد را پدید نیاورد. جنبش دوم خرداد و انتخاب شدن آقای خاتمی محصول یک رشته تغییرات و تحولات جدی و مهم بود که در گذشته روی داده بود. برای روشن شدن این مدعا، به ناچار باید توضیح بیشتری بدهم. اگر بخواهیم به سیر تحولات اصلاح‌طلبانه ایران نگاه کنیم، همان‌طور که اشاره کردم، اصلاح‌طلبی در ایران سابقه‌ای تقریباً ۲۰۰ ساله دارد. اگر به آغاز دوره قاجار، برگردیم آن زمان که روشنفکران، تحصیل‌کردگان و بعضی از رجال اصلاح‌طلب سیاسی با آشنایی‌هایی که از اوضاع موجود ایران و تحولات جهانی پیدا کرده بودند، به این نتیجه رسیده بودند که ایران به عنوان یک کشور کهنسال که دارای تاریخ و تمدن عظیمی بوده و امروز از قافله تمدن و توسعه بازمانده است و باید تغییرات و تحولات ایجاد بشود؛ در این مسیر کسانی مانند عباس‌میرزا، قائم مقام و امیرکبیر پدید آمدند. یک صد سال اصلاحات انجام شد، ولی به دلایلی شکست خورد و به نتیجه نرسید. در ادامه جنبش مشروطیت به وجود آمد. ۲۰ سال تلاش صورت گرفت تا اصلاحات تحقق پیدا کند ولی نشد و به دلایلی از درون آن کودتایی

پا گرفت که سلسله پهلوی را پایه‌گذاری کرد.

پهلوی اول هم در جهت اصلاحات، اما نه اصلاحات مشروطیت، بلکه اصلاحات از نوع خودش تلاشهایی انجام داد و آن به دلایلی با شکست مواجه گشت. پس از شهریور ۲۰ که رضاشاه رفت و پسرش آمد. محمدرضاشاه هم بعد از ۱۲ سال کوتاهی و عقب ماندن از قافله زمان، در دوران بعد از کودتای ۲۸ مرداد به فکر اصلاحات در ایران افتاد و از سال ۴۲ به بعد این اصلاحات را دنبال کرد. اما به دلایلی همه این حرکت‌های اصلاح‌طلبانه ناکام ماند و نتوانست جامعه ایران را چنان که باید و شاید، از بن‌بست عقب‌ماندگی تاریخی بیرون بکشد. به مقطع انقلاب رسیدیم و قبلاً اشاره کردم که انقلاب، پاسخ به بن‌بست جامعه است. اصلاً این قاعده همه انقلاب‌هاست. همیشه وقتی اصلاحات در یک جامعه‌ای با بن‌بست جدی مواجه می‌شود و با مبارزات فکری و سیاسی امکان بیرون رفتن از آن بن‌بست وجود نداشته باشد، فکر و اندیشه انقلابی و رادیکال رشد می‌کند. یک ضرب‌المثلی می‌گوید؛ "وقتی که همه دهان‌ها بسته شود، صدای شلیک گلوله شنیده می‌شود"؛ یعنی وقتی که اصلاح‌طلبی در جامعه به بن‌بست می‌رسد، در نتیجه این اندیشه در میان عده‌ای از اصلاح‌طلبان به وجود می‌آید که تنها راه رهایی جنگ مسلحانه است. این که اخیراً کسانی اصلاح‌طلبی را در برابر با رادیکالیسم و انقلابی‌گری قرار می‌دهند، بلکه در بعضی از موارد ممکن است چنین باشد ولی به طور کلی انقلابی‌گری و رادیکالیسم هم به دنبال اصلاحات است. منتها وقتی اصلاحات از طریق مسألت‌آمیز امکان نداشته باشد، عده‌ای به انقلابی‌گری و رادیکالیسم روی می‌آورند. بنابر این انقلابیون هم دنباله‌رو اصلاحات هستند منتها یک نوع اصلاحات عمیق‌تر و در لایه‌های عمیق‌تر جامعه و بیشتر می‌خواهند ساختارها را تغییر بدهند. انقلاب سال ۵۷ مانند همه انقلاب‌ها می‌خواست که بن‌بست ۲۰۰ ساله شکست اصلاحات در ایران را بشکنند، ولی با مسایلی جدی بعد از انقلاب روبرو شد. در سال‌های بعد از ۱۳۶۰ به دلیل جو فشار و شرایط نامساعد، این نیرو عمدتاً به انزوا کشیده شد و در عرصه سیاست و مطبوعات چندان فعال نبود از طرفی این نیرویی که آزاد شده بود، نمی‌توانست خاموش بشود. این نیرو در بطن جامعه به صورت خاموش در حال تکثیر و تعمیق و گسترش فکر و اندیشه

خود بود. از طرف دیگر چهره‌های شاخصی که ما امروز به عنوان نیروهای ملی — مذهبی می‌شناسیم، در همان حدی که برایشان امکان داشت سخن می‌گفتند و مواضع خودشان را بیان می‌کردند، هر چند که با موانع حادی روبرو بودند، اما در مجموع در طول این سالها کم و بیش فعال بودند، فعالیتشان هر چند آرام، محدود و کند بود، ولی به دلیل این که ریشه در عمق جامعه داشت و از طرفی ریشه‌های اینان تا اعماق تاریخ معاصر ایران کشیده شده بود، از این جهت افکار و اندیشه‌هایشان از مقبولیت عمومی برخوردار بود و آرام‌آرام مخاطبان خود را پیدا می‌کرد. من معتقدم که بخش مهمی از موفقیت جنبش دوم خرداد محصول و معلول تلاش‌ها و کوشش نیروهای ملی — مذهبی بوده است که در طول حدود ۱۶ سال، در شرایط سخت بعد از انقلاب، در عمق جامعه ما فعال بودند. اگر در شعارهای آقای خاتمی بیندیشیم، آیا جز شعارهایی بوده است که مجموعه نیروها در طول دوران انقلاب و بعد از انقلاب در دهه ۶۰ سر می‌دادند؟ بحث به اعتدال، دموکراسی، ایران برای همه ایرانیان، تنش‌زدایی در روابط خارجی، آزادی احزاب، آزادی مطبوعات، احترام به کرامت انسانی، توجه به جوانان، دفاع از حقوق ضایع شده بخشی از جامعه یعنی زنان و... سخنانی بود که در طول دهه ۶۰ همه این‌ها را نیروهای ملی — مذهبی می‌گفتند، از آن دفاع می‌کردند و از طریق

اطلاعیه، بیانیه سیاسی یا از طریق فعالیت‌ها و کوشش‌های فکری و فرهنگی در عمق جامعه این افکار و اندیشه‌ها را گسترش می‌دادند.

البته در اینجا سوءتفاهم نشود، من نمی‌خواهم بگویم این شعارها فقط منحصر به نیروهای ملی — مذهبی بوده است یا فقط این نیروهای ملی — مذهبی بودند که زمینه جنبش دوم خرداد را به وجود آوردند. بلکه می‌خواهم بگویم که در دهه ۶۰ پرچمدار اصلی وفادار به آرمان‌های اصلی انقلاب که عبارت بود از آزادی، استقلال، دموکراسی، رفاه، توسعه و عدالت اجتماعی، مجموع

طیف‌های درونی نیروهای ملی — مذهبی بودند که این شعارها را مطرح می‌کردند و پرچمدار این افکار و اندیشه‌ها بودند.

بسیاری از نیروهایی که به وسیله آقای خاتمی یا همراه آقای خاتمی به میدان آمدند، کسانی بودند که در دهه ۶۰ در تقابل با آرمان‌هایی که امروز آقای خاتمی مطرح می‌کند قرار داشتند. بسیاری از اینان مسؤولان مؤثری در نظام جمهوری اسلامی بودند که در حوزه‌های سیاست، اقتصاد و فرهنگ خود

امروزه انتقادهای زیادی در داخل و خارج به

آقای خاتمی می‌شود که بخشی از آن وارد است

و خود ما هم انتقادهایی داریم اما بخشی از این

انتقادهای وارد نیست، نه این که به لحاظ

ایدئولوژیک غلط باشد، ولی مطالبه کردن آن‌ها

از آقای خاتمی واقع‌بینانه نیست. برای این که

آقای خاتمی به عنوان یک رئیس‌جمهور از میان

نیروی اپوزیسیون نیست. آقای خاتمی یک

نیروی درون نظام است. شخصی است که از

روز اول همه چارچوب‌های جمهوری اسلامی و

مناسبات ساختاری را پذیرفته است باید دید در

این چارچوب چه کارهایی را می‌تواند انجام

دهد

این‌ها در دهه ۶۰ نه تنها به شعارهایی که امروز به نام جامعه مدنی مطرح است عمل نمی‌کردند، بلکه بسیاری از این شعارها را تحت عنوان شعارهای غرب‌گرایانه، شعارهای لیبرالی، شعارهای غیرانقلابی و ضدانقلابی محکوم نمودند. ولی گذشت زمان در بسیاری از این افراد تحول ایجاد کرد و سرانجام خود آنان در سال‌های اوایل دهه ۷۰ به همین شعارها روی آوردند. در دوم خرداد بخشی از خواسته‌های نیروهای ملی — مذهبی زمینه ظهور پیدا کرد. بخشی از آن خواسته‌ها و آرمانها در قالب جنبش دوم خرداد پیگیری

می‌شود، به همین دلیل است که همه نیروهای ملی — مذهبی از آقای خاتمی حمایت کردند. در این چند سال هم جدی‌ترین پشتوانه‌های آقای خاتمی همین نیروهای ملی — مذهبی بوده‌اند، هر چند که در ظاهر هنوز تریبون‌های زیادی در اختیار ندارند و در ظاهر نمود زیادی ندارند، زیرا امکاناتی در اختیار آن‌ها نیست، اما با توجه به مقبولیت اجتماعی که داشته‌اند و دارند، دفاع این نیروها در مصاحبه‌های داخلی و خارجی بسیار به نفع آقای خاتمی تمام شده است.

چه باید کرد تا جنبش

اصلاح‌طلبانه ایران دچار

پسرفت نشود؟

□ کارهای مختلف و برنامه‌های متنوعی را باید به‌طور همزمان در نظر گرفت و پیش برد. یعنی با توصیه یک برنامه، پاسخ سؤال شما داده نمی‌شود. چند راهکار را که به صورت خام به ذهنم می‌آید عرض می‌کنم:

۱- حمایت حادی و مؤثر و همه‌جانبه از اصلاحات دولت آقای خاتمی، به ویژه حمایت از شخص آقای خاتمی، چون من بین آقای خاتمی؛ دولت و دوستان و همفکران او فرق اساسی می‌گذارم. آقای خاتمی از صداقت، سلامت و از عمقی در اندیشه و آرمان‌های اصلاح‌طلبانه‌اش برخوردار است که این عمق و صداقت را در تمام اطرافیان و دولت ایشان نمی‌بینم. اولین گامی که باید برداشت همین اصلاحاتی است که آقای خاتمی شروع کرده

است. در چارچوب مناسبات فعلی جمهوری اسلامی واقعاً باید همه نیروهای اصلاح‌طلب، چه آن‌هایی که در درون نظام‌اند و چه پیرامون نظام؛ چه ملی — مذهبی، چه خط امامی؛ همه نیروها با هر عنوانی که دارند باید از کوشش‌های اصلاح‌طلبانه آقای خاتمی حمایت حادی به عمل آورند، مثلاً کسانی می‌توانند در مدیریت سیاسی و در درون دولت همکاری بکنند یا کسانی از طریق باصلاح‌تبیغ و توضیح اندیشه‌های خاتمی در سطح جامعه می‌توانند به دولت کمک بکنند یا در جهت مقابله با جناح مخالف

آقای خاتمی به مبارزات سیاسی و آگاهانه‌شان ادامه دهند، به هر حال به هر صورتی که امکان دارد، امروز باید تمام تلاش‌ها معطوف به حمایت جدی از خاتمی و آرمانهای اصلاح‌طلبانه دولت بشود، البته معنای این سخن انتقاد نکردن نیست که یکی از طرق کمک کردن به دولت انتقاد جدی و سازنده است.

۲- گام دومی که باید برداشت تا محصول به دست آمده از دست نرود - زیرا هنوز به چیزی نرسیده‌ایم و در آغاز راه هستیم - باید همه اصلاح‌طلبان چه در درون حاکمیت، چه بیرون حاکمیت، چه به عنوان منتقد، چه به عنوان معترض و اپوزیسیون همه باید توجه داشته باشند که خواسته‌های اصلاح‌طلبانه، مطلق و ذهنی نیست که بشود به‌طور مطلق آن را طلب کرد، بلکه باید خواسته‌ها و تقاضاهای اصلاح‌طلبانه را به صورت مرحله‌ای مطرح نمود. امروزه انتقادهای زیادی در داخل و خارج به آقای خاتمی می‌شود که بخشی از آن وارد است و خود ما هم انتقادهایی داریم اما بخشی از این انتقادهای وارد نیست، نه این که به لحاظ ایدئولوژیک غلط باشد، ولی مطالبه کردن آن‌ها از آقای خاتمی واقع بینانه نیست. برای این که آقای خاتمی به عنوان یک رئیس‌جمهور از میان نیروی اپوزیسیون نیست. آقای خاتمی یک نیروی درون نظام است. شخصی است که از روز اول همه چارچوب‌های

جمهوری اسلامی و مناسبات ساختاری را پذیرفته است باید دید در این چارچوب چه کارهایی را می‌تواند انجام دهد و چه چیزهایی را باید از آقای خاتمی خواست و چه چیزهایی را نخواست. اگر نیروهایی که اکنون چه درون نظام و چه بیرون از آن خواستار اصلاحات هستند، مقتضیات اصلاحات پایبند باشند، یکی از مقتضیات اصلاحات تدریجی این است که خواسته‌هایشان را به‌طور مرحله‌ای مطرح بکنند. اگر این نیروها بخواهند جلوتر از آقای خاتمی حرکت کنند قطعاً آقای خاتمی با بن‌بست مواجه خواهد شد و اگر بخواهند

عقب‌تر حرکت کنند، آقای خاتمی دچار بی‌ثباتی می‌شود. باید همراه و همگام آقای خاتمی حرکت کرد.

البته به میزانی که انتقاد داریم مرزبندی‌مان را حفظ می‌کنیم و انتقادهایی را که داریم مطرح می‌نماییم، ولی در عین حال در همان چارچوب خواسته‌ها و مطالبات عمومی باید همراه و همگام آقای خاتمی باشیم و همه کوشش‌ها و تلاش‌ها صرف آن شود تا آقای خاتمی به همان اصلاحات محدودی که وعده

این جامعه دموکرات است که نظام دموکرات به وجود می‌آورد. این مردم آگاه و بیدار و آزادی‌خواه هستند که حکومت متناسب با ساختار اجتماعی و فکری و طبقاتی خودشان را به وجود می‌آورند. تجربه مشروطیت و تجربه دوران پهلوی‌ها و تجربه همین بیست ساله به ما ثابت می‌کند که فقط با رفتن آدم‌ها و آمدن آدم‌های دیگر مشکل حل نخواهد شد. حل مشکل از طریق اصلاح جامعه ممکن است. جامعه در چه صورتی می‌تواند به اصلاحات رو بیاورد یا از اصلاحات دفاع بکند؟ در صورتی که نهادهایی وجود داشته باشد که مردم در آن نهادها متشکل شوند. یکی از مشکلاتی که اینک آقای خاتمی با آن روبروست این است که نیروهای متشکلی که بتوانند از اصلاحات دفاع کنند بسیار کم. به همین دلیل چون جامعه به لحاظ تشکیلاتی و نهادهای سیاسی، سازمان یافته نیست، در نتیجه منفعل است و حرکت نمی‌کند. وقتی هم که به حرکت در می‌آید، حرکتش پوپولیستی و توده‌وار است. حرکت توده‌وار هم خیلی راحت ابزار دست شورشگران و لومپن‌ها و لوطی‌ها خواهد شد و به زودی تبدیل به یک شورش می‌شود و یک نمونه کوچک آن را در جریان دانشگاه دیدیم. حرکتی که به دلایلی شروع و بعد از یک یا دو روز به کوچه و خیابان کشیده شد و خیلی سریع داشت به یک آشوب در سطح کشور تبدیل می‌شد. آتش زدن و تخریب و نابودی و از این حرف‌ها و این ناشی از آن است که مردم در نهادها و سازمانهای مدنی متشکل نیستند.

آزادی‌خواهان بیابند مشکل حل خواهد شد. ۱۰۰ سال است که داریم تجربه می‌کنیم و می‌بینیم این راه، راه موفقی نیست. این جامعه دموکرات است که نظام دموکرات به وجود می‌آورد. این مردم آگاه و بیدار و آزادی‌خواه هستند که حکومت متناسب با ساختار اجتماعی و فکری و طبقاتی خودشان را به وجود می‌آورند. تجربه مشروطیت و تجربه دوران پهلوی‌ها و تجربه همین بیست ساله به ما ثابت می‌کند که فقط با رفتن

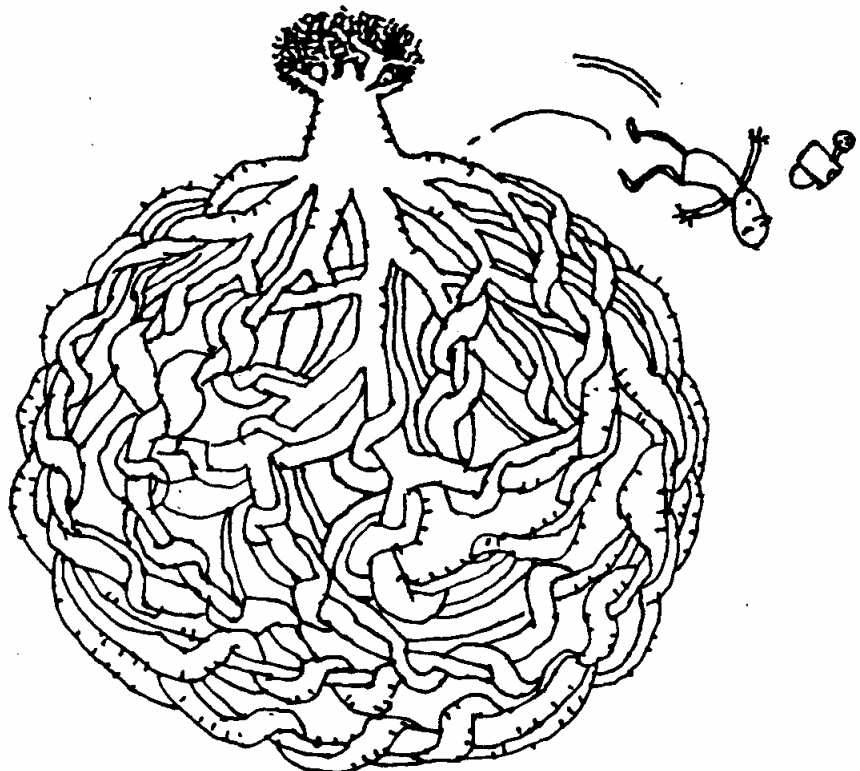
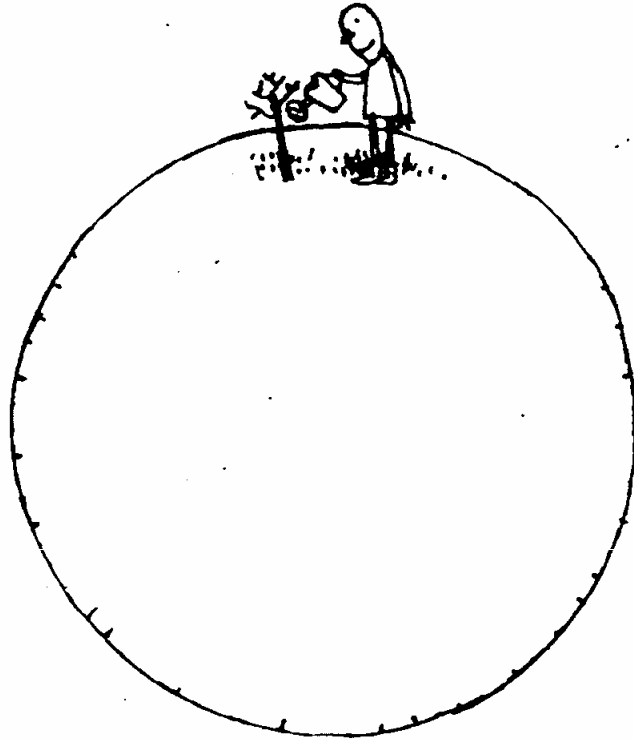
آدم‌ها و آمدن آدم‌های دیگر مشکل حل نخواهد شد. حل مشکل از طریق اصلاح جامعه ممکن است. جامعه در چه صورتی می‌تواند به اصلاحات رو بیاورد یا از اصلاحات دفاع بکند؟ در صورتی که نهادهایی وجود داشته باشد که مردم در آن نهادها متشکل شوند. یکی از مشکلاتی که اینک آقای خاتمی با آن روبروست این است که نیروهای متشکلی که بتوانند از اصلاحات دفاع کنند بسیار کم. به همین دلیل چون جامعه به لحاظ تشکیلاتی و نهادهای سیاسی، سازمان یافته نیست، در نتیجه منفعل است و حرکت نمی‌کند. وقتی هم که به حرکت در می‌آید، حرکتش پوپولیستی و توده‌وار است. حرکت توده‌وار هم خیلی راحت ابزار دست شورشگران و لومپن‌ها و لوطی‌ها خواهد شد و به زودی تبدیل به یک شورش می‌شود و یک نمونه کوچک آن را در جریان دانشگاه دیدیم. حرکتی که به دلایلی شروع و بعد از یک یا دو روز به کوچه و خیابان

کشیده شد و خیلی سریع داشت به یک آشوب در سطح کشور تبدیل می‌شد. آتش زدن و تخریب و نابودی و از این حرف‌ها و این ناشی از آن است که مردم در نهادها و سازمانهای مدنی متشکل نیستند. در غرب می‌بینیم که دموکراسی به حد معقولی لاقابل با همان معیارهای غربی رسیده است و جامعه دیگر در معرض هیچ انقلابی نیست. چرا این گونه است؟ دلایل عدیده‌ای دارد؛ یکی این که در آنجا خواسته‌های مردم به شکلهای مختلف در انجمن‌ها، اتحادیه‌ها، سندیکاهای محلی، ملی، صنفی،

داده است و یا می‌تواند به آن عمل کند، برسد. بنابر این کار دوم، مطالبات مرحله‌ای از سوی مجموعه نیروهای اصلاح طلب است و این که از آقای خاتمی جلوتر حرکت نکنند. ۳- راهکار سوم نهادسازی برای جامعه مدنی است. از دیر باز روشنفکران ما عادت کرده‌اند که همیشه به تغییر نظام سیاسی بیندیشند. همیشه فکر می‌کنند که اگر مثلاً محافظه‌کاران بروند و دموکرات‌ها بیایند، کارها درست می‌شود. اگر ارتجاعی‌ها بروند و مترقی‌ها بیایند همه مسائل خیلی زود و سریع حل می‌شود یا اگر مستبدین بروند و

فرهنگی و سیاسی و در عرصه‌های مختلف کانالیزه کانالیزه شده است. هر کس در کانال خودش حرکت می‌کند. در هر مدرسه مثلاً یک انجمن ورزش وجود دارد و در کارخانه‌ها، ادارات و مؤسسه‌های اجتماعی، در همه جا کسانی که می‌خواهند فعالیت کنند تشکلهایی برای سازماندهی مردم وجود دارد. امروزه نام این مجموعه را جامعه مدنی می‌گذارند. جامعه مدنی فقط متشکل از احزاب نیست. احزاب یکی از تشکلهای بسیج کردن مردم و کانالیزه کردن خواست‌ها و مطالبات آنان هستند که آن هم البته در جای خودش درست است. ولی جامعه مدنی که امروزه مطرح می‌شود، عبارت است از تأسیس نهادهای مستقل مردمی. این نهادهای مستقل مردمی یک منطقه حایل و واسطی بین شهروند و دولت هستند و اتفاقاً این‌ها می‌توانند از حقوق مردم در برابر تجاوز احتمالی دولت یا نهادهای قدرتمند حاکم بر جامعه که حتی ممکن است دولت هم نباشد دفاع کنند. ما نباید از آقای خاتمی توقع داشته باشیم که ایشان برای ما جامعه مدنی درست کند، همان‌طور که خودش هم یک بار اشاره کرد.

الآن زمینه‌های مناسبی به وجود آمده است هر چند با موانع جدی روبروست، ولی امروز باید روشنفکران، سیاستمداران بخصوص نیروهایی که امروز در درون حاکمیت جزو جنبش دوم خرداد می‌باشند، هم خود به این انجمن‌ها و نهادهای جامعه مدنی بپردازند و آن را به وجود آورند و هم امکان تشکیل این نهادها را توسط نیروهای خارج از حاکمیت فراهم کنند. در طول این دو، سه سال نهادهایی در درون حاکمیت ساخته شده است، ۳ تا ۴ حزب که مربوط به نیروهای درون حاکمیت هستند اعلام موجودیت کرده‌اند، ده‌ها انجمن مستقل، دانشجویی در دانشگاه‌ها شکل گرفته است، روزنامه‌های بسیار خوبی به وجود آمدند که در شرایط فعلی پاسداران اصلاحات و از نهادهای جامعه مدنی هستند. این بسیار خوب است، اما هنوز در طول این سه سال به یک فرد از نیروهای خارج حاکمیت اجازه تشکیل حزب یا تشکل صنفی یا تأسیس روزنامه نداده‌اند. نهادهای مستقل مردمی را که فقط دولتی‌ها نباید به وجود آورند مردم و نیروهای مخالف و منتقد خارج از حاکمیت هم باید بتوانند، اپوزیسیون قانونی هم باید بتواند از حقوق طبیعی و قانونی خودش استفاده کند. راه کار سومی که من پیشنهاد می‌کنم تا جنبش



© SHARIF

اصلاح طلبانه رو به جلو برود، باید روشنفکران، سیاستمداران و فرهیختگان جامعه ما دست به تأسیس نهادهای مستقل مردمی بزنند و هر چه بیشتر انجمن‌های مختلف در عرصه‌های مختلف به وجود بیاید. همان‌طور که عرض کردم در هر مدرسه‌ای باید يك انجمن ورزش وجود داشته باشد همه‌اش که نباید سیاسی باشد. ما فقط به احزاب و گروه‌های سیاسی چشم دوخته‌ام، اما مردم در هر لایه‌ای باید بتوانند متشکل بشوند و سازمان پیدا بکنند حالا يك عده سیاسی هستند بروند حزب سیاسی تشکیل بدهند، ولي يك عده فرهنگی هستند و باید ده‌ها و صدها و هزارها انجمن فرهنگی در این مملکت وجود داشته باشد. جامعه ما خیلی جوان است، و قتي ۶۲٪ جامعه زیر ۲۱ سال باشد يعني چه؟ پاسخ دادن به این نسل کار ساده‌ای نیست. پاسخ فقط پاسخ تحصیل، شغل، دانشگاه و این‌ها نیست. پاسخ برای نیازهای روانی، ورزشی، تفریحات سالم، تغذیه فکری، مطبوعات و کتاب باید وجود داشته باشد. هنوز تیراژ مطبوعات ما ۱۰۰ یا ۱۲۰ هزار نسخه است، هنوز کتاب‌های ما؛ تیراژ ۳۰۰۰ هزار نسخه چاپ می‌شود و ۳ سال می‌ماند تا فروش برود. این نشان می‌دهد که هنوز این نسل جذب مطالعه و اندیشه نشده است. از چه طریق می‌توان به این‌ها پاسخ داد؟ با نصیحت نمی‌شود، بلکه باید انجمن‌های فرهنگی وجود داشته باشد، باید کتاب تولید شود، باید روزنامه منتشر شود و در يك کلام، باید تولید اندیشه وجود داشته باشد و از طریق مختلف این اندیشه به مردم منتقل بشود.

۴- راهکار چهارم که به نظر من در دراز مدت از راه کارهای دیگر است. آگاه کردن جامعه می‌باشد. به قول شریعی، هر انقلابی قبل از آگاهی فاجعه است. چیزی که ما الآن خیلی کمبود داریم در سطح ملی آشکار می‌باشد این است که عامه مردم ما از آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی لازم، در سطح مطالباتی که دارند برخوردار نیستند. باید این جامعه و مردم آگاه بشوند. منظور ما از آگاهی چیست؟ آگاهی به معنای عام از خودآگاهی عرفانی انسانی گرفته تا آگاهی نسبت به طبیعت و هستی که يك بینش فلسفی است تا آگاهی تاریخی و آگاهی اجتماعی و آگاهی سیاسی، عرصه‌های مختلفی را در برمی‌گیرد. جامعه باید همه این آگاهی‌ها را داشته باشد. هر چند این آگاهی نسبی است و يك روزه هم کسی به همه این‌ها

□ وقتی می‌گوییم

دموکراسی، باید عامه

مردم ما بدانند دموکراسی

چیست؟ حالا به طور

طبیعی و یا به گونه

عکس‌العملی مردم فرضاً

به جناح راست پشت

کرده‌اند و به آنها در

انتخابات رأی نمی‌دهند و

هر کس هم که در مقابل

آنها بایستد مردم برای

او دست می‌زنند و هورا

می‌کشند. ولي آیا واقعاً

اگر امروز جناح‌ها را در

نظر بگیریم، آیا تمام

کسانی که علیه

انحصارطلبی شعار

می‌دهند، خود

انحصارطلب نیستند.

□ اگر اصلاح‌طلبان

بخواهند برنامه‌ریزی

کنند باید فرصت

داشته باشند و برای

اینکه فرصت داشته

باشند باید جامعه آرام

باشد، تشنج نباشد،

درگیری وجود نداشته

باشد. دولت که در

حال حاضر پیشتاز

اصلاحات یا به هر

حال مجری اصلاحات

است باید بتواند

امکانات فراهم نماید،

بتواند برنامه‌ریزی

کند، بتواند کار بکند

و گرنه، اگر بنا باشد

دولت هر روز با يك

گرفتاری روبرو باشد

نمی‌رسد. مبارزات صد ساله گذشته کم و بیش به انواع آگاهی‌های جامعه ما کمک کرده است. خود انقلاب کمک بسیار مؤثری بود برای پیدایش آگاهی‌های ملی و انسانی در جامعه ما، اما به هر حال این آگاهی به ویژه با توجه به مطالباتی که ما داریم بسیار کم است. وقتی می‌گوییم آزادی، باید بدانیم منظور ما از آزادی چیست؟ وقتی می‌گوییم دموکراسی، باید عامه مردم ما بدانند دموکراسی چیست؟ حالا به طور طبیعی و یا به گونه عکس‌العملی مردم فرضاً به جناح راست پشت کرده‌اند و به آنها در انتخابات رأی نمی‌دهند و هر کس هم که در مقابل آنها بایستد مردم برای او دست می‌زنند و هورا می‌کشند. ولی آیا واقعاً اگر امروز جناح‌ها را در نظر بگیریم، آیا تمام کسانی که علیه انحصارطلبی شعار می‌دهند، خود انحصارطلب نیستند. کسانی از دموکراسی دفاع می‌کنند و دستشان هم درد نکند که در مقابل آن جناح از دموکراسی دفاع می‌کنند ولی خود تا چه حد دموکراسی را فهمیده، درک کرده و تجربه نموده و در روز مبادا به دموکراسی وفادار می‌مانند؟ نسل بعد از انقلاب ممکن است اهمیت این مطلب را درک نکند، برای این که تازه به عرصه آمده است، ولی آدم‌هایی مثل من و هم سن و سال‌های من که حدود ۳۰ سال رژیم شاه را درک کرده‌ام و تجربه آن موقع و تجربه انقلاب را داریم، ما دیگر به راحتی باور نمی‌کنیم و آن‌هایی که نسل گذشته ما هستند و شاید رضاشاه را هم درک کرده باشند آنها دیگر باور نمی‌کنند هر کسی که در برابر مستبدی بایستد و از آزادی دفاع کند، خود حقیقتاً آزادی‌خواه است.

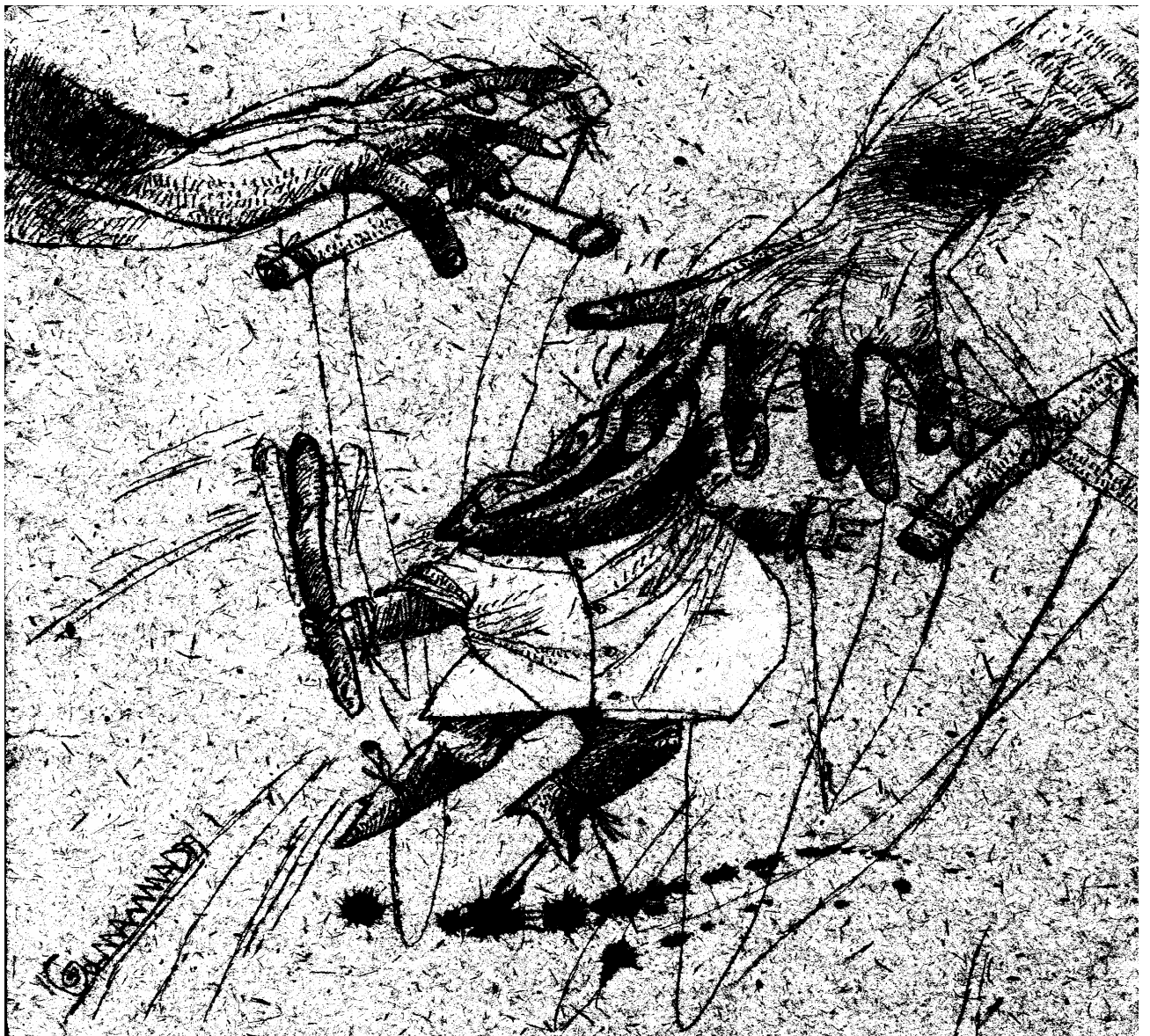
چه در تاریخ ایران و چه در تاریخ اقوام دیگر دیده‌ام که مستبدی به دلایلی با مستبد دیگری جنگیده است و وقتی آن مستبد را از اریکه قدرت به زمین آورده و خود به جای او نشسته، می‌بینیم همان راه را ادامه داده است. می‌خواهم بگویم که این تجارب تاریخی به ما می‌گوید که تجربه تلخ گذشته را دوباره تکرار نکنیم و اگر می‌گوییم آزادی، عدالت، انقلاب، ارزش‌های دینی یا ملی یا هر چیز دیگر، مبتنی بر آگاهی و درک و شعور عمیق باشد. مسئولیت آگاهی بخشی هم به عهده روشنفکران، اندیشمندان و فرهیختگان جامعه است. فرهیختگان جامعه ضمن این که باید نهادهای مردمی بسازند و ضمن اینکه باید از اصلاحات آقای خاتمی دفاع و با دولت همکاری کنند، اما فکر می‌کنم اگر می‌خواهند در دراز مدت به وظیفه روشنفکرانه خود عمل بکنند باید اولویت را به آگاه کردن جامعه

بدهند. اگر توده مردم آگاه باشد، به هر مقدار که آگاهی عمیق‌تر و جدی‌تر باشد اصلاحات هم جدی‌تر ادامه پیدا می‌کند و آن وقت اوضاع برگشت‌ناپذیر می‌شود. این که من قبلاً اشاره کردم اوضاع به دهه ۶۰ باز نمی‌گردد این را فقط به این دلیل نمی‌گویم که آقای خاتمی آن را می‌خواهد یا نمی‌خواهد، نه، من چون رشد آگاهی در جامعه را در حدی می‌بینم که اگر ایشان از حرف‌هایش برگردد یا حدای نکرده شکست بخورد و یا کنش‌اش بگذارند، باز هم آگاهی جامعه در حدی است که وضعیت گذشته را نمی‌تواند بپذیرد. جامعه یک قدم اساسی به جلو آمده است. من این سه، چهار راهکار را به عنوان راهکارهای اصلی ارائه می‌دهم که وظیفه انجامش بر دوش همه ماست و این وظایف را باید همزمان انجام بدهیم که انشاءالله اصلاحات به طور عمیق‌تر و جدی‌تر به راه خود ادامه بدهد.

■ از ایجاد خشونت و تشنج در جامعه چه کسی بهره می‌برد؟

بارها سیاستمداران در سخنانشان گفته‌اند و روزنامه‌نگاران در روزنامه‌هایشان نوشته‌اند و تردید وجود ندارد که اصلاحات اساساً در ذات و ماهیت خود با تأمل و برنامه‌ریزی و تدبیر درست و در نتیجه به حالت تدریجی به پیش می‌رود. بر همین اساس است که معمولاً انقلابیون، اصلاحات را منفی ارزیابی می‌کنند، چون انقلابیون رادیکال هستند و می‌خواهند تغییرات اساسی و سریع در جامعه ایجاد بشود و به همین دلیل در مقابل کسانی که می‌گویند یک مقدار آرام‌تر، آن‌ها بر نمی‌تابند. در نهایت انقلاب و اصلاحات در تقابل با یکدیگر نیستند و بستگی به شرایط تاریخی دارد، یک موقع باید کار اصلاح‌طلبانه کرد در یک جا باید رادیکال بود. حالا ممکن است در بعضی جاها این دو نظریه در تقابل باشند، ولی در شرایطی که ما داریم جدای از بحث نظریه اصلاح یا انقلاب، تا حدی که بنده آشنایی دارم انقلابیون ما یعنی کسانی که خیلی انقلابی و رادیکال می‌اندیشند نیز طرفدار اصلاحاتند. به هر دلیل ما معتقد هستیم که اصلاحات هر چند محدودی که آقای خاتمی مطرح می‌کند باید همه ما به لوازم آن هم پایبند باشیم. یکی از لوازم اصلاحات کار تدریجی است. برنامه‌ریزی، نهادسازی و دیگر خواست‌های اصلاح‌طلبانه باید سر فرصت انجام بشود. اگر اصلاح‌طلبان بخواهند برنامه‌ریزی کنند باید فرصت داشته باشند و برای اینکه فرصت داشته باشند باید جامعه آرام باشد، تشنج نباشد، درگیری وجود نداشته باشد. دولت که

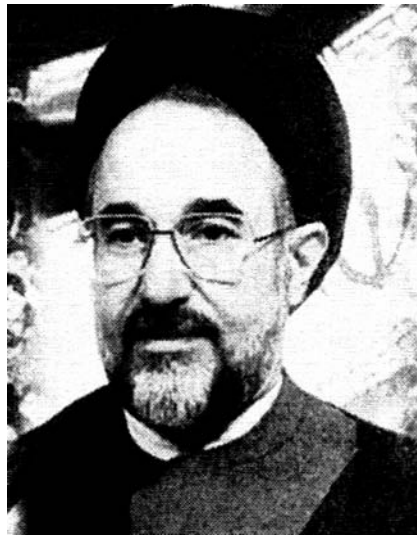
در حال حاضر پیش‌تاز اصلاحات یا به هر حال مجری اصلاحات است باید بتواند امکانات فراهم نماید، بتواند برنامه‌ریزی کند، بتواند کار بکند و گرنه، اگر بنا باشد دولت هر روز با یک گرفتاری روبرو باشد، یک روز آشوب خیابانی، یک روز در دانشگاه باشد، فردا در کارخانه، پس فردا در روستا باشد و چهار روز دیگر در مرزها آشوب برپا باشد و درگیری قومیت‌ها و یا تجاوز خارجی — بلایی که بعد از انقلاب بر سر ما آوردند — اگر دولت بخواهد هر روز با یکی از این مصیبت‌های بزرگ روبرو باشد دیگر فرصتی برای برنامه‌ریزی وجود نخواهد داشت نه برای دولت و نه برای دیگر کسانی که مطالباتی دارند، به ویژه اگر دولتی مانند دولت آقای خاتمی، مشکل اقتصادی جدی هم روبرو باشد، امکان سرمایه‌گذاری برایش صفر باشد، در محاصره بین‌المللی هم قرار داشته باشد و در عین حال در سیاست خارجی هم بخواهد تنش‌زدایی بکند. سیاست خارجی همیشه تابعی از سیاست داخلی است. اگر دولتی در داخل کشور خود موفقیتی نداشته باشد و فضای جامعه با ثبات جلوه نکند، دولت‌های خارجی هم روی آن دولت حساب نمی‌کنند، بنابر این موفقیت سیاست خارجی، سیاست تنش‌زدایی که آقای خاتمی اعلام کرده است، فرع بر سیاست داخل مملکت است. دولتی که بر نفت تکیه دارد و قیمت نفت هم که پایین می‌آید ناگهان می‌بینیم همه برنامه‌های اقتصادی‌اش با بن‌بست مواجه می‌شود، دولت در محاصره است. من نام دولت آقای خاتمی را دولت در محاصره می‌گذارم و تقریباً می‌شود گفت مشابه دولت موقت بعد از انقلاب. حالا آن در یک ابعادی و این در ابعادی دیگر دولتی است که عملاً در محاصره است. نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این می‌شود که چهار سال فرصت ریاست جمهوری آقای خاتمی این گونه تمام می‌شود و آقای خاتمی در دور بعد چون موفقیتی بدست نیاورده است و بنابر این پایگاه مردمی ندارد کاندیدا نمی‌شود و یا اگر کاندیدا شود دیگر رأی نمی‌آورد و مسؤولیت همه بحران‌های مملکت را هم بر دوش این دولت خواهند گذاشت. به هر حال از سوی برخی تلاش می‌شود که در فاصله این ۴ سال، دولت آنقدر با مشکلات روبرو شود که یا خود استعفا دهد و یا اگر استعفا ندهد بتوانند بگویند که دولت ناتوان است، کلاهش پشم ندارد و نتوانسته آسایش و امنیت ایجاد کند، اقتصاد مملکت را درست کند، شکم مردم را سیر نماید، سرمایه‌گذاری



خارجی را جلب کند و همه این‌ها را دلیل بی‌کفایتی سیاسی دولت وانمود کنند و سرانجام دولت را از سر راه بردارند. بنابر این نه تنها هر هوشمند سیاسی که یک آدم عادی هم می‌تواند درک کند که در حال حاضر تشنج‌آفرینی برای اصلاحات سم مهلك است و به همین دلیل است که هم دولت باید از طریق رایزنی‌های پشت‌پرده، از طریق آگاه کردن و بسیج کردن مردم و از طریق تدبیرهایی که می‌اندیشد، با این تشنج‌آفرینی‌ها و این درگیری‌های مصنوعی مقابله کند و هم نیروهای اصلاح‌طلب بیرون از حاکمیت، روشنفکران، نویسندگان، اهل مطبوعات، تحلیل‌گران سیاسی، احزاب، همه این‌ها باید

جامعه را به آرامش دعوت بکنند، از هر نوع تشنج و درگیری پرهیز کنند و جامعه را هم پرهیز بدهند. من مقایسه‌ای با دولت موقت انجام دادم. ولی می‌توان مقایسه‌ای هم بین وضعیت فعلی و موقعیت دولت در حکومت کوتاه دکتر مصدق در نظر گرفت. دقیقاً می‌بینیم همین آشوبگری‌ها در آن دوران هم وجود داشت. دربار، خوانین، نیروهای مخالف حکومت ملی دکتر مصدق حالا یا به وسیله تحریکات خارجی یا با هر انگیزه دیگری هر روز یک اگر در سطح جهانی به نمونه‌های دیگر مشکل برای دولت به وجود می‌آوردند و در اینک در حال تکرار است. نتیجه زمینه کودتای ۲۸

مرداد را فراهم ساختند. همین وضعیت برای دولت موقت نیز وجود داشت که به حذف دولت موقت و استعفای نخست‌وزیر منجر شد و دقیقاً همان سناریو نگاه کنیم در جاهای دیگر نیز اعتصاب، درگیری، تورم، آشوبگری، درگیری‌های خیابانی را آنقدر ادامه دادند که جامعه فرسوده و راه کودتا علیه مثلاً دولت آینده فراهم شد. این یک روش شناخته شده است و امروزه فکر می‌کنم نباید هیچ اصلاح‌طلبی دعوت به آشوب کند و با آشوبگری‌هایی که عمدتاً جناح مقابل آقای خاتمی برنامه‌ریزی می‌کند یا مورد حمایت قرار می‌دهد، باید مقابله شود.



بعمر الانقلابی ما سید محمد خاچی

جامعه ما نیز دچار بحران است و این بحران گرچه به نحوی متأثر از این است، ولی با بحران غرب تفاوت دارد. علت عمده بحران بحران ما این است که با انقلابمان کوشیدیم از ذیل تمدن غرب خارج شویم؛ یعنی در مقطعی از حیات تاریخی، به خود آمدیم و تصمیم گرفتیم هم در خودمان باشیم و... بینش و تفکر و هم در سیاست و اقتصاد و توفیق‌های بزرگی نیز به دست آوردیم. اما آیا دوباره ممکن است به دام غرب گرفتار آییم؟ بسته به این است که اولاً، در آینده به کدام راه برویم؛ ثانیاً، غرب دارای چه سرنوشتی باشد.

انقلاب اسلامی واقعه بزرگی بود که در تاریخ ملت ایران و امت اسلامی رخ داد و به حق می‌توانیم ادعا کنیم که به برکت این انقلاب، صورت عاریتی حاکم بر ذهن و زندگی را کنلیم و به دور افکنلیم و با تذکر به هویت انسانی، تاریخی و فرهنگی خود، آماده پذیرش صورت تازه‌ای در زندگی اجتماعی شلیم.

انقلاب، تأسیس نظام دینی را پیشنهاد کرد و جامعه ما با اشتیاق آن را پذیرفت و مردانه برای رسیدن به این هدف بزرگ گام در مسیر اقدام نهاد و اینک اگر بحران هست منشأ اصلی آن کندن لباس عاریت و پوشیدن جامه جدید است؛ یعنی می‌توان بحران موجود را همان بحران

تولّد دانست که پیشتر از آن نام بردم. طبعاً تاریخ هم در این مرحله، احساس می‌کند که وضع و حال و تمدن تازه‌ای در حال ظهور است. ما نه تنها از این بحران نباید نگران باشیم، بلکه با هوشیاری باید به استقبال آن برویم؛ به شرط آن که اساسی‌ترین سؤال تاریخی این مرحله را بشناسیم و در صدد حل آن بر آییم.

ما می‌خواهیم زندگی را بر اساس اسلام استوار کنیم و به عبارت دیگر عزم ایجاد تمدن اسلامی کرده‌ام؛ در زمانی که تمدن جدید مرحله پایانی عمر یا دست کم پیری خود را طی می‌کند.

سؤال اصلی این است که مگر تمدن اسلامی يك بار ظهور نکرده است و قرن‌ها پیش به پایان راه نرسیده و نرفته است و مگر از میان رفتن يك تمدن، به معنای این نیست که دوران اندیشه‌ای که مبنای این تمدن است به سر آمده است؟ همان‌طور که دوران بلند قرون میانه، وقتی با پیدایش تمدن جدید قطع شد که اندیشه و ارزش‌های حاکم بر آن ناتوانی خود را در رویارویی با حقایق هستی و حیات و نیازهای معنوی و مادی انسان نشان داده بود، آیا این اصل در تاریخ ما صادق نیست؟ آیا آمدن و رفتن تمدن اسلامی ما را به این نتیجه نمی‌رساند که دوران اسلام که مبنای تمدن اسلامی بود به پایان رسیده است؟

اگر جواب مثبت باشد آیا انقلاب ما يك تلاش بی‌فرجام و برخلاف سنن آفرینش و قوانین حاکم بر جوامع بشری نیست؟

این سؤال از مهم‌ترین و جدی‌ترین سؤال‌هایی است که برای ما و انقلاب ما مطرح است و اگر به عین تأمل و انصاف در این سؤال ننگریم و برای آن پاسخ درست و استوار نیابیم، انقلاب ما گرفتار مشکلات و خطرات بزرگی خواهد شد.

پاسخ من به سؤال بالا منفی است. البته با این پاسخ نمی‌خواهم اساس قاعده‌ای را که در باب تمدن‌ها گفتیم با زدن استثنا به آن متزلزل کنم. عمومیت قاعده را در جای خود درست می‌دانم، اما با نگرشی که نسبت به دین دارم، مورد را نه ناقض قاعده که خارج از آن می‌دانم؛ زیرا آنچه پدیدآورنده يك تمدن است، بینش و تلاش آدمیان است، در حالی که "دین" فراتر از بینش افراد و جوامع و در نتیجه بزرگتر از يك تمدن است.

اگر آفتاب تمدن اسلامی در پی درخشش فراوان و آثار و برکات بسیار افول کرد و دوران آن به پایان رسید، در واقع دوران بینشی از دین که متناسب با تمدن آن دوران بود پایان یافت، نه دوران دین.

یکی از مصیبت‌هایی که ادیان در طول تاریخ داشته‌اند، این بوده است که شکل خاصی از زندگی که ناشی از دید مشخصی به جهان و طبیعت و انسان بوده است و برداشت خاصی از دین متعلق به انسان یا انسان‌های خاص که محدود در زمان و مکان خاص بوده‌اند، یا خود دین اشتباه می‌شده است. طبعاً با رفتن آن اندیشه، برداشت، تلقی و عادت و کهنه و ناتوان شدن آن، گاه این پندار پدید می‌آمده است که دوران دین به پایان رسیده است؛ در حالی که دین از بینش‌های خاص و تمدنی که ناشی از آن است بزرگتر است.

تمدن عبارت از شکل ویژه‌ای از زندگی است و متناسب با سؤال‌ها و نیازهایی که آن‌ها نیز در جای خود مناسب با زمان و وضعیت خاص دارند. وقتی آن زمان و وضعیت عوض شد سؤال‌های تازه می‌آیند و پاسخ‌های دیگر و در نتیجه تمدن دیگری را طلب می‌کنند؛ زیرا وجود بشر، دیگر در آن قالب خاص از شیوه زندگی نمی‌گنجد. در حالی که دین علاوه بر پرداختن به شأن جاویدان هستی آدمی، متکفل دادن جهت اساسی به جنبه متغیر زندگی نیز هست و آهنگ اصلی حرکت او را به سوی کمال تنظیم می‌کند و این انسان است که با بینش و برداشت خاصی که از دین — البته با رعایت موازین معتبر — در زمان‌ها و مکان‌های مختلف دارد، تکلیف خود را می‌شناسد.

بنابر این، اگر به برداشت‌ها و تجربه‌های خاص دینی که به صورت تمدن و فرهنگ سازگار با آن در برهه‌ای از زمان تجلی کرده است، رنگ قدسیّت و جاودانگی داده شد، با رفتن تمدن باید دوران دین را نیز پایان یافته تلقی کرد.

ولی اگر دین را بزرگتر از یک تمدن و برداشت‌های انسان متسدین بدانیم، دین می‌تواند در برگزیده برداشت‌های گوناگون و ایجاد کننده تمدن‌های مختلف باشد و تحولات حتمی و طبیعی زندگی بشر هیچ لطمه‌ای به جاودانگی دین نخواهد زد.

با این تعبیر، اصل دین دارای چنان پویایی است که در هر زمان می‌تواند جوابگوی سؤال‌ها و نیازهای انسان باشد. بنابر این، گرچه تمدن اسلامی از میان رفته است، ولی دین بر جای خود استوار است و خواهد بود و می‌تواند باز هم تمدن‌آفرین باشد و آنچه برگشتنی نیست، برداشت‌های خاصی از دین است که در گذشته منشأ تمدن اسلامی شده است.

با این بیان مجمل و کلی که احياناً پراکنده و پريشان نیز بود، می‌کوشیم به یک سلسله موضوع‌های فکری و عینی که به مرحله کنونی و تجربه فعلی جامعه ما تعلق دارد، پردازیم.

ایجاد پایه‌های یک نظام دینی و تحکیم آن، که هدف انقلاب و جامعه رو به آینده ماست، در خلا و بدون رابطه با اوضاع و احوال عالم و آدم تجربه نمی‌شود. ما در مقطعی به این مهم پرداخته‌ایم که تمدن غربی سیطره دارد و همه جا را غرب یا غربی می‌پسندد، در حالی که ما می‌کوشیم از ذیل این تمدن خارج شویم و طبیعی است که با غرب رویاروی شویم و نتیجه این رویارویی، تعیین کننده آینده ماست.

دو چهره غرب

غربی که رویاروی ما است دو چهره دارد؛ یکی وجه سیاسی که روینای تمدن غرب است — و البته با کلیت این تمدن مناسبت دارد — و دیگر وجه فکری که زیربنای این تمدن است. این دو جنبه را باید با دقت و انصاف از هم تفکیک کرد و به تناسب موضوع، مقتضیات و لوازم هر یک از این دو جنبه، راه درست مواجهه با غرب را تشخیص داد و با سنجیدگی آن را پیمود.

غرب، گو این که پیر شده است، اما همچنان از لحاظ سیاسی، اقتصادی، نظامی، اجتماعی و امکانات زندگی و نیز از حیث قدرت تبلیغی و القایی نیرومند است. سررشته اقتصاد عالم از طریق سیستم‌ها، تشکیلات و سازمان‌های اقتصادی و پولی در دست غرب است. تأسیسات و تشکیلات عظیم و در خیلی موارد موجه و ظاهرالصلاح، قدرت سیاست جهانی غرب و حضور تعیین کننده او را در صحنه‌ها و وقایع مهم جهانی تأمین می‌کنند.

توان نظامی غرب سرمایه‌داری نیز غول‌آساست و بر فرض که دوران پیمان‌های نظامی به صورت قبلی به سر آمده باشد، اما تشکیلات نظامی و توان سرکوب و تخریب غرب قوی است.

وقتی با غرب سیاسی که خواستار حکمرانی بر عالم و در دست داشتن سررشته اداره امور بین‌الملل است روبرو شویم، او را با چنین هیبت و هیأتی می‌بینیم که در راه تأمین منافع خود از هیچ اقدامی روگردان نیست و در نتیجه، جنگ ما با غرب در این مورد، جنگ مرگ و زندگی است.

غرب در چهره سیاسی خود، ما و هیچ ملت و قومی را مستقل، آزاد و حاکم بر سرنوشت خود نمی‌خواهد. زیرا اگر یک سوی امپریالیسم (که ماهیت سیاست غرب است) تجاوزگری و استثمار و سلطه است، سوی دیگر آن سلطه‌پذیری و انفعال در برابر مطامع و سیاست‌های قدرت سلطه‌گر و وابستگی به آن است.

در اینجا ما با دشمنی سرسخت روبرو هستیم که از همه امکانات مادی، نظامی، اطلاعات سیاسی و فرهنگی خود مدد می‌گیرد تا ما را به تسلیم وا دارد و در صورت مقاومت، نابود کند.

شواهد تلخ بر نحوه چنین برخوردی از سوی قدرت‌های سلطه‌گر با ملت‌های محروم چنان زیاد و وحشتناک است که فکر نمی‌کنم بر هیچ کس پوشیده باشد.

در برخوردهایی که ماهیت سیاسی دارد، چه بسا دشمن برای فریب، ظاهر را با فرهنگ و علم بیاراید، اما باطن امر، چیزی جز تلاش برای به تسلیم و داشتن یک ملت و به خدمت در آوردن همه امکانات او در جهت تأمین منافع نامشروع قدرت سلطه‌گر نیست.

غرب گرچه در جای خود از اعمال خشن‌ترین و نامردمی‌ترین شیوه‌های سرکوب و تخریب روی گردان نیست، اما حتی رفتارهای نظامی و سرکوب‌گرانه خود را نیز غالباً با ظاهری انسانی و فریبنده توجیه و افکار عمومی را نسبت به واقعیت امر منحرف می‌کند.

قدرت‌های استعمارگر، وقتی ملت‌ها و کشورها را مورد تجاوز قرار می‌دهند، نمی‌گویند که آمده‌ایم تا منابع آن را غارت و شما را تابع اراده سیاسی خود کنیم، بلکه با سوءاستفاده از قدرت القایی می‌کوشند تا همه جنایات را تحت عناوینی که کم و بیش برای همه بشریت مقبول است انجام دهند. استعمارگران از

قدیم به بمانه آبادانی کشورها و متمدن کردن اقوام و هدایت آنان به سوی پیشرفت و دانش و ترقی به سرزمین‌ها تجاوز می‌کرده‌اند. امروز هم، شعار سیاسی غرب، دفاع از آزادی و حقوق بشر و جانبداری از مردم‌سالاری و حکومت‌های ملی است.

جنگ ما در این عرصه با غرب، جنگ مرگ و زندگی است و هر گونه انعطاف و سازش با او، با توجه به توان بالا و فریبکاری فراوان دشمن، حاصلی جز ذلت و بر باد رفتن همه حیثیت و افتخار نخواهد داشت. باید با تمام توان با دشمن جنگید و پیروزی در این جنگ به هیچ وجه دور از دسترس نیست؛ در صورتی که به خدا توکل کنیم و از او مدد بخواهیم و با تکیه بر هویت تاریخی خودمان که به برکت انقلاب آن را باز یافته‌ایم و با ایمان به نیروی معجزه‌گر اراده مردم بیدار شده و تقویت میل به استقلال و آزادی و فراهم آوردن همه زمینه‌های این امور در داخل و خارج در برابر دشمن که فاقد انگیزه‌های انسانی است بایستیم و چنین کاری ممکن است. و مقاومت شگفت‌انگیز ملت ما در مقابل توطئه‌ها و جنایات مستکبران، حجتی آشکار است برای همه ملت‌هایی که عزم استقلال و سربلندی دارند.

اما همان‌طور که ندیدن چهره سیاسی غرب و غفلت از مقاصد شیطانی و توطئه‌ها و ترفندهای آن فاجعه‌آفرین است، غرب را فقط در چهره سیاسی دیدن و تمام شؤون تمدن و حیات غرب را به سیاست تحویل کردن نیز ما را به بن‌بستی خسارت‌بار خواهد کشاند.

اما همان‌طور که ندیدن چهره سیاسی غرب و غفلت از مقاصد شیطانی و توطئه‌ها و ترفندهای آن فاجعه‌آفرین است، غرب را فقط در چهره سیاسی دیدن و تمام شؤون تمدن و حیات غرب را به سیاست تحویل کردن نیز ما را به بن‌بستی خسارت‌بار خواهد کشاند.

تمدن غرب در وجه سیاسی آن خلاصه نمی‌شود، بلکه آن سوسیالیست، یک نظام فکری و ارزشی وجود دارد که آن را هم باید شناخت و شیوه رفتار با آن را کشف کرد و به کار گرفت. در این ساخت، ما با مخالف فکری و فلسفی و اخلاقی خود روبرو هستیم، نه معاند سیاسی و ناگزیر به ابزار و شیوه مناسب دیگر نیازمندیم. ابزار در اینجا منطبق است، نه داغ و درفش و نه تنها در این مورد که در هیچ کجا داغ و درفش در مقابله با فکر و فلسفه‌ای که آن را درست نمی‌دانیم، کارگر نیست؛ بلکه به اموری منتهی می‌شود که نقض غرض است.

البته در وانفیسای هیاهوی ناشی از غفلت و کم‌مایگی و احیاناً فرصت‌طلبی، گرچه ممکن است هر امر فکری و فرهنگی که مورد پسند جمعی نباشد به آن رنگ سیاسی بدهند و آن را توطئه‌ای برای نابود کردن جنبه خودی معرفی کنند؛ اما این همه نه از سر تدبیر و تفکر، بلکه برای توجیه مقابله غیر منطقی با فکر مخالف و رهانیدن ذهن و نفس است از زحمت تحصیل منطق قوی‌تر و اندیشه‌ای استوارتر و این سکه قلب، در بازار سیاست‌زدگان رواج بسیار دارد.

اعمال قدرت در مقابله با تهاجم نظامی و توطئه و تحریب سیاسی به کار می‌آید؛ اما راه مقابله با اندیشه و فرهنگ، به کارگیری نیروی نظامی و انتظامی و امنیتی و قضایی نیست. زیرا به کارگیری زور، آتش اندیشه مخالف را تیزتر می‌کند. در برابر فکر رقیب باید به منطق و روشنگری تکیه کرد و با ارائه منطق نیرومندتر و اندیشه جامع‌تر و جذاب‌تر، خطر را دفع کرد و اگر مجهز به چنین منطق و اندیشه‌ای نیستیم، پیش از هر کار و هر چیز باید همت کنیم و آن را به دست آوریم. اسلام صاحب چنین منطق و فکری است و اگر بعضی از مسلمانان از آن محروم‌اند، عیب از آنان است، نه از اسلام.

اگر خدای ناخواسته کسانی بخواهند ذهنیت تنگ خود را بر اسلام تحمیل کنند و بر آن نام دین خدا نهند و چون قدرت رویارویی با فکر مخالف را ندارند به آخرین دوا که داغ و درفش است متوسل شوند، به اسلام لطمه زده‌اند، بی آن که به مقصد مورد نظر خود برسند.

ما از نفي غرب، نفي سلطه سياسي و فكري و فرهنگي و اقتصادي آن را مراد مي‌کنیم و به عنوان يك مسلمان، در مبادي و مباني فكري و ارزشي نیز با او اختلاف‌هاي اساسي و جدی داریم. در نتیجه، هم برای درک درست موارد اختلاف فکری و هم برای نفي سلطه دشمن چاره‌اي جز شناخت دقیق، عالمانه و منصفانه غرب نداریم.

باید به خاطر داشته باشیم که تمدن غرب مبتنی بر اندیشه "آزادی" است؛ یعنی مقدس‌ترین مفهوم و دل‌انگیزترین مطلوب همه انسان‌ها در همه دوران‌ها. و غرب در مسیر خود از قرون وسطا به قرون جدید، بسیاری از زنجیره‌های اسیرکننده فکری و سیاسی و اجتماعی را پاره کرد و بشر را از قید و بند بسیاری از قواعد و رسوم و روش‌های نادرست رهانید. قدسیت پندارهای تاریک را که به نام دین بر مردم تحمیل شده بود، از میان برداشت و هیمنه خودکامگی و تسلیم بی‌چون و چرا در برابر خودکامگان را در هم شکست. این همه، گام‌هایی است مثبت و سازگار با سنت‌های آفرینش. اما دید غرب نسبت به آزادی و انسان دیدی نادرست، تنگ و یک‌بعدی بود و از این جهت نیز بشریت تاوان سنگینی را پرداخت و هنوز هم می‌پردازد.

اگر در رویارویی با دشمن و به نام نفي غرب و به داعیه دفاع از دیانت، به نفي آزادي — ولو عملاً — پردازیم دچار فاجعه شده‌ایم. نه سنن آفرینش چنین اجزاهای می‌دهد و نه خواسته اسلام این است. اما اگر منظور، نقد آزادی به مفهوم غربی آن و نیز تحلیل و نقد بینش غرب نسبت به انسان و جهان باشد، به مهمترین رسالت تاریخی خود عمل کرده‌ایم.

ما در باب آزادي، با غرب سخن‌ها داریم. نه تعریف او را از آزادي تمام می‌دانیم و نه مصداق آزادي در غرب را سعادت بخش. خود غرب از آنجا که خودباخته اندیشه خودش و محصور در ذهنیت‌ها و عادات فکری و عاطفی و روانی است که به تناسب وضعیت تاریخی به آن رسیده است، نمی‌تواند به درستی دریابد که به خاطر برداشت غلطی که از انسانیت و آزادی دارد، جامعه بشری را به چه مصیبت‌هایی گرفتار کرده است. ولی ما که از بیرون به غرب می‌نگریم می‌توانیم از سر انصاف در این باب داوری کنیم. البته رسیدن به چنین مقام مهمی نیازمند تلاش فکری فراوان و آگاهی‌های بسیار است.

بهره‌گیری از غرب

در دوران پیری تمدن حاضر، بشریت کم و بیش به آینده‌ای تازه چشم دوخته است و منتظر ظهور تمدنی دیگر است که بهتر و جامع‌تر بتواند نیازهای روحی و معنوی و مادی او را برآورد و در این هنگام، ما به برکت انقلاب اسلامی، عزم بی‌افکندن نظام تازه‌ای کرده‌ایم که مبنای فکری و ارزشی آن با آنچه در جهان رواج دارد متفاوت است. آیا می‌توان گفت که با انقلاب اسلامی عهد تازه‌ای در تاریخ بشری آغاز شده است؟

پیشتر اشاره کردیم که هیچ تمدنی مستغنی از تمدن و تمدن‌های پیش از خود نیست. اصولاً طبع فکری بشر اجازه نمی‌دهد که افکار و تجارب پیشینیان یکسره به دور افکنده شود. رمز تکامل زندگی بشر بر کره خاک این است که هر انسانی و هر نسلی و هر عصری از آنجا حرکت خود را آغاز می‌کند که نسل و عصر پیشین به آنجا ختم کرده است. اگر بنا بود همه نسل‌ها از یک نقطه آغاز کنند و کم و بیش به هم‌مانی برسند که نسل پیشین رسیده است، بشر نیز سرنوشتی سوازی زنبور عسل نداشت. تفاوت زندگی انسانی با حیواناتی که به صورت جمعی زندگی می‌کنند، این است که انسان تجربه گذشته را می‌گیرد و بر آن می‌افزاید و به نسل بعدی می‌سپارد و این جریان تا وقتی که انسان هست، بی‌وقفه به پیش می‌رود و کمال زندگی بشر حدی ندارد. تمدن نیز که حاصل تلاش فکری و عاطفی و عملی انسان است همین حکم را دارد. یک اندیشه زنده و تمدن‌ساز، اندیشه‌ای است که تمام عناصر مثبت تمدن قبلی را می‌گیرد و در خود هضم می‌کند و بر آن می‌افزاید.

حال که ما انقلاب کرده‌ایم و بر اساس آن می‌خواهیم صاحب نظامی اسلامی باشیم، در صورتی می‌توانیم انقلاب را منشأ یک تمدن تازه به حساب آوریم که توان و شایستگی اخذ جهات مثبت تمدن غرب را داشته باشیم و شعور تشخیص جنبه‌های ناپسند و پرهیز از آن‌ها را، یعنی بتوانیم بن‌بست‌هایی را که غرب به آن رسیده است، بشکیم و به سلامت از آن بگذریم و این بن‌بست‌ها ناشی از

اگر خدای ناخواسته

کسانی بخواهند

ذهنیت تنگ خود را

بر اسلام تحمیل کنند

و بر آن نام دین خدا

نهند و چون قدرت

رویارویی با فکر

مخالف را ندارند به

آخرین دوا که داغ و

درفش است متوسل

شوند، به اسلام لطمه

زده‌اند، بی آن که به

مقصد مورد نظر

خود برسند.

دشوارهایی است که در تئوری و مبانی فکری و ارزشی این تمدن بوده است و همان مبانی است که غرب را به این نتایج رسانده است. اگر باید تجربه و دستاورد مثبت تمدن حاضر را گرفت و جنبه‌های منفی آن را رها کرد، پس چاره‌ای نداریم که غرب را به درستی بشناسیم و منصفانه درباره آن داوری کنیم و قوت‌های آن را برگزینیم و از ضعف‌های آن با رجوع به منابع فکری و مبانی ارزشی انقلابمان که اسلام است پرهیز کنیم و پر واضح است که چنین برخوردی کاملاً با برخورد سیاسی تفاوت دارد و کسانی که قادر به تفکیک نباشند، برخلاف مصالح انقلاب اسلامی و ملت اقدام می‌کنند؛ گو این که سوء نیتی هم نداشته باشند. در این صحنه نه دشنام و خشونت، که خودآگاهی و منطق و انصاف کارساز است.

مشکلات انقلاب ما

باید انصاف داد که انقلاب اسلامی منشأ تحولات عظیمی شده است و ما به عنوان جامعه‌ای انقلابی، بیش از همه در معرض این تحولات هستیم و در مرحله پس از پیروزی انقلاب رسالتی داریم که به میزان عظمت مشکلات در این مرحله، سنگین و بزرگ است. گذر از این مرحله حساس، علاوه بر تدبیر و دوراندیشی، به شکیبایی و حوصله فراوان نیاز دارد.

اسلامی که قرن‌ها به صورت مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و ارزش‌ها در ذهن‌ها وجود داشت، امروز به برکت انقلاب اسلامی به صحنه اداره زندگی و ایجاد نظام آمده و حکومتی را تأسیس کرده است و در نتیجه نه تنها در عرصه ذهن و اندیشه که در صحنه زندگی و عمل نیز رقیبان و مخالفان خود را به مبارزه طلبیده است.

در این مرحله سه مشکل عمده پیش می‌آید که قبلاً یا اصلاً وجود نداشت یا به مراتب از آنچه اینک هست کوچکتر بود و آن سه مشکل عبارتند از: توقع مردم و شیطنت و توطئه بسیار گسترده دشمنان و ناسازگاری‌های عواملی در درون.

توقع مردم

وقتی آیین و اندیشه‌ای که برانگیزاننده جامعه به سوی نظام تازه‌ای است پیروز شد و حکومت را در دست گرفت؛ مردم از آن توقع بسیار دارند؛ مخصوصاً اگر برای به کرسی نشاندن آن مجاهدت و فداکاری کرده باشند. وقتی ما حکومت اسلامی نداشتیم، مردم در عمل توقعی نداشتند و می‌توانستیم بگویم که اقتصاد و فرهنگ و سیاست و تعلیم و تربیت و ... در دست دشمن است و از ما کاری ساخته نیست. ولی وقتی اسلام به قدرت رسید، همه این امکانات در اختیار اسلام قرار گرفته است و مردم حق دارند که برآورده شدن خواست‌ها و نیازهای خود را توقع داشته باشند.

در این حال جامعه سؤال می‌کند که در نظام جدید، زندگی چگونه شکل خواهد گرفت و حقوق انسان چگونه تأمین خواهد شد و جهت‌گیری نظام به سوی دانش، تکنولوژی و تأمین عدالت اجتماعی چگونه است؟

در این مرحله، به وعده تنها دل خوش نمی‌کنند و منتظر نتایج عینی و عملی هستند و ما در صورتی موفق هستیم که این انتظار و توقع را برآوریم.

البته تردیدی نیست که بعضی انتظاراتها معقول و از روی واقع‌بینی نباشند. نه هیچ حکومتی می‌تواند یک شبه معجزه کند و همه مشکلات را از پیش پا بردارد و نه در مورد همه توقعات، واقعیت‌ها و امکانات لحاظ شده است و چه بسا که خیال‌پردازی‌ها، سطحی‌نگری‌ها و تصورات آرمانی غیرقابل وصول، منجر به انتظارات ناچاپی شده باشد. اما به هر حال، حکومت باید قدرت اقناع مردم و حتی اصلاح دید و توقعات آنان را داشته باشد و اگر امکان حل سریع و همه جانبه نیازهای اساسی نیست، که نیست، اما مردم باید قانع شوند که جهت‌گیری به سوی یک زندگی سعادت‌مند و حل مشکلات معنوی و مادی است.

باید جامعه ایمان بیاورد که آنچه انقلاب عرضه داشته و مردم را به آن دعوت کرده است، در عین حال که تأمین‌کننده سعادت فرد و جامعه و بهره‌گیرنده از همه تجربیات و دستاوردهای مثبت بشری است، فاقد معایب و مشکلاتی است که رقیب گرفتار آن است. به هر حال توقع طبیعی مردم، مسئولان انقلاب و دولتمردان و دست‌اندرکاران امور را تحت فشار شدید قرار می‌دهد و دشمن هم به انجای مختلف، به این توقع دامن می‌زند.

شیطنت و توطئه دشمن

پیش از این با مکتب‌ها و آیین‌های مخالف، برخورد و مقابله نظری داشتیم و امر مقابله در این صحنه ظریف‌تر و آسان‌تر است. ولی وقتی اندیشه‌ای منشأ یک نظام عینی شد، دشمنان احساس خطر بیشتری می‌کنند و برخوردهایشان خشن‌تر و وسیع‌تر خواهد شد.

توطئه برای سرنگونی نظام انقلابی، جاسوسی، سخت‌گیری‌های اقتصادی، ایجاد یأس و بدبینی در مردم و نسبت دادن همه مشکلات به مسئولان نظام و ناتوان جلوه دادن آنان در حل مشکلات مردم و حتی توسل به نیروی نظامی برای ضربه زدن به انقلاب و نظام، همگی در دستور کار دشمنانی قرار می‌گیرد که با تحول جدید، نسبت به منافع خود احساس خطر می‌کنند. ملت بزرگوار ما در این مدت، همه این شیطنت‌ها و دشمن‌کامی‌ها و توطئه‌های دشمن را آزموده است و درست در زمانی که نظام و مدیریت آن بیش از همیشه نیازمند فراغت بسال و آرامش خاطر است تا بتواند همه اندیشه و تدبیر و ابتکار خود را برای ساختن و پیش بردن امور جامعه به کار گیرد، با طوفان سهمگین دشمنی‌ها و دردسرها روبرو می‌شود؛ به طوری که گاه همه امکانات خود را باید در جهت دفع خطر دشمن خارجی که پایگاه‌هایی نیز در داخل جامعه دارد، به کار گیرد.

این‌ها از جمله مهم‌ترین مشکلات ما در این مرحله است و راهی هم جز رویاروی شدن با واقعیت‌ها نیست. باید در متن همه این مشکلات که سخت‌جذبی هستند، دامن همت به کمر بزنیم و با اعتماد به نفس و تدبیر و شکیبایی به پیش برویم.

عوامل ناسازگاری درونی

جامعه ما بخصوص در صد سال گذشته، دو درد جانکاه و ویرانگر داشته است که هنوز هم از آن رنج می‌برد و این دو درد مزمن در این مرحله حساس آزار دهنده‌تر است: یکی درد روشنفکری بی‌دین و دیگر درد دینداری تحجرامیز.

اگر در رویارویی با دشمن و به نام نفی غرب و به داعیه دفاع از دیانت، به نفی آزادی — ولو عملاً — پردازیم دچار فاجعه شده‌ایم. نه سنن آفرینش چنین اجازة‌ای می‌دهد و نه خواسته اسلام این است. اما اگر منظور، نقد آزادی به مفهوم غربی آن و نیز تحلیل و نقد بینش غرب نسبت به انسان و جهان باشد، به مهمترین رسالت تاریخی خود عمل کرده‌ایم.

در جهان اسلام، بخصوص ایران، هرگاه انسان مظلوم فریادی در دفاع از خود شنیده است فریاد دین حقیقی بوده است و مردم همواره چهره برافروخته و خونین مجاهدان دین‌باور را دیده‌اند که به مبارزه با حکومت‌های جبار برخاسته‌اند.

الف: روشنفکر بی‌دین

جامعه ما هویت دینی دارد و بخصوص روحانیت بیدارگر و بیداد ستیز تشیع در طول تاریخ در حفظ و جلا دادن این هویت نقش اساسی داشته است. اسلام در تاریخ ملت ما ضمن دعوت به توحید ناب، همواره منادی شرافت و کرامت انسان در صحنه هستی و در متن جامعه و زندگی و دعوت کننده به عدل و قسط بوده است و پیشوایان دینی، مردمی‌ترین و دردآشناترین چهره‌های تاریخ اسلام.

به همین دلیل، در جوامع اسلامی هیچ‌گاه ذهنیت منفی نسبت به دین، آن‌طور که در جوامع غربی پدیدار شده است و ناشی از انحراف و کج‌اندیشی متولیان دین بوده است وجود نداشته است.

در جهان اسلام، بخصوص ایران، هرگاه انسان مظلوم فریادی در دفاع از خود شنیده است فریاد

دین حقیقی بوده است و

مردم همواره چهره

برافروخته و خونین

مجاهدان دین‌باور را

دیده‌اند که به مبارزه

با حکومت‌های جبار

برخاسته‌اند.

وجدان جامعه ما

سرسشار از

خاطره‌های تاریخی

درگیری دینداران

انسان دوست با

منافقان بوده است

که به نام دین،

توجیه کننده

بدبختی و ذلت

مردم بوده‌اند.

یعنی در این

سوی عالم، یک

صف‌بندی میان

تاریخی

دین

عدالت‌خواه و

حقیقت‌طلب با

ستم جباران و

دین‌محرف و

منحرفی که

وسيله تأمين

دنيای دنياخواران

بوده است، وجود داشته است.

مگر در طول تاریخ اسلام، دین با استبداد، اعم از دینی و غیر دینی مبارزه نکرده است؟ و مگر بیشترین شهیدان فضیلت، مجتهدان پرهیزگار و مجاهدان دین‌باور نبوده‌اند؟ و مگر طی یکصد سال گذشته، دین بزرگترین پرچمدار مبارزه با مهیب‌ترین دشمن جامعه ما یعنی استبداد وابسته به استعمار نبوده است؟ و مگر همین تجربه مبارزات دینی، از میان تجربه‌های مختلف انقلابی و ملی که بعضاً درخور ستایش هم هستند، تنها تجربه پیروز نبوده است؟

ما جامعه دینی است و طبیعی است که بی‌دینان مدعی روشنفکری، در این جامعه پایگاه و در دل مردم جایگاهی نداشته باشند و نداشته‌اند.

متأسفانه آنچه به نام روشنفکری در عهد جدید تاریخ ملت ما جریان داشته است، حرکتی صوری، بی‌بنیاد و بریده از مردم بوده است و هیچ‌گاه صدای مدعیان روشنفکری این مرز و بوم از "کافه تریاها!!!" و قهوه‌خانه‌های خاصی که در آنجا پز "پوزیسون" می‌دادند بیرون نیامد و اگر آمد، مردم صدای آنان را نشنیدند و اگر شنیدند، زبان آنان را نفهمیدند و در نتیجه هیچ‌گاه هیچ تفاهمی به وجود نیامد.

اگر هم روشنفکری گل کرد و مورد احترام قرار گرفت، کسی بود که با دین مردم نسبت داشت و به باورها و سنت‌های اصیل دینی، خود را نزدیک می‌کرد و از همین جا می‌توان راز و رمز محبوبیت بزرگانی چون آل‌احمد و دکتر شریعتی را در جامعه دیکتاتورزده و تحقیر شده‌مان دریافت. این دو هم روشنفکر بودند و مطالب روشنفکری داشتند، اما جامعه احساس می‌کرد که اینان خودی هستند و درد و حرف مردم را دارند.

اگر هم روشنفکری گل کرد و مورد احترام قرار گرفت، کسی بود که با دین مردم نسبت داشت و به باورها و سنت‌های اصیل دینی، خود را نزدیک می‌کرد و از همین جا می‌توان راز و رمز محبوبیت بزرگانی چون آل‌احمد و دکتر شریعتی را در جامعه دیکتاتورزده و تحقیر شده‌مان دریافت. این دو هم روشنفکر بودند و مطالب روشنفکری داشتند، اما جامعه احساس می‌کرد که اینان خودی هستند و درد و حرف مردم را دارند. روشنفکر بی‌دین، بخواهد یا نخواهد و بداند یا نداند، آب به آسیاب دشمن می‌ریزد. دشمنی که مخالف استقلال ماست و با فرهنگ اصیل و دیانت و آزادی این ملت سر ستیز دارد. و تاریخ گواهی می‌دهد که این جناح غالباً با حکومت‌های جبار و وابسته به بیگانه همراه و همگام بوده است و



در بسیاری از موارد همکاری آگاهانه داشته است، ولی خوشبختانه این جریان به خاطر پیریشگی در متن فرهنگ و عمق وجدان مردم ما تأثیر چندانی نداشته است و هم اکنون هم به نظر من روشنفکر بی‌دین، خطر جدی فکری محسوب نمی‌شود؛ گرچه ممکن است در ذهن جامعه بخصوص جوانان اغتشاش‌هایی ایجاد کند و مهم‌ترین که ممکن است جا پای دشمن و مجرایی برای نفوذ او در جامعه باشد.

ب: دیندار متحجر

درد بزرگ دیگر، مسأله تحجر، قشری‌گری و واپس‌گرایی است و تحجر چیزی نیست جز دادن رنگ تقدس، اطلاق و جاودانگی به

به نظر من، نقص عمده‌ای که در حوزه تفکر و سازندگی داریم، فقدان یا ضعف جریان روشنفکری دینی است؛ هر چند زمینه‌های ظهور و رواج آن را کاملاً آماده می‌بینم.

"روشنفکر" به نظر من کسی است که در زمان خود به سر می‌برد و مسائل انسان روزگار و تحولات زمانه را می‌شناسد یا دغدغه شناخت آن‌ها را دارد

فکری و ذهنی آنان بر سر راه پیشرفت و سربلندی جامعه اسلامی بوده و به هر صورت اهتمام به این همه تأکید و هشدار امام فقیه و هوشیاری نسبت به این جریان، امری حیاتی و تعیین‌کننده برای ما و آینده انقلاب اسلامی است.

خلا روشنفکر دینی

من در این جا رای خود را در باب یکی از مهم‌ترین خلأها و کمبودهای فعلی جامعه‌مان در این موقعیت حساس و حیاتی ابراز می‌کنم و رای صاحب‌نظران منصف و درد آشنا، چه نظر مرا بپذیرند، چه آن را ابطال یا اصلاح کنند، به هر حال محترم است.

به نظر من، نقص عمده‌ای که در حوزه تفکر و سازندگی داریم، فقدان یا ضعف جریان روشنفکری دینی است؛ هر چند زمینه‌های ظهور و رواج آن را کاملاً آماده می‌بینم.

"روشنفکر" به نظر من کسی است که در زمان خود به سر می‌برد و مسائل انسان روزگار و تحولات زمانه را می‌شناسد یا دغدغه شناخت آن‌ها را دارد و چون آشنا به مسائل زمان است، اگر امیدي به حل آن مسائل باشد به همین روشنفکر است. زیرا کسی که مسأله را نمی‌داند، چه توقعی داریم که آن را حل کند؟ در این جا حسن نیت و خوبی و پاکی کافی نیست و حتی علم و اطلاع هم به تنهایی کارساز نیست. کسی که آدم خوبی است و از حیث دانش هم دایره‌المعارف متحرک است، ولی خارج از زمان خویش است و مسائلی که برای او مطرح است فی‌المثل مسائل قرن دوم و سوم هجری است، این شخص اگر از سرپای وجودش علم بریزد و قصد خیر هم داشته باشد، کوچکترین مسأله امروز جامعه را نمی‌تواند حل کند، زیرا مشکل و مسأله امروز برای او مطرح نیست تا در جستجوی حل آن باشد و تا مسأله مطرح نشود، امید به حل آن داشتن، خیال‌واهی است.

اما خصلت اصلی روشنفکر این است که در زمان خود به سر می‌برد و علاوه بر آن، اهل تعهد است و دغدغه خاطر؛ تعهد نسبت به حقیقت و دغدغه خاطر نسبت به سرنوشت انسان. روشنفکر کسی است که به عقل احترام می‌گذارد و حرمت آزادی را می‌شناسد. ۳

پی نوشت:

خاتمی، سیدمحمد، بیم موج، انتشارات سیمای جوان، چاپ اول

۱۳۷۲

تأثیر جریان تحجر بر جامعه ما که هویت دینی دارد بسیار زیاد و حساس است و از تأثیر منفی جریان روشنفکری بی‌دین بر جامعه بیشتر است. بخصوص که متحجران، نوعاً افراد ظاهرالصلاح و مقدس‌مآب و خیلی از آنان هم واقعاً اشخاص خوب هستند و نیت خیر دارند و احساس تکلیف شرعی آنان را به اقدام وا می‌دارد، ولی از حیث تفکر و ذهن، هیچ ربطی به اسلام ناب و انقلاب اسلامی و زمان حال و آینده ندارند.

برداشت‌های محدود و ناقص بشری و مقدم داشتن عادات فکری و عاطفی بر منطق و حقیقت.

اگر از متحجری که مدعی فکر و مطالعه هم هست بپرسیم که از انقلاب چه انتظاری داری و برای جامعه انقلابی چه می‌خواهی؟ خیلی که پیش بیاید، به تمدن اسلامی می‌رسد. البته متحجران نوعاً از این نقطه بسیار عقب‌تر می‌روند.

باید به چنین فردی گفت: آنچه تو می‌گویی و می‌خواهی دورانش گذشت و تمام شد و تفکری که پشتوانه تمدن اسلامی بود با رفتن آن تمدن به پایان رسید و اگر تمام نشده بود، آن تمدن پابرجا بود و اگر آن اندیشه پویا و جوابگویی مسائل و مطالب انسان بود، دوام داشت.

تحجر، بزرگترین مانع استقرار نظامی است که باید الگوی زندگی برای بشر امروز و فردا باشد و بر منطقی نیرومندتر و قانع‌کننده‌تر از منطق مکتب‌ها و نظام‌های رقیبان تکیه کند.

تأثیر جریان تحجر بر جامعه ما که هویت دینی دارد بسیار زیاد و حساس است و از تأثیر منفی جریان روشنفکری بی‌دین بر جامعه بیشتر است. بخصوص که متحجران، نوعاً افراد ظاهرالصلاح و مقدس‌مآب و خیلی از آنان هم واقعاً اشخاص خوب هستند و نیت خیر دارند و احساس تکلیف شرعی آنان را به اقدام وا می‌دارد، ولی از حیث تفکر و ذهن، هیچ ربطی به اسلام ناب و انقلاب اسلامی و زمان حال و آینده ندارند.

به نظر می‌رسد که تأکید حضرت امام (ره) بر خطر تحجر و واپس‌گرایی، بخصوص در دو، سه سال آخر عمر، ناشی از نگرانی عمیق ایشان از این جریان و تأثیر منفی آن بر روند انقلاب و کارشکنی

مشارکت و امنیت در کردستان

دکتر محمود توکلی

از جمله مناطقی از ایران که پس از انقلاب اسلامی دستخوش تحولات گوناگون و بحران‌های فراگیر اجتماعی و فرهنگی و سیاسی گردید، کردستان ایران است. اگر بخواهیم به بحثی فراگیر درباره درگیری‌ها و نزاع‌های خشونت‌بار کردستان بپردازیم، پیداست که به علت گستردگی و تنوع فراوان چیزی در این مقال به دست نمی‌آید. ولی آنچه به اختصار می‌توان گفت آن که به علت عدم بلوغ و تکامل احزاب و گروه‌های سیاسی و نبود فرهنگ گفت‌وگو و رقابت سالم و قانونی، و نبود رویه تساهل و تسامح و خویشتنداری حزبی، مخلدوش بودن مرزهای رقابت حزبی و برخورد آن با منافع ملی و عدم تشخیص و رؤیت این مرزها توسط جمعیت‌ها و احزاب و گروه‌های سیاسی، از شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایجاد شده در دوران ۱۳۵۷ به درستی استفاده نشد. به جای کار و تلاش و رقابت سالم، به متهم کردن یکدیگر، همت و برجسب و تکفیر و تسفیق یکدیگر روی آوردیم و نتوانستیم از فرصت طلایی ایجاد شده که محصول ده‌ها سال مبارزه خونین با استبداد ستم شاهی بود به درستی استفاده نماییم. پس از درگیری‌های خشونت‌بار احزاب و گروه‌ها و جنگ مسلحانه در کردستان و رویارویی تمام عیار مرکز با گروه‌های اپوزسیون برانداز، شاهد حکومت نظامیان و روحیه نظامی‌گری در کردستان بودیم و به نوعی تمام پست‌های مدیریتی و اجتماعی نیز توسط نظامیان و یا مشابهان فکری آن‌ها اشغال و کلیه فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی نیز تعطیل گردید. روشن است که در چنین فضایی نه روشنفکر می‌ماند، نه تحصیل کرده و نه سرمایه و سرمایه‌دار و تمام عناصرزایا و فعال یک نطقه از آنجا رخت برمی‌بندند که حاصل آن فقر فرهنگی و اجتماعی و سیاسی خواهد بود.

کردستان ایران عملاً تا سال ۱۳۷۳ - ۷۴ چنین مشخصه‌ای را دارا بود. بعد از این سال‌ها تحولات اندکی در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی پدید می‌آمد. نیروهای تحصیل کرده و وفادار به ایران واحد، خواهان کار و فعالیت فرهنگی به‌طور مسالمت‌آمیز و در چارچوب قانون اساسی شدند و بخشی از نیروهای مذهبی داخل نظام که در سطوح کارشناسی سازمان‌ها و ارگان‌های دولتی مشغول بودند، در پی تغییرات اساسی و تجدیدنظریه‌هایی در روابط فرهنگی و اجتماعی و سیاسی برآمدند.

تا سال ۱۳۷۴ هنوز استراتژی احزاب عمده کردستان ایران ایجاد خشونت‌های پراکنده و موردی بود. البته حزب افراطی و چپ‌گرایی کومله که جایگاه اجتماعی چندان هم در کردستان ایران ندارد همچنان معتقد به مبارزه خشونت‌بار و قهرآمیز است، ولی حزب دموکرات کردستان ایران تغییراتی در نگرش‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی خود به وجود آورده و استراتژی خود را از مبارزه قهرآمیز به کار فرهنگی و اجتماعی مسالمت‌آمیز تغییر داده است.

فضای کردستان از سال ۷۴ - ۷۵ تحت تأثیر چند عامل رو به ایجاد فضایی مسالمت‌آمیز گذاشت؛ آن عوامل عبارتند از:

۱- رودر رویی احزاب کردستان عراق که در طی آن دو حزب عمده به کشتار وسیع یکدیگر دست زدند. این احزاب عبارتند از حزب دموکرات کردستان عراق به رهبری مسعود بازرانی و حزب اتحادیه میهنی کردستان عراق به رهبری جلال طالبانی. تحت تأثیر این درگیری وسیع، چندین هزار نفر از مردم شهرهای مجاور مرزها از جمله مناطقی از سلیمانیه عراق به ایران گریخته و در جوار شهرهای بانه و مریوان ساکن می‌شدند (اواخر سال ۷۵). این درگیری‌ها که بر سر منافع حزبی و جناحی و اختلاف در مورد رهبری کردستان عراق ایجاد گردید، باعث شد تا بسیاری از روشنفکران و جوانان و تحصیل‌کردگان کرد ایرانی نسبت به تشکیل و ایجاد کردستان واحد دچار شک و تردید شوند و آرمان و ایده‌آل کردستان واحد دچار تزلزل اساسی گردد.

۲- تحت تأثیر همین وقایع عینی و مشکلات عدیده‌ای که بر سر راه ایجاد کردستان واحد وجود داشت، حزب دموکرات کردستان ایران، مشی درگیری و ترور پراکنده را به کلی متوقف کرده و تنها فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی خود را از راه برنامه‌های رادیویی و اعزام بعضی از هواداران به مناطق کردستان ایران دنبال کرد و عملاً از سال ۷۵ به بعد، خط درگیری مسلحانه و ترور به نقطه صفر گرایش پیدا کرده است (تغییرات وسیعی در اندیشه روشنفکران، دانشجویان و اقشار دیگر صورت گرفته بود که این افکار در سال ۷۶ مجال ظهور و بروز یافتند).

۳- از سال ۷۵ به بعد فضای فرهنگی و سیاسی کشور به

تعدادی از نیروهای تحصیل کرده و علاقه‌مند، و به پست‌های مدیریتی استان برگزیده شدند و این نیز به نوعی در پر کردن شکاف ملت و دولت سر مناطق کردنشین بسیار مؤثر بود. در این زمینه دولت آقای خاتمی به بخشی از شعارها و وعده‌های انتخابی خود عمل کرده است.

تعدادی از نیروهای تحصیل کرده و علاقه‌مند، و به پست‌های مدیریتی استان برگزیده شدند و این نیز به نوعی در پر کردن شکاف ملت و دولت سر مناطق کردنشین بسیار مؤثر بود. در این زمینه دولت آقای خاتمی به بخشی از شعارها و وعده‌های انتخابی خود عمل کرده است.

تدریج تغییر کرد و در حوالی انتخابات ریاست جمهوری در سال ۷۶ تغییرات اساسی در سمت‌گیری افکار عمومی و مطبوعات و آزادی‌های مشروع سیاسی و اجتماعی صورت گرفت که به شدت در مناطق کردستان ایران نیز تأثیر خود را بر جای می‌گذاشت و روزنه امیدی را می‌گشود که به‌طور مسالمت‌آمیز و در چارچوب قانون اساسی نیز می‌توان به فعالیت پرداخت و شاهد رشد و شکوفایی کردستان بود.

چنانچه بخواهیم وضعیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کردستان ایران در دوران پس از دوم خرداد ۷۶ و تغییرات کیفی را که در منطقه به وجود آورده است مورد مطالعه قرار دهیم، می‌توانیم از دوم خرداد بعنوان نقطه عطفی نام ببریم که همگام با تغییرات اساسی در سراسر کشور کردستان ایران را نیز به شدت متأثر ساخته است. این تغییرات و تأثیرها را می‌توان این‌گونه برشمرد:

۱- شکستن فضای انحصار و فرهنگ تک‌صدایی. پس از آن که در سال ۷۶ فرهنگ انحصاری و تک‌صدایی ضربات بسیار سختی را متحمل گردید، در کردستان نیز نوعی شور و جنبش اجتماعی برای ایجاد اصلاحات برپا گردید و فضای یأس و بدبینی و بی‌اعتمادی به مرکز تا حدودی به امید، فعالیت و تحریک اجتماعی میل نمود. پیداست که دولت برآمده از جنبش دوم خرداد نیز نوعی گرایش به مفاهیم با اقلیت‌های کرد پیدا کرده و خواستار آن است که فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی اهل سنت در چارچوب قانون اساسی پذیرفته شود و مردم و روشنفکران نیز در قدرت سیاسی سهیم شوند. این اندیشه، هم در شعارهای انتخابی آقای رئیس‌جمهور عنوان شده بود و هم در سفری که آقای خاتمی قبل از آغاز انتخابات سال ۷۶ به سنندج و سقز داشت به مردم کرد وعده داده شده بود.

۲- ایجاد گشایش برای فعالیت‌های فرهنگی، اجتماعی و سیاسی. نقطه عطف این تغییرات را می‌توان تأسیس هفته‌نامه کردی - فارسی "سیروان" دانست. این هفته‌نامه توسط عده‌ای از روشنفکران و تحصیل کرده‌های کرد که معتقد به ایران واحد بودند اداره و رهبری می‌شد صاحب امتیاز آن سازمان همیاری‌های شهرداری کردستان بود و این هفته‌نامه توانست در اوایل دوران فعالیتش شور و جنبش اجتماعی را در سطح کردستان ایران گسترش داده و تعداد زیادی از دانشجوین، دانش‌آموزان و کارشناسان و مدیران دولتی را با خود همراه نماید. برگزاری مجالس فرهنگی و هنری از جمله دعوت از محمدرضا شجریان برای اجرای موسیقی ایرانی در سنندج در تابستان ۷۷، انجام سخنرانی‌های علمی و فرهنگی و سیاسی که توسط هفته‌نامه سیروان و انجمن پژوهش‌های فرهنگی و اجتماعی استان (زیر نظر اداره کل ارشاد اسلامی استان) صورت می‌گرفت، در همین راستا بود. دعوت از

صاحب‌نظرانی همچون آقای دکتر حسین عظیمی (اقتصاددان)، آقای دکتر پرویز پیران (جامعه‌شناس)، مرحوم محمدتقی جعفری (فیلسوف و اسلام‌شناس)، آقای دکتر محمد مهدی جعفری (مفسر نوح‌البلاغه و فعال سیاسی) و دعوت از حجت‌الاسلام یوسفی اشکوری برای ایراد سخنرانی در مراسم بزرگداشت ۲۹ خرداد سالگرد شهادت دکتر علی شریعتی در شهرهای بیجار و قروه و ... توانسته بود در جهت گشایش فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی و جذب مردم تأثیر مثبتی داشته باشد.

۳- تعدادی از نیروهای تحصیل کرده و علاقه‌مند، و به پست‌های مدیریتی استان برگزیده شدند و این نیز به نوعی در پر کردن شکاف ملت و دولت سر مناطق کردنشین بسیار مؤثر بود. در این زمینه دولت آقای خاتمی به بخشی از شعارها و وعده‌های انتخابی خود عمل کرده است. انتخاب مدیران سازمان‌هایی چون راه و ترابری، ارشاد اسلامی، تربیت بدنی استان و بخشی از پست‌های مدیریتی استانداری کردستان و بالاخره مشاوران سیاسی، اجتماعی و فرهنگی استاندار از میان افراد مورد اعتماد و تحصیل کرده کرد از مصادیق این عمل به وعده می‌باشد. این تغییرات توانسته است تا حدودی اعتماد عمومی را جلب نماید و به آرزوی نزدیکی کردها با دولت جمهوری اسلامی و نگرش "ایران برای همه ایرانیان" جامه عمل بپوشاند.

۴- بالاخره و در آخر می‌توان به انتخابات ششمین دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی اشاره کرد که در فضایی کاملاً آزاد و دموکراتیک در کردستان شکل گرفت و نمایندگان از جناح‌های مختلف فکری و فرهنگی و اجتماعی و سیاسی انتخاب شده و به مجلس راه یافتند. پیداست که نمی‌توان این تغییرات را کامل و عمیق دانست.

حتی اخیراً تماس‌های متقابل نیز با حزب دمکرات کردستان ایران برقرار است که آنها نیز در چارچوب قانون اساسی و زیر نظر نظام جمهوری اسلامی به فعالیت پردازند و البته حزب دموکرات نیز ابراز علاقه کرده است، منتها با روشن شدن بعضی از تعاریف، حدود، جایگاه‌ها و غیره.

ترمیم اعتماد خدشه‌دار شده چندین ساله و شاید یکصد ساله گذشته و ایجاد و همگرایی و روحیه فعالیت و کار و تلاش در چارچوب قانون اساسی و شعار ایران برای همه ایرانیان، به تمرین بیشتر مشارکت در سال‌های سال می‌باشد.

امید است با افت‌های جدیدی که در کشور گشوده شده است و با مطرح شدن بحث‌هایی چون امنیت ملی، منافع ملی، پذیرش کلیه علائق و سلیقه‌ها در چارچوب ایران اسلامی، بتوانیم کلیه نیروهای علاقه‌مند، دلسوز، روشنفکر و تحصیل کرده را جذب کنیم و به روند فرار سرمایه، نیروی انسانی و دور باطل فقر، انزوا و شورش پایان دهیم و شاهد رشد و شکوفایی کلیه نقاط میهن عزیز ایران اسلامی باشیم.

چرا به ایران بازگردم

گفتگو با

یکی از

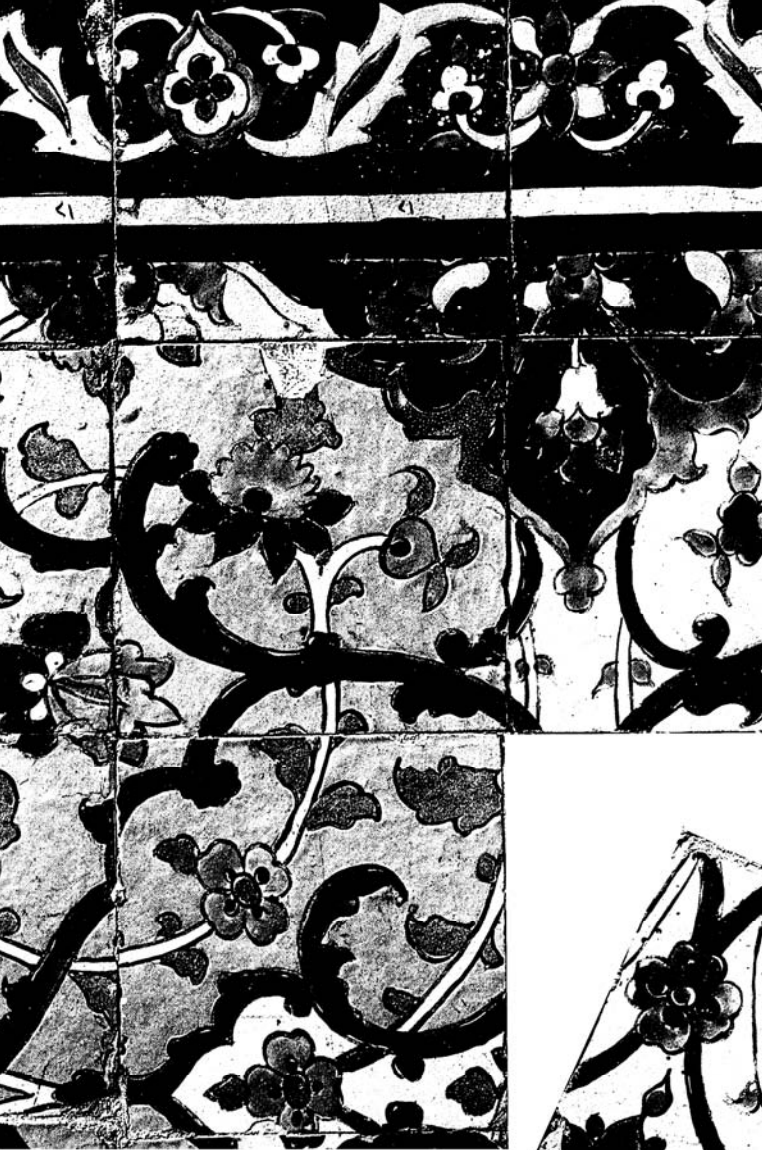
متخصصان

مقیم خارج

از کشور

هیه و تنظیم:

محمد شیخی



■ چند سال است که در خارج از کشور به سر می‌برید و به چه منظوری؟
 دوازده سالی می‌شود؛ هنوز امام فوت نکرده بود که به اینجا آمدم. پس از اتمام درس تا مقطع کارشناسی، چند سال در یکی از نهادها کار می‌کردم. کار عمده تحقیقاتی و در خدمت اهداف ملی بود. پس از پایان جنگ برای تکمیل تحصیلات به همراه همسر که او نیز فارغ‌التحصیل یکی از دانشگاه‌های کشور بود، به اینجا آمدم.

■ در این مدت هزینه زندگی و تحصیل شما و خانواده‌تان از کجا تأمین می‌شده است؟
 من و همسرم بورسیه‌های متعددی بودیم که من در آن کار می‌کردم. مبلغ بورسیه برای

زندگی ما کفایت می‌کرد؛ البته پس از مدتی همسر در دانشگاهی که درس می‌خواند، به کار نیز مشغول شد و به همین دلیل دریافتی بورسیه را متوقف نمود.

■ در حال حاضر وضعیت تحصیلی شما چگونه است؟ آیا قصد بازگشت به کشور را ندارید؟

چند سالی هست که درس ما تمام شده است. من و همسر هر دو موفق به اتمام تحصیلات و اخذ درجه دکترا در رشته‌های خود شده‌ایم؛ اکنون هم شاغل هستیم و از درآمد نسبتاً خوبی برخورداریم. در مورد بچه‌ها هم باید بگویم اولین فرزند ما در ایران به دنیا آمده است، ولی سایر فرزندانم در این

جا به دنیا آمده‌اند، ولی همه آنها در این جا به مهدکودک، مدرسه و دبیرستان رفته‌اند و در واقع به این جا خو گرفته‌اند. گرچه در خانه با آنها فارسی حرف می‌زنیم و سعی می‌کنیم که به زبان مادری تسلط پیدا کنند، ولی به دلیل آن که مواد درسی و بخش عمده مکالمات و مشغولیت‌های آنها با زبانی غیر از فارسی است، به زحمت فارسی حرف می‌زنند. ولی ما سعی داریم آنها را با فرهنگ کشور آشنا کنیم و دوست داریم آنها مثل خود ما مذهبی بار بیابند. در این جا گرچه ایرانیان زیادی هستند، ولی سعی ما بر این است که با آدم‌های مذهبی رفت و آمد داشته باشیم.

چند وقتی هست که به ایران نرفته‌اید؟
دوازده سالی می‌شود. در واقع از همان وقتی که به اینجا آمده‌ام دیگر به ایران بازنگشته‌ام.

چرا؟

می‌خواستم برگردم، اما موانعی سر راه بود.

چه موانعی؟

خوب اگر به ایران می‌رفتم نمی‌توانستم به این‌جا برگردم.

به دلیل تعهدسپاری؟

بله! به دلیل تعهدی که در مقابل دریافتی بورسیه داشتیم، در صورت رفتن به ایران، دولت مانع از بازگشت من می‌شد. البته همان‌طور که گفتم، هم‌سر از همان سال‌های اول دریافتی بورسیه را قطع کرد و آن مبلغی را هم که گرفته بود، به دولت برگرداند. من هم قصد دارم این کار را انجام دهم تا از نظر ورود و خروج به ایران مشکلی نداشته باشم.

گذشته از بازگرداندن مبلغ بورسیه که با درآمد فعلی شما امکان‌پذیر است، چرا نمی‌خواهید به ایران برگردید؟

در این‌جا امکان تحقیقات علمی بیشتری برای من فراهم است و برای این کار هم هر مقدار بودجه نیاز داشته باشم، در اختیارم می‌گذارند. امکان تماس با تمامی مراکز علمی هم برام فراهم است.

آیا نمی‌توانید این کارها را در ایران انجام دهید؟

در ایران نهایتاً می‌توانم در دانشگاه به تدریس پردازم و مطالبی را به دانشجویان بگویم که حداکثر محصول تحقیقات ده سال پیش این‌جاست. در ایران کار جدیدی نمی‌توان کرد، وسایل آزمایشگاهی چندانی هم وجود ندارد، بودجه‌ای نیز که برای کار تحقیقاتی اختصاص می‌دهند، فوق‌العاده کم است. مشکلات زندگی هم زیاد است؛ حساب کرده‌ام که اگر به ایران برگردم مجموع حقوق من و هم‌سر برای زندگی ما کفایت نمی‌کند؛ هزینه‌های تحصیل در مدرسه‌های نسبتاً خوب، خرید اتومبیل، کرایه منزل و ... بر این اساس ناچار خواهیم بود برای جبران مخارج زندگی به کار دوم مشغول شویم و در آن صورت امکان ادامه تحقیقات علمی از ما سلب می‌شود.

به نظر شما سود تحقیقات علمی شما در این‌جا نصیب چه کسی می‌شود؟ اگر نگویم که پولش به جیب صاحبان کمپانی‌هایی که هزینه این تحقیقات رو می‌پردازند می‌رود، پس تکلیف کشور و مردمی که هزینه رشد شما رو تا این مدارج پرداخته‌اند چه می‌شود؟

یک نکته را شما باید در نظر بگیرید! من روی مباحث میکروبی تحقیق نمی‌کنم که اثرش به مردم ایران نرسد. تحقیقات علمی من در رابطه با پدیده‌هایی است که نتایج آن مشکلات همه انبای بشر و از جمله مردم کشور ما را حل می‌کند. مگر نه این است که کشف یک داروی جدید به سود همه بشریت است؟ همین الان، بسیاری از داروها و وسایل رفاهی، ادوات کشاورزی و ... در کشورهای صنعتی ساخته می‌شوند و کشورهای دیگر برای بهبود زندگی خود از آن‌ها بهره می‌برند. بنابراین فکر نمی‌کنم که ماندن من در این‌جا با خدمت به هموطنانم مغایرتی داشته باشد.

مردم کشور ما از نارسایی‌هایی رنج می‌برند که بسیار ابتدایی‌تر از مسایلی است که موضوع تحقیقات در دست انجام کشورهای صنعتی است. مشکل مردم ما آب بهداشتی است، میوه و مواد پروتئینی ارزان است که فقدان آن‌ها موجب کاهش رشد و ایجاد بیماری‌های گوناگون می‌شود. شما در این‌جا به طور نمونه به تحقیق در خصوص تهیه دارو برای درمان بیماری‌های خاص می‌پردازید، در حالی که مشکل مردم ما همچنان تهیه داروهای اولیه است. در شرایط کنونی، ارزانی دارو و پر بودن قفسه داروخانه‌ها در ایران مدیون درآمدهای نفتی است. فردا که نفت ته بکشد و سوئسیدی که به دارو پرداخت می‌شود، قطع گردد یا جمع بدهی‌ها افزایش یافته و درآمد حاصل از فروش نفت صرف بازپرداخت بدهی‌ها شود و قدرت دولت برای پرداخت سوئسید به دارو کاهش یابد، مشکل بیشتر خود را نشان خواهد داد. در کشور ما مشکل، ساخت مسکن یک خوابه ۴۰ متری برای هر یک از صد هزار زوجی است که هر سال به سن ازدواج می‌رسند، در حالی که ممکن است تحقیقات شما بر روی "رفتار باد" در طبقات چهل به بالای برج‌های مسکونی باشد. این تحقیقات مشکلی از مردم ما را حل نمی‌کند.

واقعیت این طور نیست که شما می‌گویید! اگر تحقیقات ما در این‌جا منجر به کشف دارویی برای جلوگیری از مرگ و میر دام‌ها شود یا اگر واکسن برخی از بیماری‌های

عفونی صعب‌العلاج کشف شود، مشکلات بهداشتی مردم ایران هم حل می‌شود. به هر حال تمامی استانداردهای صنعتی کارخانه‌ها و بخش ساختمان و کشاورزی محصول تحقیقات در همین کشورهاست.

اگر همه متخصصان مانند شما فکر می‌کردند و پس از اتمام درس در کشورهای صنعتی می‌ماندند، آیا ایران هنوز مانند زمان قاجار نبود؟

نه! مگر شهرستانی‌هایی که ساکن تهران هستند، باعث عدم پیشرفت شهرستان‌ها شده‌اند؟ خیلی از همین بچه‌های شهرستان تبدیل به مدیرهایی شده‌اند که مسایل شهرستان‌ها را حل می‌کنند. به نظر شما کار یک روستایی متخصص آذربایجانی در تهران و تأسیس کارخانه‌ای که وسایل انتقال برق و ارتباطات مخابراتی را می‌سازد، بیشتر به نفع روستاهای آذربایجان است یا این که او پس از اتمام درس به روستا برگردد و زمین پدری‌اش را با وسایل ابتدایی آبیاری کند یا حداکثر معلم روستا شود؟ آیا به نظر شما آن که شبکه اینترنت را توسعه می‌دهد و امکان ارتباط رادیویی و انتقال پیام و اسناد را از یک روستا به تمام جهان فراهم می‌کند، بیشتر با استبداد مبارزه کرده است یا آن کس که در شهرستان برای چاپ یک روزنامه چهار صفحه‌ای با مسؤولان سخت‌گیر محلی سر و کله می‌زند؟...

یعنی می‌توان زندگی یک ایرانی در آمریکا و اروپا را با زندگی یک شهرستانی درس خوانده در تهران مقایسه نمود؟ یک استاد یا یک متخصص شهرستانی ساکن در تهران به هر حال با ایرانی‌ها سروکار دارد و به ایرانی‌ها درس می‌دهد. در عین حال او هر زمان که بخواهد می‌تواند برای دیدن اقوامش به شهرستان برود و مشکلات آن‌ها را لمس کند. برای هموطنان او نیز امکان طرح مشکلات و کسب راهنمایی از او وجود دارد. ولی در این‌جا حاصل توان علمی شما تقویت بنیه صنعتی این کشور است که امکان دارد یک هزارم آن به شکل غیرمستقیم به ایران منتقل شود. مرحوم دکتر حسینی مدت‌ها در لبنان و اروپا و آمریکا درس خواند و کار کرد، شاگرد پروفیسور انیشتین بود، ولی زمان رضاشاه به ایران آمد و از طرف او مأمور تأسیس دانشگاه تهران شد. او هم در آمریکا در رشته فیزیک امکان تحقیق در سطوح بالا را داشت و حداقل شاگرد برجسته‌ترین دانشمند فیزیک زمان بود.



همین شخصیت وقتی به ایران می‌آید مدتها کارش سر و کله زدن با معمار و بنا و جور کردن میز و صندلی و نهایتاً راه‌اندازی یک دانشگاه با جمعیت ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر و تدریس مطالب نسبتاً پیش پا افتاده (نسبت به سطح علمی آن روز غرب) به دانشجویان می‌شود. اما حاصل کار او راه افتادن امر تحصیلات عالی در ایران بود که همه تحصیل کرده‌های ایران و پیشرفت علمی و صنعتی اندک امروز کشور ما به نوعی مدیون ایشان هستند. آیا اگر او هم مانند شما فکر می‌کرد و در آمریکا می‌ماند و کار تحقیقاتی خود را ادامه می‌داد و نهایتاً یک انیشتین دوم می‌شد، امروز مملکت ما مانند افغانستان یا خیلی بدتر از آن نبود؟

در ایران مهیتا می‌توانم در دانشگاه به تدریس پردازم و مطالبی را به دانشجویان بگویم که حداکثر محصول تحقیقات ده سال پیش این‌جاست. در ایران کار جدیدی نمی‌توان کرد، وسایل آزمایشگاهی چندانی هم وجود ندارد، بودجه‌ای نیز که برای کار تحقیقاتی اختصاص می‌دهند، فوق‌العاده کم است.

پسر من در این‌جا اگر به فرایض دینی عمل می‌کند، آزادانه این کار را انجام می‌دهد. نه این‌که به دلیل اجبار مدرسه یا ترس از مجازات، این‌گونه رفتار کند! حالا این نوع مسلمانی بهتر است یا مسلمانی برادرزاده من در ایران که در مدرسه یک جور لباس می‌پوشد و در میهمانی و تفریح صد و هشتاد درجه خلاف آن؟

□ مگر حتماً باید مشکلات ایران را من حل کنم؟ به هر حال در این‌جا هم به مسلمان‌های کشورهای دیگر کمک می‌کنم. آیا به نظر شما روند تحقیقاتی من مغایرتی با اهداف انقلاب و اسلام دارد؟ آیا وجود یک خانواده مسلمان در این‌جا کمک به گسترش اسلام نیست؟ در این‌جا بسیاری از همکاران و همسایگان ما کم‌کم در اثر رفت و آمد و مراد به ما به اسلام علاقمند شده‌اند. مگر نه این است که اسلام در خاور دور به وسیله تجار و مسافرانی که در آن دیار ساکن شدند، گسترش پیدا کرده است؟ چرا شما منافع دراز مدت اسلام را در نظر نمی‌گیرید؟ از سویی رفت و آمد ما به ایران، تماس‌های تلفنی و ... موجب انتقال دستاوردهای اجتماعی، علمی، صنعتی و ... از کشورهای پیشرفته به دوستان و نزدیکان ما می‌شود و می‌فهمند که چه فاصله‌ای با غرب پیدا کرده‌ام و به فکر چاره می‌افتند.

■ این حرف شما درست است. گسترش اسلام در مواردی موهون همین مهاجرت‌ها و تحمل مرارت‌ها و سختی‌های دوری از اهل و دیار بوده است. ولی حالا با وجود این همه وسایل و امکانات ارتباطی، مسافرتی، تجارت سریع و ... آیا باز هم این نظر صادق است؟ آیا ساختن یک الگو در یک کشور اسلامی، بیشتر آن هدف را محقق نمی‌سازد؟ این‌که مردم دنیا ببینند در گوشه‌ای از جهان کشوری وجود دارد که آن‌جا آزادی هست و در عین حال، از آزادی دیگر ملل هم دفاع می‌کند، فقر و بیماری‌های عمومی را ریشه‌کن کرده است و گرفتار معضل تفاوت و تضاد طبقاتی نیست، هم صنعتی است و هم دیگران را استثمار نمی‌کند، مردم در آن‌جا نسبت به همه مهربان هستند، به هم

دروغ نمی‌گویند، ظاهر و باطنشان یکی است، از اعتیاد و فحشا، قتل و دزدی خبری نیست؛ آیا اگر خبر این حرکت‌ها به مردم سایر کشورها برسد، آن‌ها به این دین و مسلک گرایش پیدا نمی‌کنند؟

آیا مملکت ما همین‌طور است که شما می‌گویید؟ آیا به نظر شما در این بیست ساله به طرف این هدف رفته‌ام؟ آیا فقر کاهش پیدا کرده است؟ آیا آزادی‌های اجتماعی بیشتر شده است؟ اعتیاد ریشه‌کن شده یا درصد مبتلایان آن نسبت به سال‌های قبل از پیروزی انقلاب کمتر شده است؟

آمار قتل و دزدی کمتر از گذشته است؟ حداقل این است که آمارها و حرف‌های مسؤولان ایران عکس این ادعا را نشان می‌دهد البته این‌جا هم از این قبیل مسایل هست، اما به نظر شما اگر من در این‌جا زندگی کنم اسلامی‌تر زندگی می‌کنم یا اگر به ایران برگردم؟ آیا اگر به ایران برگردم آگاهی‌هایم نسبت به مسایل اسلامی بیشتر می‌شود یا در این‌جا؟ ظاهراً در ایران فقط باید حرف‌های فقهایی مورد تأیید نظام را شنید، چرا که برای شنیدن حرف‌های فقها و متفکران مذهبی که نظام با آن‌ها میانه خوبی ندارد باید خطر از دست دادن شغل و ماندن در گوشه زندان را به جان خرید!

آیا این‌طور نیست؟ آیا اگر در ایران باشم می‌توانم راستگوتر باشم یا در این‌جا؟ آیا اگر همین‌الان به ایران برگردم و بخواهم استخدام شوم، اگر از من بپرسند از چه کسی تقلید می‌کنی، من می‌توانم راستش را بگویم؟

آیا برنگشتن به ایران صرفاً به خاطر همین مسایلی است که می‌گویید؟ آیا راز پاك ماندن و درست زندگی کردن این است که از ایران دور شویم؟

به نظر من اگر بخواهم مسلمان زندگی کنم، در این‌جا بهتر می‌توانم! در این‌جا لازم نیست دروغ بگویم، لازم نیست اعتقاداتم را کتمان کنم. اگر بخواهم مطالعه کنم زمان برای این کار را دارم. درآمد هشت ساعت کار هزینه زندگی‌ام را تأمین می‌کند و لازم نیست از ۶ صبح تا ۹ شب کار کنم و با این همه، کسری هم بیاورم و وقت خواندن يك كتاب را هم پیدا نکنم! ببینم! شما در این چند ماهه در ایران فرصت خواندن چند کتاب را داشته‌اید؟ من که فکر نمی‌کنم چیز زیادی خوانده باشم! یعنی فرصت نمی‌کنید. اگر روزنامه هم بخوانید حتماً پشت میز کار در اداره می‌خوانید؛ یعنی در وقت کار اداری؛ یعنی عملی خلاف اخلاق!

پسر من در این‌جا اگر به فرایض دینی عمل می‌کند، آزادانه این کار را انجام می‌دهد. نه این که به دلیل اجبار مدرسه یا ترس از مجازات، این‌گونه رفتار کند! حالا این نوع مسلمانی بهتر است یا مسلمانی برادرزاده من در ایران که در مدرسه يك جور لباس می‌پوشد و در میهمانی و تفریح صد و هشتاد درجه خلاف آن؟

اگر شما این ارزش‌ها را قبول دارید، چرا به ایران نمی‌آیید و برای تحقق آن در ایران تلاش نمی‌کنید؟ آیا این درست است که ما يك جامعه را به حال خود رها کنیم و صرفاً در فکر پاك نگاه داشتن خود باشیم.

من انقلابی نیستم! مصلح اجتماعی هم نیستم! زندگی خود را هم نمی‌خواهم فدای زندگی دیگران کنم، اما می‌خواهم سالم زندگی کنم و حتی‌المقدور به دیگران کمک نمایم. شما بگویید عاقبت کسانی که در ایران برای تحقق این حرف‌ها کار کردند، چه شد؟ افراد شاخصشان کجا هستند؟ شاید آن‌ها بخواهند هزینه سنگین این کار را بپردازند، ولی من نمی‌خواهم. اصلاً مگر هر جا شرایط بد بود، باید آن‌جا ماند و سوخت؟ پس هجرت چه می‌شود؟ چه اشکالی دارد من به جایی بروم که شرایط آن بهتر باشد؟ مگر مسلمانی فقط در ایران محقق می‌شود؟

لازم نیست مصلح اجتماعی باشی، انقلابی باشی، می‌توانی به ایران برگردی و يك کار تخصصی تولیدی راه بیندازی. به هر حال هر تحول کلان از يك رشته حرکت‌های کوچک آغاز می‌شود. آیا همین کشورهای پیشرفته صنعتی يك تاریخ چند صد ساله درگیری و تحمل سختی و ... را پشت سر نگذاشته‌اند تا به این‌جا رسیده‌اند؟

مثلاً چه کاری؟

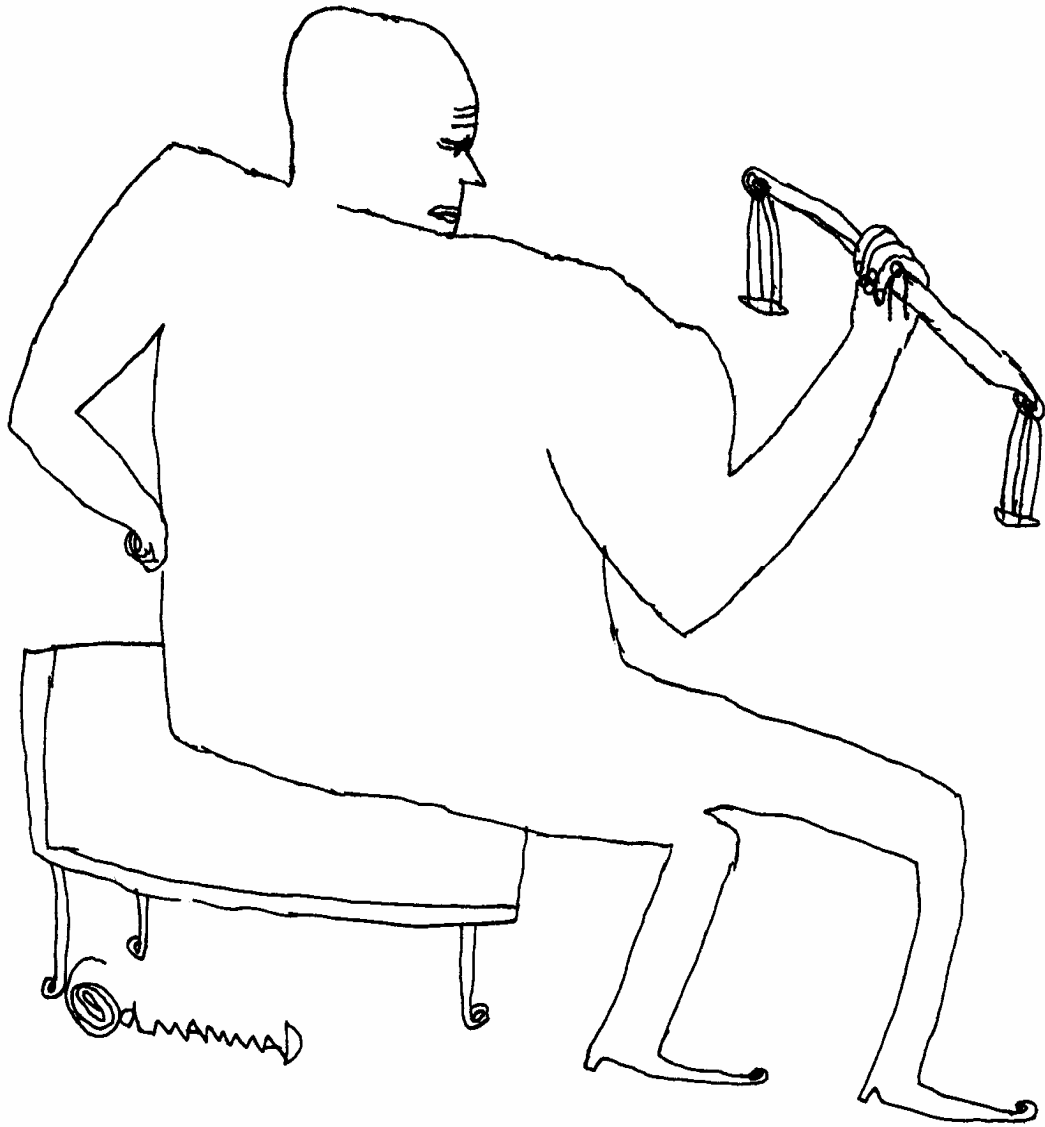
به طور نمونه کارخانه‌ای تأسیس کنی، کارگاهی راه بیندازی و کار تولیدی انجام دهی!

واقعاً فکر می‌کنی چنین کاری شدنی است؟ من که سرمایه ندارم. آیا اگر بخواهم در ایران بدون سرمایه، کار تولیدی راه بیندازم، به نظر شما بدون پارتي‌بازي و این و آن را دیدن، شدنی است؟ آیا برای این که مأمور فلان اداره به ناحق جلوی کارم را نگیرد، مجبور نمی‌شوم به آن‌ها پول جایی بدهم و کار خلاف عقیده‌ام را انجام دهم؟ حالا فرض بر این که اگر با هزار مشکل يك کار تولیدی هم به راه انداختم، آیا ضمانتی هست که يك شرکت بزرگ دولتی یا يك نهاد گردن کلفت

اقتصادی همان جنس را ارزان‌تر از خارج وارد بازار نکند؟ مگر قضیه شکر و آهن تولیدی کارخانه‌های داخلی را که همین مسأله گریبان‌گیر آن‌ها شد، نشنیده‌اید؟

با این حساب، به نظر می‌رسد که توصیه شما به دیگران این باشد که از ایران مهاجرت کنند.

روی این مسأله فکر نکرده‌ام. نمی‌دانم ... شاید!؟



روشنگری با قضا در میان معاصر

دکتر علی بوزگر

پس از انقلاب مشروطه مبارزان و آزادی خواهان تلاش کردند تا قوه قضائیه مستقل و با دانش و تخصص لازم در ایران به وجود آید تا بتواند با استفاده از قوانین، تعارض‌ها و درگیری‌های جامعه را حل و فصل نموده و از حقوق ملت در برابر حکومت پاسداری نماید. در این جا به برخی از ویژگی‌های نظام قضائی امروز کشور اشاره می‌شود:

باید واقف به تحول علم قضا باشد و در مرحله انشای حکم به یافته‌های جرم‌شناسی و نظر کارشناسی پزشکی قانونی توجه کند. به گفته یکی از وکلای دادگستری، بهره نبردن قضات از دانش قضائی که در آرا و احکام صادر شده از سوی آنان دیده می‌شود، پیامدهای ناخوشایندی دارد که به نبود امنیت اقتصادی و اجتماعی در جامعه و سلب اعتماد عمومی از دادگستری می‌انجامد. تصدی ریاست این قوه مستلزم تحصیلات حقوقی و تجربه کاری است. علم فقه برای آگاهی از امور قضائی کافی نیست، زیرا حقوق مقوله‌ای جدا از فقه است."

ج - ساختار

از ویژگی‌های ساختاری نظام قضائی پس از انقلاب، یکی آن است که نظام قضائی گذشته و دادگاه‌های تخصصی منحل و وظایف آنها بر عهده دادگاه‌های عام و مجتمع‌های قضائی گذاشته شده است. شکل‌گیری دادگاه‌های عام باعث شده است که با وجود فراوانی مجتمع‌های قضائی محاکم هم چنان شلوغ و ارباب رجوع سرگردان باشد و به خاطر نبودن تخصص و آشنایی به انواع دعوی که در روابط پیچیده و متنوع

سمت و محل خدمت قاضی اختیار کامل داده است. در عرف حقوقی، هر نظام قضائی که در آن قاضی ثابت نبوده و قابل تغییر باشد، غیرمستقل خوانده می‌شود.

ب - نیروی انسانی متخصص

نیروی متخصص، قلب هر نظام است. نظام قضائی ما دو اشکال عمده دارد؛ یکی کمیبود نیروی متخصص و دیگری نبود حس وظیفه‌شناسی. امروزه در ایران، مطالعات قاضی محدود به کتاب‌های قدیمی مانند "شرح لمعه" و "جواهر" است و گمان می‌رود که یک فرد با خواندن این کتاب‌ها می‌تواند قاضی شود. از این‌رو، قاضی از حقوق مدنی و حقوق سایر کشورها و علوم مرتبط با آن مانند جرم‌شناسی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی کم اطلاع یا بی‌اطلاع است. در حالی که حداقل باید کتابی مانند "الوسیط" که در آن یک دوره کامل حقوق اروپا طرح شده است در مجموعه کتاب‌های درسی قضات قرار گیرد. فرضیه‌هایی در حقوق کیفری مطرح است که هدف حقوق کیفری را مطرح می‌کند و بر این اساس هدف را مجازات مجرم نمی‌دانند. بنابر این به طور مثال باید بررسی شود که برای مبارزه با دزدی چه طرحی ارائه شده است؟ به همین دلیل قاضی

الف - استقلال قوه قضائیه

در ایران، حکومت‌ها غالباً گرایش به استبداد داشته‌اند؛ از این رو پناه بردن مردم به قانون، در واقع تلاش برای تعیین حد و مرزهایی برای حکومت و رهایی از تجاوز عمال آن بوده است. از نگاه تاریخی، قضا همیشه بخشی از حکومت بوده و استقلالی نداشته است. از سوی دیگر چون تعریف روشنی هم از حق و حقوق و آزادی‌های فردی وجود نداشته و حدود این حقوق به تعریف قاضی یا نماینده دولت وابسته بوده است آرزوی داشتن یک نظام قضائی مستقل در واقع طغیانی علیه حکومت محسوب می‌شده است.

اگر چه در مواد ۸۱ و ۸۲ قانون اساسی مشروطه استقلال قوه قضائیه تضمین شده بود، اما تصویب یک لایحه پنج ماده‌ای در مجلس شورای ملی، اصل ۸۲ متمم قانون اساسی که دلالت بر استقلال قضات داشت به گونه‌ای تعبیر شد که استقلال قاضی و در نتیجه قضاوت را از بین ببرد. در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران هم اصل ۱۵۶ تصریح بر استقلال قوه قضائیه دارد، اما اصل ۱۶۴ قانون اساسی به رئیس قوه قضائیه در تغییر

ماده ۱۷۷ قانون جدید اجازه می‌دهد که به محض وصول پرونده، جلسه دادرسی تشکیل و متهم محاکمه شود. در این شرایط متهم نگون بخت چگونه می‌تواند خود را برای دفاع آماده نماید؟ از آن بالاتر این که قانون‌گذار اضافه می‌کند؛ چنانچه متهم درخواست استمهال کند و دادگاه استمهال او را موجه تشخیص ندهد، اقدام به محاکمه می‌نماید.

جهان امروز ایجاد شده است، رسیدگی حقوقی به گونه‌ای مؤثر انجام نشود. تفاوت دیگر، ساختار رسیدگی در دادگاه‌های عام، تمرکز وظایف در این دادگاه‌ها می‌باشد. در نظام پیشین کار بر اساس مسئولیت تقسیم شده بود و هر یک از ارکان نظام قضائی نقش و وظیفه جداگانه‌ای داشت؛ یعنی دادستان مسئول تعقیب و بازرس مسئول تحقیق بود و قاضی نیز وظیفه انشائی حکم را بر عهده داشت. در دادگاه‌های عام هر سه وظیفه تعقیب، تحقیق و انشاء حکم بر عهده قاضی است. افزون بر این، اگر دادگاه جلسه‌ای هم تشکیل دهد، ریاست جلسه نیز با قاضی خواهد بود.

در نظام گذشته دادرسی وجود داشت و فعال بود. این امر باعث می‌شد تا بسیاری از شکایات در همان مرحله بدوی و بدون رسیدگی‌های نهایی محتومه اعلام شود. در مورد پرونده‌هایی نیز که به رسیدگی بیشتری نیاز داشت، وجود دادرسی باعث می‌شد تا پرونده به گونه‌ای شسته و رفته به مرحله نهایی برسد. از سوی دیگر افزون بر تخصصی بودن دادگاه‌ها و محدود بودن نقش قاضی به انشائی حکم، حداقل سه نفر قاضی به هر پرونده رسیدگی می‌کردند. این شیوه، افزون بر سبک کردن کار باعث رعایت حقوق متهم و نیز حقوق شاکیان می‌شد. در صورتی که در

۱۳۴۲ برای ایجاد فشار بر روی کارکنان دولت دوباره آن را برقرار کردند. پس از پیروزی انقلاب شورای انقلاب مجدداً دادگاه ویژه کارکنان دولت را منحل نمود و اینک دستگاه قضائی برای بار سوم آن را تشکیل داده است.

در حال حاضر تنها دو دادگاه اختصاصی در انطباق کامل با قانون اساسی است؛ یکی دادگاه نظامی و دیگری دادگاه خانواده. دادگاه خانواده در واقع اختصاصی نیست چون مربوط به همه خانواده‌هاست. دادگاه نظامی هم اختصاص به جرائم خاص از گروهی خاص دارد و از همه دنیا نیز پذیرفته شد.

د - پاسداری از حقوق فردی

میزان پاسداری از حقوق فردی و امنیتی که قضا می‌تواند از فرد در برابر فشارهای حکومتی دفاع کند و به او اجازه دهد تا از همه حقوق و آزادی‌های خود بهره‌مند گردد، از ملاک‌های شناخت هر نظام قضائی است. بسیاری از حقوق‌دانان، برخورداری افراد از حقوق قانونی خود در جریان دادرسی، محاکمه و اقدامات قانونی را بسیار مهمتر از نتیجه این محاکمات و اقدامات می‌دانند. به عبارت دیگر، پایبندی به قواعد بازی مهمتر از نتایج آن است. پایبندی به قواعد است که

روند کنونی، به علت این که تنها یک نفر در مورد هر پرونده مسئولیت تعقیب، تحقیق و انشائی حکم را برعهده دارد، مدت زمان بررسی و صدور هر حکم کاهش می‌یابد و بحث‌های تخصصی در مورد هر پرونده به خاطر درگیر بودن قاضی با انواع دعاوی حقوقی، کیفری، جنایی و غیره نادیده گرفته می‌شود. از این رو، یکی از صاحب‌نظران امور قضائی گفته است که قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب بدترین قانونی است که تا کنون در مورد دادگستری تصویب شده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های ساختار قضائی در ایران، آن است که با وجود جایگزینی دادگاه‌های عام به جای دادگاه‌های تخصصی، دادگاه‌های ویژه گوناگونی از جمله دادگاه ویژه انقلاب، دادگاه ویژه مطبوعات، دادگاه ویژه روحانیت و دادگاه ویژه کارکنان دولت به وجود آمده است.

دادگاه‌های ویژه انقلاب، مطبوعات و روحانیت، پدیده نوینی است که پس از انقلاب به وجود آمد. اما دادگاه ویژه کارکنان دولت سابقه دیرینه دارد و در زمان رضاشاه ایجاد شد. در اواخر دهه ۱۳۲۰ که مرحوم دکتر مصدق بر سر کار آمد، چون آن را خلاف قانون می‌دانست، این دادگاه را منحل کرد. اما پس از کودتای ۲۸ مرداد

در قانون جدید مقرر شده است که هر وکیل دادگستری باید هر سه سال يك بار به دادگاه انتظامی قضات مراجعه و اجازه ادامه کار و کالت دریافت کند. بدین ترتیب کار و کالت با وجود قانون مصوب شورای مصلحت نظام، هنوز هم مثل اوایل انقلاب که به هیچ وجه وکیل را به رسمیت نمی شناختند، با مانع روبروست.

ملل متمدن را از ملل غیر متمدن متمایز می سازد.

آقای دکتر محمود آخوندی، حقوقدان، در نقدی بر قانون آیین دادرسی و کیفری دادگاه های عمومی و انقلاب با رویکرد اهداف حقوق بشر می گوید: "قانون اصول محاکمات جزائی با وجود قدمت هشتاد و شش ساله حقوق و آزادی های متهم را به مراتب بهتر تأمین می کرد، اما ماده ۱۷۷ قانون جدید اجازه می دهد که به محض وصول پرونده، جلسه دادرسی تشکیل و متهم محاکمه شود. در این شرایط متهم نگون بخت چگونه می تواند خود را برای دفاع آماده نماید؟ از آن بالاتر این که قانون گذار اضافه می کند؛ چنانچه متهم درخواست استمهال کند و دادگاه استمهال او را موجه تشخیص ندهد، اقدام به محاکمه می نماید.

وقتی متهم فریاد می زند که برای تسداری دفاع و یا انتخاب وکیل مهلت می خواهم، الان از گرد راه رسیده ام و به مهلت نیاز دارم، دادگاه پاسخ می گوید: خیر، لازم نیست؛ تقاضای تو را موجه نمی دانم!

در تبصره ۲ ماده مورد اشاره، مهلت حضور برای دادرسی و ابلاغ احضاریه را سه روز تعیین شده است. مهلت سه روزه برای حضور در تحقیقات مقدماتی در عرف قضائی

پذیرفته شده است ولی برای انجام دادرسی فرصت مناسبی نیست.

برابر روال موجود، در زمان حاکمیت قانون اصول محاکمات جزائی، رونوشت کیفرخواست به متهم ابلاغ می شد. در نتیجه متهم از موضوع اتهام و دلایل آن آگاه می گردید و خود را آگاهانه برای دفاع آماده می کرد.

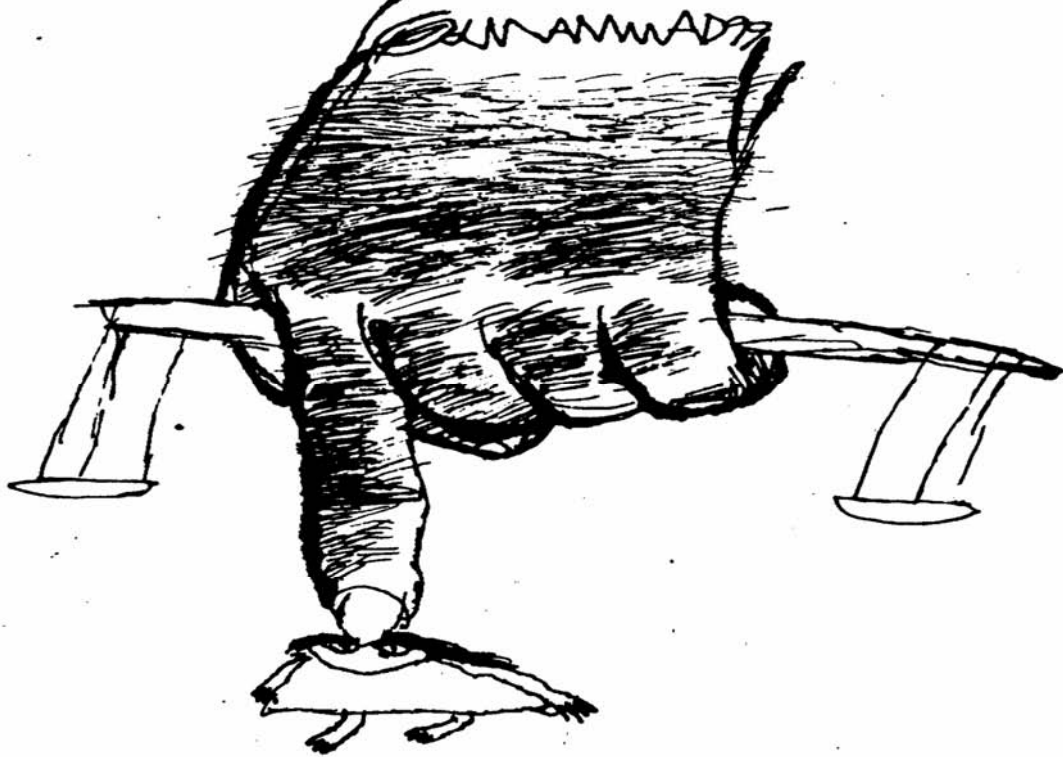
در یکی دو سال آغازین دولت آقای خاتمی که آزادی نسبی در صحنه مطبوعات به وجود آمد گله برخی از فعالان سیاسی، حقوقدانان و روشنفکران جامعه این بوده که اشکال قانون ما این است که در آن جرم سیاسی تعریف نشده است. یعنی این که مردم جامعه نمی دانند چه کارهایی جرم سیاسی تلقی می شود. احتمالاً بر اثر این اصرارها در مرداد ۱۳۷۸ قوه قضائیه پیش نویس طرحی را تهیه نمود که در جرایم به چاپ رسید. در این طرح تعریف جرم سیاسی این گونه آمده است:

جرم سیاسی عبارت است از افعال گروه های سیاسی قانونی که بدون اعمال خشونت به منظور مقابله با سیاست های داخلی و خارجی دولت انجام می گیرد و مصادیق آن به شرح زیر است: ... هر نوع ارتباط، مصاحبه، مبادله اطلاعات، تبانی و مواضعه با سفارت خانه ها، نمایندگی ها، ارگان های دولتی و احزاب و

رسانه های کشورهای خارجی در هر سطح و به هر صورت که برای آزادی، استقلال، وحدت ملی و مصالح جمهوری اسلامی ایران مضر باشد؛ مشروط بر این که از مصادیق جاسوسی نباشد. دریافت هر گونه کمک مالی و تدارکاتی از بیگانگان، تبلیغات ضد اسلامی و پخش کتب و نشریات مضله، شرکت در مجامع، جلسات و کنفرانس های سیاسی خارج از کشور بدون اخذ مجوز از مراجع ذیصلاح، نشر اکاذیب و شایعه پراکنی، انتشار اعلامیه، بیانیه، خبرنامه که مفاد آن موجب تضعیف نظام باشد...

تعریف حکومت ها از جرم سیاسی همیشه به گونه ای گسترده و مبهم بوده است که بتوانند هر گونه مخالفی را حتی اگر در چارچوب قانون باشد به عنوان جرمی سیاسی تلقی کرده و آن را دست آویزی برای سرکوب مخالفین قرار دهند.

هیچ گاه مشکل این نبوده است که تعریفی از جرم سیاسی وجود ندارد، بلکه مشکل آن است که هیچ گاه متجاوزان به حقوق فردی که همیشه در این کشور بی مهابا و بدون افسار تاخته اند، مورد بازخواست قرار نگرفته اند. از نگاه حقوق انسانی، چه تفاوت می کند که متهم يك كلاهبردار، يك دزد، يك معتاد و حتی يك قاتل باشد؟ آیا تنها آن که اتهام سیاسی دارد باید از حقوق حقه



انسانی برخوردار باشد؟ البته افراد را نمی‌توان بر اساس نیتشان تقسیم‌بندی کرد و به برخی این امتیاز را داد که با آنها مانند انسان رفتار بشود و از دیگران دریغ کرد. همه انسان‌ها به خاطر انسان بودنشان، شایسته بهره‌مندی از حقوق اولیه انسانی می‌باشند که امروز در سطح جهان به رسمیت شناخته شده است.

به نظر می‌رسد جرم سیاسی موضوعی است که روشنفکران، فعالان سیاسی و وکلای آنان به اشتباه به طرح آن پرداخته‌اند و با این اشتباه، قوه قضائیه را با گرایش‌هایی که دارد به اشتباهی بزرگتر وا می‌داند که آثار آن فاجعه‌آمیز خواهد بود. باید دید اگر طرح تعریف جرم سیاسی به صورت لایحه‌ای در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسد، چه مشکلی را از پیش روی ما برمی‌دارد؟

اما مسأله واقعی کدام است؟ به نظر می‌رسد یک مسأله بزرگ اجتماعی و سیاسی‌ها اجتناب‌ناپذیری "تغییر" می‌باشد. روابط اجتماعی در طول زمان به اجبار تغییر می‌کند، اما حکومت‌ها طبعاً گرایش به ثبات دارند و هر گونه حرکت در جهت تغییر را چالش، قدرت خود می‌بینند، در نتیجه واکنش نشان داده و آن را سرکوب می‌کنند. در این حال فشار برای ایجاد تغییر در جامعه متراکم شده و به صورت انفجار یا انقلاب بروز می‌کند. ما نسبت به این پدیده بیگانه نیستیم. کشور ما

در کمتر از یک قرن شاهد دو انقلاب از این نوع بوده است.

انقلاب خشونت‌آمیز است و در جریان آن زیان‌های مالی و جانی جبران‌ناپذیری بر جامعه وارد می‌آید. از این رو در جوامع متمدن کوشش شده است تا ساز و کارهایی برای انجام اصلاحات یعنی تغییر تدریجی به وجود آید تا ضمن فرایند تغییر، از زیان‌های انفجاری انقلاب‌ها در امان باشند. این ساز و کارها به صورت آزادی بیان، آزادی اجتماع، حق انتخاب نمایندگان و غیره تجلی پیدا می‌کند که هم در قانون اساسی مشروطه و هم در قانون اساسی جمهوری اسلامی پیش‌بینی شده است.

کانون وکلا: یک نهاد مدنی

وکالت یکی از حرفه‌هایی بود که با ایجاد نظام قضائی در کشور، پدیدار گشت تا مردم عادی بتوانند با کمک وکیل در جریان دادرسی به حقوق قانونی خود دست یابند. بر مبنای قانون وکالت که در بهمن ماه ۱۳۱۵ به تصویب مجلس شورای ملی رسید، وکلای دادگستری درجه‌بندی و سازماندهی شدند. پس از مدتی به دلیل افزایش وکلایی که از دانشگاه فارغ‌التحصیل می‌شدند، دولت موافقت کرد که تعداد ۱۸ نفر از وکلا به انتخاب وزیر با اداره دادگستری همکاری کنند.

این وضع تا زمان حکومت مرحوم دکتر مصدق ادامه داشت. با توجه به این که دکتر مصدق خود حقوق‌دان بود، لایحه استقلال کانون وکلا را امضا نمود و اداره امور وکالت و وکلا را بر عهده خود آنان گذاشت تا از راه دموکراتیک هیأت مدیره کانون وکلا را انتخاب و امور وکالت را حل و فصل کنند.

در آغاز انقلاب در مورد وکلا و وکالت بحثی در میان نبود. اصل ۳۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصریح کرده است که در همه دادگاه‌ها طرفین دعوا حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند و اگر توانایی انتخاب وکیل را نداشته باشند باید برای آنان امکانات تعیین وکیل فراهم گردد. در سال‌های پس از آن بارها قوانین خاصی برای تصفیه وکلا تصویب شد و بسیاری از وکلا را به عناوین مختلف تصفیه کردند. بعدها که جو انقلاب آرام‌تر شد و به قول بعضی‌ها پدر (قوه قضائیه) نسبت به فرزند خود وکلا بر سر مهر آمد و از تقصیرات ناکرده او گذشت نمود، این بنیاد بار دیگر شروع به کار کرد و شورای عالی قضائی هم اعلام داشت که قوانین و آئین‌نامه‌های کانون وکلا همه صحیح است و هیچ مبنایی با انقلاب و شریعت اسلام ندارد.

تعریف حکومت‌ها از جرم سیاسی همیشه به گونه‌ای گسترده و مبهم بوده است که بتوانند هر گونه مخالفتی را حتی اگر در چارچوب قانون باشد به عنوان جرمی سیاسی تلقی کرده و آن را دست آویزی برای سرکوب مخالفین قرار دهند.

در آغاز انقلاب در مورد وکلا و وکالت بحثی در میان نبود. اصل ۳۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصریح کرده است که در همه دادگاه‌ها طرفین دعوا حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند و اگر توانایی انتخاب وکیل را نداشته باشند باید برای آنان امکانات تعیین وکیل فراهم گردد.

سپس از طرف کانون و به سرپرستی نمایندگان قوه قضائیه، برای بسط و در نظر گرفتن اختیارات بیشتر و آزادی در انجام وکالت، همچنین انتخاب کارآموزان بیشتر لایحه‌ای تهیه و تقدیم مجلس شورای اسلامی شد و به تصویب رسید. ولی به دلیلی که روشن نیست، آن قانون دوباره به مجلس بازگشت داده شد و این بار لایحه قبلی به کلی تغییر صورت داد و هر چه حق و اختیار برای وکیل و کانون به دست آمده بود، همه از بین رفت. کانون‌ها در هم ریخت و وکلا که در چند کانون موجود عضو بودند همه پلاتکلیف شدند.

به نوشته مجله داخلی کانون وکلا، کانون وکلای مرکز که بیشترین عضو را دارد و از مهم‌ترین کانون‌های ایران است تجزیه شد و اعضای آن که در همه کشور پخش بودند، محدود شدند. حدود آن به قدری کوچک گردید که حتی در کرج که صدها وکیل عضو مرکز در آن شهر سکونت و اشتغال دارند از عضویت در کانون مرکز محروم شدند.

در قانون جدید مقرر شد وکلایی که مایل باشند به عضویت هیأت مدیره کانون‌ها در آیند، باید صلاحیت آنها دوباره یا چند باره به تصویب دادگاه انتظامی قضات آن هم بدون دفاع وکیل برسد، در حالی که روند بررسی

صلاحیت وکلا بارها از جهات گوناگون و به موجب احکام و رویه‌های قضائی و اقدام‌های قانونی مورد تجدیدنظر قرار گرفته و بدون اشکال تشخیص داده شده است. در حقیقت انتخاب اعضای کانون حتی از زمانی که دولت اعضای کانون وکلا را انتخاب می‌کرد محدودتر شده است.

در قانون جدید مقرر شده است که هر وکیل دادگستری باید هر سه سال یک بار به دادگاه انتظامی قضات مراجعه و اجازه ادامه کار وکالت دریافت کند. بدین ترتیب کار وکالت با وجود قانون مصوب شورای مصلحت نظام، هنوز هم مثل اوایل انقلاب که به هیچ وجه وکیل را به رسمیت نمی‌شناختند، با مانع روبروست. بیشتر دادگاه‌ها وکیل را به عنوان مزاحم تلقی کرده و حتی از دریافت نامه وکلا که به وسیله منشی و یا کارمند او فرستاده می‌شود خودداری می‌کنند.

در تاریخ ۲۰ بهمن ۱۳۷۸ در اخبار آمده بود که دادگاه انتظامی قضات صلاحیت حدود ۲۴ نفر از وکلای دادگستری را رد کرده است. اینان خود را کاندیدای عضویت در هیأت مدیره کانون وکلای دادگستری کرده بودند این عده از افرادی بودند که یا در مطبوعات دوم خرداد مطلب می‌نوشتند و یا وکیل خانواده قربانیان قتل‌های زنجیره‌ای بودند.

پانوش‌ها:

- ۱- خرداد، ۷ تیر ۱۳۷۸، ص. ۴.
- ۲- همان، دکتر حسین نژاد، استاد دانشگاه شهید بهشتی.
- ۳- همان، ص. ۲۰۱.
- ۴- همان، مسعود خسروی
- ۵- همان، صالح نیک‌بخت
- ۶- خرداد، ۲۵ شهریور، ۱۳۷۸، نقل از مهدی هادوی
- ۷- پیام هاجر، شماره ۲۷۲، ۸ تیر ۱۳۷۸، ص. ۴-۵
- ۸- آفتاب امروز، ۲۰ بهمن ۱۳۷۸، ص. ۴
- ۹- مهرانگیز کار، موانع حقوقی توسعه سیاسی در ایران، نشاط، ۱۹ خرداد ۱۳۷۸، ص. ۳
- ۱۰- صبح امروز، ۱۴ مرداد ۱۳۷۸، ص. ۵
- ۱۱- بهار، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۷۹، ص. ۱۰
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- آفتاب امروز، ۲۰ بهمن ۱۳۷۸، ص. ۴



دادگاه‌های قلمی عقاید بدیده روایت اسنادی

تلخیصی

کلیسا با سوزاندن در آتش و شکنجه یا ترور روانی، ممنوعیت اشتغال به کار و سانسور آثار قلمی صدها سال بی‌دینان و دگراندیشان را تحت تعقیب قرار می‌داد. اسناد و پرونده‌های تفتیش عقاید از محرمانه‌ترین اسناد واتیکان بود که به شدت از آن‌ها مراقبت می‌شد. اکنون اصلاحات در رُم شروع شده است و قرار است اسناد مربوط به شکار انسان‌ها که در ۴۵۰۰ جلد جمع‌آوری شده است، منتشر شود.

در طول پنج سده، از برقراری دادگاه‌های تفتیش عقاید به وسیله پاپ اینوسنس چهارم INNOZENZ در سال ۱۲۵۲ بعد از میلاد تا زمان اصلاحات و روشنفکری، براساس تخمین‌ها بین یک تا ده میلیون انسان به قتل رسیدند که بیشترین آن‌ها زنده سوزانده شدند.

هنگامی که زمان اجرای حکم اعدام نزدیک می‌شد، جمعیت در ساحل رود دونا جمع می‌شدند. سپس آگنس را به روی پل آوردند. او سر تا پا می‌لرزید، دعا می‌کرد، زاری و شیون می‌نمود و با تمام چهره‌اش از ناحقی که بر او روا داشته شده بود شکایت می‌کرد ولی بی‌نتیجه بود. جلادان، این زن جوان را گرفتند و به داخل آب پرتاب کردند. محکوم به اعدام به کمک یک پای خود که بسته نشده بود، شناکنان خویش را به ساحل رساند و با تمام توان، تقاضای کمک کرد. در حالی جمعیت هنوز مردد بودند که آیا کمک کنند یا نه، جلاد سریعاً با میله بلندی او را به زیر امواج آب فرو برد.

آگنس به عنوان قربانی برای سعادت با واریا در چهارشنبه ۱۲ اکتبر ۱۴۳۵ این گونه جان سپرد. یک مورخ ناشناس حدود چهار سده بعد از مرگ آگنس برناور، به استناد نقل قول‌های منتقل شده در طول نسل‌ها می‌گوید: او بایستی به عنوان "جادوگر سیاسی" می‌مرد. دوک ارنست از خاندان ویتلز باخ او را به عنوان همسر پسر و ولیعهد خود آبرشت پذیرفته بود، چون در این ازدواج رعایت طبقات و شؤون خانوادگی نشده بود.

آگنس متهم به خلاف‌کاری بر علیه دیوان سلطنتی بود. هفت نفر از شاهزادگان و شوالیه‌ها و نجیب‌زادگان در دادگاه علیه او شهادت دادند. آگنس برناور، مظنون به فریب شوهرش با عشق جادویی و زبان‌های ساحرانه شده بود.

تفتیش عقاید، ارگانی وابسته به پاپ بود که به نام خدا، اشخاص مظنون به بدعت‌گذاری، جادوگری و ... را تحت تعقیب قرار می‌داد. در طول پنج سده، از برقراری دادگاه‌های تفتیش عقاید به وسیله پاپ اینوسنس چهارم INNOZENZ در سال ۱۲۵۲ بعد از میلاد تا زمان اصلاحات و روشنفکری، براساس تخمین‌ها بین یک تا ده میلیون انسان به قتل رسیدند که بیشترین آن‌ها زنده سوزانده شدند. البته تنها کلیسای کاتولیک نبود که به این عارضه گرفتار شد؛ اصلاح‌طلب‌هایی چون مارتین لوتر و کالوین (CALVIN) نیز در مقابل دگراندیشان و جادوگران صعوبانه‌تر از دادگاه‌های تفتیش عقاید پاپ رفتار کردند.

اگرچه همیشه روحانیون ناظر بر شکنجه و بازجویی و اعدام‌ها نبودند، اما عاملان دنیایی آنها چون دوک ارنست در اشترابینگ (straubing) و یا نجیب‌زادگان (حکام) اسپانیایی، دستورات به ظاهر انجیلی را رعایت می‌نمودند.

اسناد دادگاه‌های تفتیش عقاید تا ۲۲ ژانویه امسال (۲۰۰۰) از آخرین و محفوظ‌ترین اسرار دنیا بود. در این روز بالاترین مقام حافظ ایمان و دین در کلیسای کاتولیک، اسقف اعظم ژوزف راتسینگر (Joseph Ratzinger) آلمانی، بخشی دست‌چین شده از اسناد محرمانه واتیکان را افشا کرد.

کلیسا با سوزاندن در آتش و شکنجه یا ترور روانی، ممنوعیت اشتغال به کار و سانسور آثار قلمی صدها سال بی‌دینان و دگراندیشان را تحت تعقیب قرار می‌داد. اسناد و پرونده‌های تفتیش عقاید از محرمانه‌ترین اسناد واتیکان بود که به شدت از آن‌ها مراقبت می‌شد. اکنون

اصلاحات در رُم شروع شده است و قرار است اسناد مربوط به شکار انسان‌ها که در ۴۵۰۰ جلد جمع‌آوری شده است، منتشر شود. او در مورد افشای اسرار تفتیش عقاید گفت: این به خاطر شفافیت و کشف حقایق است و نه چیز دیگر. و اسقف اعظم واتیکان اشپله زیلو سترینی (Achille Silvestrini) نیز ذوق‌زده گفت: افشای اسناد تفتیش عقاید از آرشیو محرمانه، "نوعی اصلاح و پاک‌سازی داخلی است".

مدت‌های مدید، کلیسای کاتولیک سعی می‌کرد سخنان آرام‌بخشی درباره تفتیش عقاید بگوید یا از تبعات آن بکاهد. اولین بار پاپ دوم (Paul II) بود که آشکارا از این ننگ نام برد. وی در سال ۱۹۹۴ در نامه‌ای به اسقف‌ها نوشت: "چگونه می‌توان انواع خشونت‌هایی را که به نام دین شده است، کتمان کرد و جنگ‌های مذهبی و عقیدتی، دادگاه‌های تفتیش عقاید و بقیه انواع تجاوز به حقوق بشر را نادیده گرفت؟"

برای این مرد هستی‌الاصل، به خوبی مشخص شده بود که تعقیب بی‌رحمانه دگراندیشان چه آثاری بر جای نموده است. این موضوع قابل ملاحظه است که چنین روش‌های تحمیلی به وسیله ایدئولوژی‌های تمامیت‌خواه قرن بیستم نیز به کار گرفته شده‌اند.

چند سال پیش از آن، پاپ از کلیسا خواسته بود: "کلیسا بایستی خود این انگیزه را داشته باشد که زوایای تاریک تاریخ خود را بررسی کرده و آن را تحت نور تعالیم انجیل ارزیابی نماید". این خواسته که منتهای آرزوی قلبی و ژمره زندگی اوست، برخاسته از تجربیاتی است که زندگی خود او را در زیر یوغ کمونیست‌های تمامیت‌خواه شکل داده بود. او می‌خواست کلیسای خود را همچنین در هزاره دیگر هم پابرجا نگاه دارد، آنچه که به گفته کشیش‌های نزدیک به او این پیرمرد مریض را سر پا نگاه می‌دارد. یکی از رویاهای پاپ این است که با ورود به سال ۲۰۰۰ مقداری زیاد از بارهای گذشته را به بیرون بیاندازد (تشبیه به بالون در حال سقوط که بارهای اضافی را پرتاب می‌کند تا دوباره صعود کند).

سرپرست آرشیو کلیسا آقاي هرمن اشورت (Herman Schreddt) می‌گوید که "انتشار آرشیو تفتیش عقاید يك عمل شجاعانه نیست، بلکه عملی عاقلانه است."

اسناد رفتارهای بی‌رحمانه خشونت‌آمیز دادگاه‌های تفتیش عقاید که در بسیاری از آرشیوهای اروپایی محافظت می‌شوند دال بر این است که متهمان فاقد هر گونه حقوقی بوده‌اند و دادستان و مدعی‌العموم در عین حال نقش قاضی را بر عهده داشته‌اند. بچه‌ها بایستی از والدین خود خبرچینی می‌کردند، زن‌ها به شوهران خود و مردان به زنان خویش همت می‌زدند و شکنجه نه تنها مجاز، بلکه واجب بود.

۴۵۰۰ ردیف از اسناد منتظر رمزگشایی است. اسنادی که نشان می‌دهد چگونه بالاترین مقام‌های حافظ شریعت مسیحیت، بیش از ۴۰۰ سال از دستورات ناب کلیسا محافظت می‌کرده‌اند. این اسناد (اسناد محرمانه واتیکان) حاکی از خبرچینی‌ها، اوراق بازجویی و اسناد

اختراع چاپ به وسیله یوهانس گوتنبرگ، رهبران کلیسا را با دردسر مواجه نمود؛ زیرا افراد عادی هم شروع به مطالعه و یادگیری و بدین وسیله شروع به اندیشیدن کردند.



احکام صادره و همچنین گواهی‌هایی در مورد تعداد زیادی از قربانیان "شکار گمراهان شریعت" است.

در مجموع مجله‌های منتشر شده، مجموعه‌ای از اسناد تاریک‌ترین دوران کلیسای کاتولیک موجود است. در بین آن‌ها، نامه‌های قضات دادگاه‌های تفتیش عقاید، ۲۲۵ پالت اسناد نامه‌نگاری با مأموران امنیتی محلی کلیسا، اسناد مربوط به دادگاه‌های شهر سینا (Siena) (ایتالیا)، اسناد مربوط به نحوه برخورد با یهودی‌ها و تعداد زیادی پرونده‌های مالی دادگاه‌های کلیسا و همچنین لیست برداری دقیقی از رشوه‌های داده شده به چشم می‌خورد. گذشته از آن ۵۰ جلد در مورد محتکران و رباخواران، تمایلات جنسی غیرطبیعی، جادوگری و خرافی‌پرستی و در کنار آن پرونده‌های مربوط به اداره سانسور و ممیزی کتب کلیسا که زیر نظر مقامات مقدس قرار داشت دیده می‌شود.

اداره سانسور بایستی با وسواس جست‌وجو می‌کرد که کدام یک از آثار چاپی ضاله، مسؤول زیان وارده بر سلامت روانی پیروان شناخته می‌باشد.

اسناد و مدارک واقعی آرشیو ملی بسیار وسیع‌تر از وضعیت فعلی آن بود. دو سوم اسناد در ابتدای قرن نوزدهم ناپدید شد. در سال ۱۸۱۰ ناپلئون تمامی آرشیو را به پاریس منتقل کرد. او آرزو

داشت تمامی آثار هنری و گنجینه‌های

مدارک و آرشیوها را برای افزایش اعتبار خودش و فرانسه در پایتخت جمع‌آوری کند.

در سال ۱۸۱۶ واتیکان اموال خود را پس گرفت. برای تأمین مخارج انتقال اسناد از پاریس به رم، نمایندگان واتیکان، "مدارک بی ارزش" دادگاه‌ها را به دلال‌ها و علاقمندان جمع‌آوری

اسناد فروختند!

کسیه با کاغذهای قلبی اسناد تفتیش عقاید، پاکت میوه درست می‌کردند. مقداری از آن‌ها

هم در عبور از کوه‌های آلپ ناپدید شد. اداره مرکزی تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک رم، در سال ۱۵۴۲ به وسیله پاپ پاول سوم تأسیس شد. یعنی سیصد سال بعد از آن که آگنوسس چهارم این ارگان را در تمام اروپا به وجود آورده بود. در ابتدا تعقیب جادوگران و ساحران، به متعصبین غیرتی وابسته به مرکزیت تفتیش عقاید و حاکمان دنیایی، برای آرامش خاطر آن‌ها واگذار شده بود. ولی از این به بعد دادگاه تفتیش عقاید مستقر در رم بایستی هم و غم خود را برای مبارزه با بدعت‌گذاران فوق‌العاده خطرناک‌تر و در حال رشد در داخل مرکزیت کلیسای مارتین لوتر و رفقای او به کار می‌برد.

از سال ۱۵۶۹ پلیس اعتقادی پاپ در پالیس (Palais) در نزدیکی واتیکان مستقر شد. بر روی سر در فرارگاه به دستور پاپ پیوس (Pius) پنجم این شعار نوشته شده بود: "این ساختمان برای مبارزه با جادوگری و تبلیغ و برای توسعه مذهب کاتولیک بنا شده است." این لوح مرمری در ابتدای دهه شصت برداشته شد و اکنون در انبار متروکه پاپ نگهداری می‌شود.

اولین مورخی که از گلاسنوست (Glasnost) (اصلاحات) واتیکان سود برد، پیتر اشتمیت (Peter Schmidt) ۴۸ ساله

است. هزینه تحقیقات اشتمیت را دانشگاه کلن و انستیتوی آلمانی تاریخ رم برای سه سال تضمین کرده است. او تقریباً تمام روزهای هفته در اتاق مطالعه‌ای که برای این کار آماده شده است، در آرشیو تفتیش عقاید کنکاش می‌کند.

جنگالی‌ترین کشف او "سری‌جرمانیا" Serie Germanica را یک ردیف اسناد و نامه از آلمان به مرکزیت رم است. این سری از نامه‌ها از سال ۱۵۵۷ با نامه‌ای از اسقف شهر آگس بورگر Augsburger به نام اتو تروخس Otto Truchsess شروع می‌شود که در آن، فرزند یک پزشک به



بعضي از مفتشين عقايد از موقعت خود براي ثروت آندوزي سود مي بردند. بدترين آنها ديه گو رودريگز لوسرو (Diego Rodriguez Lucero) بود که در سال ۱۴۹۹ در کوردوبا قاضي دادگاه جادوگران و ساحران شد. او با وسواس تمام در بين ثروتمندان شهر به دنبال نقاط ابهام آميز مي گشت تا آنها را محکوم کرده و بسوزاند و سپس ثروت آنها را تصاحب کند.

دیده می شود. نام "بالزاک" با تمام رمان هایش در لیست سیاه آورده شده است.

طبق تخمین پروفیسور هوبرت ولف (Hubert Wolf)، استاد الهیات دانشگاه فرانکفورت، واتیکان حدود ۱۰۰۰۰ جلد کتاب یا مجموعه آثار را در لیست سیاه قرار داده بود. این روند تا مجمع عمومی دوم کلیسا در سال ۱۹۶۵ ادامه داشت. عاقبت در این مجمع عمومی، باقیمانده تنگ نظری ها و احساس قیمومیت بر روشنفکران کنار گذارده شد.

آخرین لیست سیاه مربوط به سال ۱۹۶۱ است که تمامی آثار ژان پل سارتر فیلسوف آگزیستانسیالیست و کتاب "استاندارد فمینیست" متعلق به همسر او سیمونه دو بوایور (Simone de Beauvoir)، کتاب "موجود دیگر"، همین طور رمان "پوست از نویسنده ایتالیایی مالاپارته (Curzio Malaparte) و تمامی آثار رمان نویس ایتالیایی آلبرتو مورویا (Alberto Moravia) و نویسنده فرانسوی گیده (Andre Gide) و همچنین کتاب "مسیحی بالغ" نوشته ژوزف تومه (Josef Thome) آلمانی را در برمی گیرد.

اسناد اداره سانسور، بیان گر آن است که طی سالیان دراز، چگونه و چرا یک نویسنده مورد پی مهربی قرار می گرفته است. این اسناد طی قرن ها شدیداً محافظت شده و محرمانه تلقی می گشت، به عنوان مثال هاینریش هاینه (Heinrich Heine) به شهادت این اسناد، صدراعظم اتریش شاهزاده متریخ شاعر آلمانی را در رم متهم کرده است. این نجیب زاده اتریشی در مورد شاعر آلمانی گفته است که او افکار انقلابی خطرناکی را اشاعه می دهد که می تواند پایه های ساختار فئودالی اروپا را متزلزل نماید. در نهایت ناظران انتشار کتب فقط آثار فکری او را آتش زدند و خود او از مجازات در امان ماند.

شانس زنده ماندن بعد از متهم شدن به جادوگری، شامل حال همه کسانی که گرفتار دادگاه مقدس تفتیش عقاید رمی شدند، نگردید. شدیدترین برخورد در دوران تعقیب ساحران را پلیس عقیدتی در اسپانیا و آلمان از خود نشان دادند.

دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا در دهه ۷۰ سده ۱۵ میلادی، با تلاش راهب صومعه دومیکان، "آلسو هوجدا" Alonso de HoJeda تأسیس شد. هوجدا نزد خانواده سلطنتی یهودی های مسیحی شده، ایزابلا (Isabella) از شهر کاستیلین tilien و فردیناند Ferdinand از اهالی آراگون را متهم کرد که آنها مخفیانه به عقاید خود پای بندند و چون در مشاغل دولتی بالایی قرار دارند، می توانند برای خانواده سلطنتی خطرناک باشند. این استدلال مورد قبول خانواده سلطنتی قرار گرفت و آنها تقاضای تأسیس یک سازمان تفتیش عقاید مستقل از رم را نمودند. چون اسپانیا گذشته از داشتن عقاید ضد یهودی مخالف پاپ هم

دادگاه تفتیش عقاید لو داده می شود. این سری با ۱۲ جلد و تا قرن ۱۸ ادامه می یابد. هر جلد از اسناد حدود ۳۰ سانی متر ضخامت دارد و شامل گزارش کاملی از جادوگری در مناطق آلمانی نشین است که در آن به طور یکسان درباره پروتستان ها و کاتولیک ها به رم گزارش شده است.

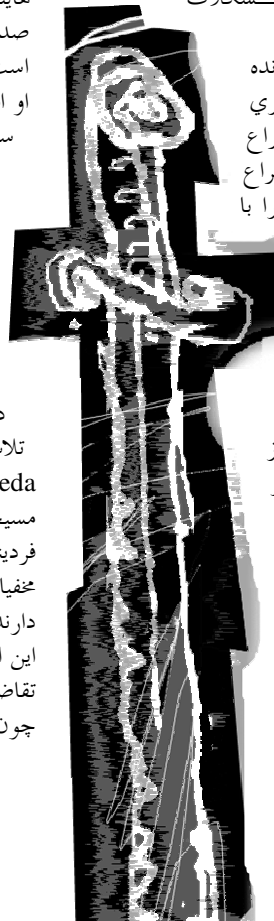
خبرچینان تفتیش عقاید، با وسواس و حتی از فاصله دور هر کس را بوی معاند و جادوگر می داد جست و جو می کردند. خلاصه ای از یک صورت جلسه به زبان ایتالیایی چنین است: در ۲۶ ژوئن ۱۶۳۴ صاحب مسافرخانه به مرکز تفتیش عقاید شهر گزارش داد که او اموال یک تاجر آلمانی به نام شوینگر (Schobinger) را در انبار خود نگهداری کرده است. مسؤول تفتیش عقاید از او می پرسد که آیا به او گفته شده بود که شوینگر معاند است؟ او پاسخ منفی می دهد و می گوید فقط گفته شده بود که او آلمانی است. مسؤول می پرسد که آیا به او تفهیم شده است که تمام تاجر آلمانی معاند هستند؟ پاسخ: آری، ...

تعدادی از تاجر، براساس پرونده بازداشت شده و بازجویی می شوند. آن ها بایستی طرف های تماس ایتالیایی خود را معرفی کرده و نام تاجر آشنای خود را بگویند. صاحب مسافرخانه نیز بازداشت می شود. با این وجود داستان به سادگی حل شده و بازداشت شدگان آزاد می شوند، چون تفتیش کنندگان خواهان مشکلات دیپلماتیک با شاهزادگان و نجبای آلمانی نبودند.

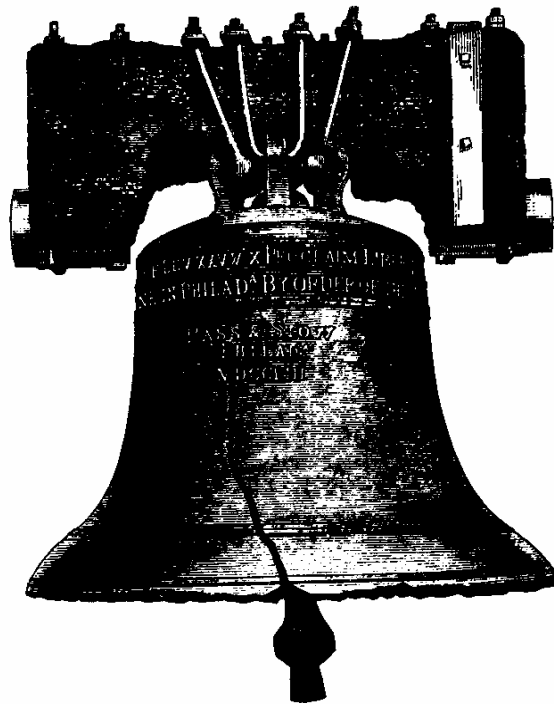
همه اسناد مربوط به میزها به طور کامل باقی مانده است. در مجموع، تعداد ۳۲۸ مجموعه اسناد نگهداری می شود. اداره سانسور و میزها در واکنش به اختراع چاپ در سال ۱۵۷۱ میلادی تأسیس شد. اختراع چاپ به وسیله یوهانس گوتنبرگ، رهبران کلیسا را با دردسر مواجه نمود؛ زیرا افراد عادی هم شروع به مطالعه و یادگیری و بدین وسیله شروع به اندیشیدن کردند. افکار اصلاح طلبان و ترجمه انجیل به وسیله مارتین لوتر در تیراژ میلیونی توزیع شده بود.

در لیست کتب ممنوعه، آثار متفکران مشهوری از ایتالیا، فرانسه، اسپانیا و آلمان و به ضمیمه برخی از آن ها این یادداشت کلیشه ای دیده می شود "تمام آثار ممنوع است". در این لیست نام "ولتر"، دشمن کلیسا با تمامی آثارش دیده می شود. ولتر قربانیان دادگاه تفتیش عقاید را بالغ بر ده میلیون انسان تخمین زده بود.

همین طور نام فیلسوف خداپرست "امانوئل کانت" به خاطر اثر "نقدی بر فرد ناب" در این لیست



برخلاف سایر نقاط ایتالیا، مقر پاپ از شکار جادوگران در امان بود که این به دلیل بینش بهتر کاردینال‌های رم بود. در سال ۱۵۸۸ آن‌ها اعلام کردند که زنان متهم به جادوگری اجازه ندارند، زنان دیگر را به عنوان شریک جرم معرفی کنند.



اداره جدید تفتیش عقاید مرکزی مورد نفرت مردان رم بود و آن‌ها ۱۷ سال بعد از تأسیس آن، در سال ۱۵۵۹ به مرکز انگلیسی‌ها هجوم برده، پرونده‌ها را بیرون ریخته، مأمورین تفتیش عقاید را کتک زده و ساختمان آن را به آتش کشیدند. اما این هجوم تأثیری نداشت و دو سال بعد از آن، پاپ پیوس پنجم در همان محل ساختمان جدید تفتیش عقاید را ساخت.

بود، آن‌ها تقاضا کردند که این سازمان جدید زیر نظر دولت اسپانیا قرار گیرد. پاپ زیگتوس (Sixtus) هم با این تقاضا موافقت کرد. در ۶ فوریه ۱۴۸۱ در سویل (Sevilla) اولین "نمایش عقیدتی" بر ضد شش نفر مسیحی یهودی‌الصل برگزار شد و آن‌ها در آتش سوزانده شدند. تا سال ۱۴۹۰ در شهرهای جنوبی اسپانیا بیش از ۴۰۰ نفر دیگر مجازات شدند. بیشتر آن‌ها از خاندان ممول بودند و اموال آن‌ها مصادره شد.

اولین تفتیش عقاید بزرگ از سوی توماس دو تورکومادا Tomas de Torquemada راهب صومعه دومینیکن و اعتراف‌گیرنده (بازجوی) شاهزاده خاتم ایزابلا (Isabella) بود. او بسیاری از ساحران را در روزهای مقدس برای مؤمنان به نمایش می‌گذاشت. در سال ۱۴۸۱ او ۱۲۰۰۰ یهودی را که حاضر به غسل تعمید و پذیرش مسیحیت نشده بودند، در آتش سوزاند.

بعد از شکست و نابودی سلاطین اسلامی در گرانادا، در سال ۱۴۹۲ مأموران تفتیش عقاید میدان وسیعی برای فعالیت خود یافتند. مسلمان‌هایی که به دین مسیحیت گرویده بودند پلیس امنیتی کاتولیک، شبکه ماهرانه‌ای برای اثبات عدم ایمان واقعی آن‌ها برای گرفتار نمودن آنان ایجاد کرده بود. هر کس که شراب یا گوشت خوک نمی‌خورد به عنوان ساحر بالقوه معرفی می‌گشت و همین‌طور زنانی که انگشتان خود را حنا می‌بستند یا هر کس که زیاد به آداب نظافت مقید بود، مظنون تلقی می‌شد، چون که در قرآن، قبل از هر عبادتی دستور شستشو داده شده است.

مسأله مسلمان‌های جزایر را مفتشین عقاید در سال ۱۶۰۹ در عرض چند روز حل کردند. آن‌ها تمام مسیحی‌های موریس (Morisco) را به شمال آفریقا منتقل کردند. تعداد آن‌ها تا ۳ میلیون نفر تخمین زده شده است.

بعضی از مفتشین عقاید از موقعیت خود برای ثروت‌اندوزی سود می‌بردند. بدترین آن‌ها دیه‌گو رودریگز لوسرو (Diego Rodriguez Lucero) بود که در سال ۱۴۹۹ در کوردوبا قاضی دادگاه جادوگران و ساحران شد. او با وسواس تمام در بین ثروتمندان شهر به دنبال نقاط ایهام‌آمیز می‌گشت تا آن‌ها را محکوم کرده و بسوزاند و سپس ثروت آن‌ها را تصاحب کند. بدین خاطر او از کشف شبکه توطئه‌گران یهودی‌های ایمان آورده (مسیحی شده) خبر داد که در فکر ایجاد "سرزمین یهود" در اسپانیا هستند. او در یک مجازات دسته‌جمعی ۱۰۷ نفر مظنون را در آتش سوزاند.

چگونگی اعدام دسته‌جمعی دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا را یکی از شهود ماجرا در سال ۱۶۸۰ به رشته تحریر درآورد. مراسم مقدس حدود دو روز طول کشید که طی آن روحانیون مزین به انواع زینت‌آلات، نمایش اعتقادی سوزاندن ۸۰ جنایتکار را اجرا کردند. برابر تشریفات به زندگی آن‌ها خاتمه داده شد.

دادگاه تفتیش عقاید اسپانیا که در اثر اشاعه اتهام "جادوگری" به پروتستان‌های آلمانی رونق بیشتری یافته بود، در دوران رنسانس متزلزل شد. البته این موضوع در مورد تمام دادگاه‌های تفتیش عقاید صادق است. در سال ۱۸۰۸ ژوزف بناپارت، برادر ناپلئون بناپارت، شکنجه‌گاه‌های مسیحی را تعطیل اعلام کرد، ولی کشتار در اسپانیا ۱۸ سال بعد از آن خاتمه یافت. در سال ۱۸۲۶ در والنسیا آخرین جادوگر اعدام شد.

توهم وجود جادوگری از دو منبع تغذیه می‌شد؛ یکی از دوران سحرآمیز قرون وسطا که پر از ساحران و ارواح خبیثه بود و دیگری از تصور ریشه‌دار در مسیحیت درباره ترس از زنان به عنوان عاملان انحراف!

معروفترین قربانی تفتیش عقاید رم، راهب دومینیکن، گیوردانو برونوی پیمان شکن بود (Giordano Bruno). این راهب به خاطر اعتقاداتش و تصویری از خدا که شدیداً با عقاید سنتی و طرز تفکر کلیسای دهه هفتاد سده ۱۶ تفاوت داشت، مظنون به سحر و جادوگری شد.



از ۱۶ سال پیش کاردینال آلمان، یوزف راتسینگر ۷۱ ساله، به عنوان سرپرست "مرکز علوم اعتقادی" بر زندان‌های سابق مرکز تفتیش عقاید نظارت می‌کند. نام و روش‌های این اداره تحت نظر پاپ عوض شده، ولی هدف باقی است. هنوز هم سرپرست مرکز علوم اعتقادی نظارت و مراقبت می‌کند که تمام کاتولیک‌های دنیا فقط آن چیزی را که رم می‌گوید، به عنوان واقعیت بپذیرند.

در این فضای توهم‌آمیز، حکمران‌ها، اسقف‌ها و پاپ تصور می‌کردند که جادوگران، شیاطینی با چهره انسانی هستند. ترس از زنان، به عنوان پذیرنده افکار خبیثه، هنوز هم در تفکر مدارس تربیت کشیش موجود است.

اولین جادوگر در سال ۱۲۷۵ در شهر تولوز فرانسه سوزانده شد. مورخان حدس می‌زنند که در تمام اروپا بیشتر از یک میلیون زن قربانی توهامات شدند.

به ویژه در آلمان، تعقیب جادوگران فضای شدیداً نامنی را به وجود آورده بود. در سال ۱۴۸۷ کتابی در تعقیب جادوگران به نام تسیر جادوگران (Malleus Maleficarum) به قلم دو مفتش عقاید یعنی هاینریش اینستیتوریس (Heinrich Institoris) و یاکوب اسپینگر Jakob Sprenger منتشر شد که در واقع می‌توان از آن به عنوان کتاب کلاسیک دشمنی مسیحیت با زنان نام برد.

در شهر بامبرگ (Bamberg) که مقر اسقف اعظم بود؛ در طول یک سال ۶۰۰ زن به عنوان جادوگر اعدام شدند. در زیگبورگ (Siegburg) ۲۰۰ نفر و در فولدا (Fulda) در عرض ۳ سال ۲۰۵ نفر مجازات شدند. پروتستان‌های اصلاح طلب به ویژه مارتین لوتر، در این مورد از کاتولیک‌های وفادار پاپ بهتر نبودند.

برخلاف سایر نقاط ایتالیا، مقر پاپ از شکار جادوگران در امان بود که این به دلیل بینش بهتر کاردینال‌های رم بود. در سال ۱۵۸۸ آن‌ها اعلام کردند که زنان متهم به جادوگری اجازه ندارند، زنان دیگر را به عنوان شریک جرم معرفی کنند. این ممنوعیت باعث شد که در ایتالیا توهم شکار جادوگران به مانند کشورهای دیگر گسترش نیابد.

از افراد معدودی که علناً بر ضد این اپیدمی موضع گرفتند؛ فردریش فون اشپه Friedrich Von Spee بود. این آلمانی "Jesuit" می‌بایست در مراسم اعدام بسیاری از زنان شرکت می‌کرد. او در کتاب خود به سال ۱۶۳۱ روش‌های غیرانسانی دادگاه‌های تفتیش عقاید را چنین زیر سؤال برد: "من شخصاً می‌توانم سوگند بخورم که تا به حال هیچ محکوم به جادوگری را تا شعله‌های آتش بدرقه نکرده‌ام که با توجه به همه جوانب امر معتقد باشیم او واقعاً گناهکار است." اشپه درباره کشور خود می‌گوید: "داغ کردن‌ها، کباب کردن‌ها و سوزاندن‌ها در سرزمین پدری ما آن چنان گسترده شده که هیچ چیز بدین اندازه به عزت و احترام ملی ما در خارج لطمه نزده است." حکام و دولت‌ها از ترس عمومی از ساحران و جادوگری برای نابودی زیردستان و رقیب‌های خود استفاده می‌کردند. این توهم تیره هنگامی به تدریج فروکش کرد که علم و جریان روشنفکری دنیا را به گونه‌ای عقلانی توصیف و تحلیل کردند. آخرین جادوگر در سال ۱۷۸۲ در کانتون گلاروس (Glarus) سوئیس در آتش سوخت.

در سال ۱۴۳۱ دادگاه تفتیش عقاید در میدان شهر یک دختر ساده روستایی را در آتش سوزاند. این دختر در مبارزات برای رهایی فرانسه را از اشغال انگلیسی‌ها شرکت کرده بود. او دوشیزه اورلئان (Orlean) بود و چون جز جنگاوری و شجاعت نتوانستند هم‌پی به او بزنند، سران کلیسا در اثر فشار انگلیسی‌ها برایش کیفرخواست جادوگری صادر کردند: "میکائیل مقدسی که این زن ادعا می‌کند ظاهر شده است، می‌تواند یک شیطان باشد که وجود او را تسخیر کرده است."

براساس اسناد منتشر شده، دادگاه تفتیش عقاید مرکزی در رم، بسیار نرم‌تر عمل می‌کرد. آن‌ها در یک دوران ۴۰۰ ساله، کمتر از هزار نفر متهم به جادوگری را اعدام کردند. هر کس که از عقاید انحرافی توبه می‌کرد، به جریمه، شلاق یا به عنوان پاروزن در زنجیر برای راندن قایق‌ها محکوم می‌گشت. فقط آن‌هایی که سرسخت بودند،

شانسی برای ادامه حیات نداشتند. اسناد نشان دهنده محکومیت ۶۶ نفر جادوگر در سال ۱۵۶۸ می‌باشد. در اوایل کار ۲۲ نفر متهم توبه کردند. در بین آنها يك نفر کنت اشرافی بود که به جرم تشکیل حرمسرا از زنان یهودی در مورد مسیحی ماندن او تشکیک به وجود آمده بود.

در دومین دادگاه، از ۲۵ متهم فقط ۵ نفر سرسختی کردند و تحویل بازوی دنیا (Arm Uebergeben) گردیدند. ۳ نفر از ۱۹ نفر در نوامبر آن سال به مرگ در آتش محکوم شدند.

اداره جدید تفتیش عقاید مرکزی مورد نفرت مردان رم بود و آنها ۱۷ سال بعد از تأسیس آن، در سال ۱۵۵۹ به مرکز انگلیسیون هجوم برده، پرونده‌ها را بیرون ریخته، مأمورین تفتیش عقاید را کتک زده و ساختمان آن را به آتش کشیدند. اما این هجوم تأثیری نداشت و دو سال بعد از آن، پاپ پیوس پنجم در همان محل ساختمان جدید تفتیش عقاید را ساخت.

گزارش يك اعدام

يك مشعل سوزان در مقابل صورت محکوم قرار داده شده است تا به او اخطار نماید اگر توبه نکند چه چیزی در انتظار اوست. در اطراف قربانی تعداد زیادی راهب ایستاده‌اند که با تعصب این جنایتکار را در تنگنا می‌گذارند تا توبه کند. او به آرامی می‌گوید: "من می‌خواهم به دین مسیحیت وارد شوم"، یعنی کلماتی که او هرگز تا به حال به زبان نیاورده بود. این اقرار باعث شادمانی بی‌حد راهبان می‌شود. آنها مهربانانه او را در آغوش می‌گیرند و خدا را بی‌نهایت شکر می‌کنند که در هدایت به روی این مرد گشوده شده است. من نیز شکر به جا آوردم و آرزو کردم روح‌هایی که علائم زیادی برای رهایی آنها وجود دارد، از بین نروند.

از پشت تیرکی که جلاد در کنار آن ایستاده بود، فرمان دادم که فوراً او را خفه کند، چون بسیار مهم بود که تأخیری در اجرای حکم به وجود نیاید. جلاد هم سریعاً این کار را انجام داد.

موقعی که اطمینان حاصل شد که آن مرد دیگر زنده نیست، به جلاد دستور داده شد چوب‌ها و هیزم‌ها آتش زده شود. او فوراً این کار را انجام داد. آتش از همه جا زبانه کشید و شعله سریعاً به سکوی اعدام رسید... هنگامی که آتش طناب‌هایی را که با آن محکوم را بسته بودند سوزاند، او از داخل دریچه باز به داخل آتش افتاد و تمام جسم او به خاکستر تبدیل شد. (گزارش يك مفتش اعتقادی از شهر مادرید در سال ۱۷۱۹)

يك ماه بعد از اعلام این نمایش اعتقادی، جشنی همراه با راه‌پیمایی از کلیسای مریم مقدس بدین ترتیب شروع شد؛ در ابتدای دسته یکصد نفر زغال‌فروش حرکت می‌کردند که همه مسلح به نیزه‌های بلند و تفنگ‌های فیتله‌ای بودند. آنها هیزم و چوب می‌آوردند که به وسیله آن جنایتکاران به آتش کشیده می‌شدند.

بعد از آنها، راهب‌های دومینیکن حرکت می‌کردند؛ سپس دوک اعظم (پادشاه) بود که پرچم تفتیش عقاید را حمل می‌کرد؛ پشت سر آنها يك صلیب سبز رنگ با پوشش سیاه حمل می‌شد، بعد از آنها اشراف‌زادگان و شخصیت‌های ویژه قرار داشتند؛ یعنی آن‌هایی که مورد وثوق و اعتماد تفتیش عقاید بودند. در انتهای دسته ۵۰ نفر نگهبان تفتیش عقاید قرار گرفته بودند که لباس‌های سفید و سیاه به تن داشتند. هیأت وارد میدانی شد که در آن پرچم و صلیب سبزرنگ بر روی پایه‌ای نصب شده بود. راهب‌ها قسمتی از شب را به خواندن سرودهایی از کتاب مقدس گذراندند و از سپیده‌دم تا ساعت شش صبح چندین مراسم نیایش (عشاء ربانی) به جا آوردند.



در ساعت هشت صبح راه پیمایی زغال فروشان شروع شد. بعد از آنها ۳۰ نفر، مجسمه های انسانی ساخته شده از مقوا را با مقیاس واقعی به نمایش گذاشتند. بعضی از آنها نمادی از اشخاصی بودند که در زندان ها مرده بودند و برخی دیگر نماد افرادی بودند که از دادگاه تفتیش عقاید گریخته و از حقوق قانونی مرحوم شده بودند. بعد از آن ۱۲ زن و مرد طناب بر گردن، مشعل در دست را وارد کردند که کلاه هایی از مقوا به بزرگی ۳ پا بر سر داشتند و بر روی آن جنایات آن ها نوشته شده بود. پس از آن ۵۰ نفر دیگر مشعل به دست وارد شدند که لباسی زرد رنگ و بدون آستین بر تن داشتند که بر روی آن ضربدر قرمز رنگی وجود داشت. آن ها جنایتکارانی بودند که از جنایات خود توبه کرده بودند. به دنبال آن ها ۲۰ زن و مرد مجرم که هر کدام سه بار بعد از شکستن توبه به دنبال گمراهی های گذشته رفته بودند، قرار داشتند که اینک به مرگ در آتش محکوم شده بودند.

هر يك از کسانی که آثار ندامت از خود نشان می دادند، قبل از سوزاندن خفه می شدند و بقیه که سرسختانه در گمراهی پافشاری می کردند بایستی زنده زنده در آتش می سوختند. آن ها لباس های بدون آستین جلوار که بر روی آن شیطان و شعله آتش نقاشی شده بود به تن داشتند و عرقچینی از همان نوع بر سر. پنج یا شش نفر از آن ها دهانشان بسته شده بود تا نتوانند کلامی الحادی بر زبان آورند. محکومان به اعدام، به وسیله راهبان محاصره شده بودند تا آن ها را در بین راه آماده مرگ کنند. مفتش بزرگ اعتقادات (ارغوانی پوش) نفر آخر بود. بعد از آن جشن نیایش (عشاء ربانی) شروع شد و حدود ساعت ۱۲ قرائت احکام آغاز گردید. این مراسم تا ساعت ۹ شب ادامه داشت و در خاتمه نیایش دیگری (عشاء ربانی) برگزار گردید و پس از آن پادشاه جایگاه را ترک کرد. محکومان به مرگ (در آتش) تحویل دادگاه شدند. آن ها را سوار بر الاغ کرده، به سوی دروازه بردند و در نیمه های شب آن ها را سوزاندند.

معروفترین قربانی تفتیش عقاید رم، راهب دومینیکن، گیوردانو برونوی پیمان شکن بود (Giordano Bruno). این راهب به خاطر اعتقاداتش و تصویری از خدا که شدیداً با عقاید سنتی و طرز تفکر کلیسای دهه هفتاد سده ۱۶ تفاوت داشت، مظنون به سحر و جادوگری شد.

او برای جلوگیری از دستگیری فرار کرد، اما بعد از سال ها آوارگی در فرانسه، انگلیس، آلمان و سوئیس، او را در ونیز به دام انداختند و به دادگاه تفتیش عقاید تحویل دادند.

قاضی ابتدا قریب به هشت سال او را در زندان نگهداشت و بعد هیأتی متشکل از ۹ کاردینال او را به عنوان "جادوگر سرسخت و توبه ناپذیر" محکوم کردند. او ۹ روز بعد در ۱۷ فوریه ۱۶۰۰ اعدام شد. روزنامه ای درباره این نمایش جنجالی نوشت:

"برادر دومینیکن قبیح از منطقه نولا (Nola) که درباره او قبلاً هم گزارش داده بودیم، صبح روز پنجشنبه زنده زنده در آتش سوخت. او يك جادوگر سرسخت و بی مثال بود. کسی که بدعت های زیادی با وسوسه های شیطانی خود بر ضد اعتقادات ما ایجاد کرد، مخصوصاً بر ضد باکره مقدس (حضرت مریم) و مقدسین دیگر. بیچاره آن قدر کله شق بود که حاضر بود برای این کار بمیرد. او حتی می گفت که مانند يك شهید خواهد مرد و روح او از میان شعله های آتش به بهشت صعود می کند. او اکنون خواهد فهمید که آیا حقیقت را گفته است؟" اما يك ایتالیایی دیگر زرننگ تر از این راهب بود. دانشمند مشهور گالیلهو گالیله (Galileo Galilei) در سال ۱۶۳۳ با وجود اعتقاد به چرخش زمین به دور خورشید، آن را انکار کرد و تمام عمر را در خانه زندانی شد. پرونده گالیله برای مدت ها جنجال برانگیزترین مورد دادگاه تفتیش عقاید رم بود؛ واقعیتهایی که نسل های متوالی مخالفان کلیسا



آن را برای اثبات ناتوانی تشکیلات پاپ در دنیای مدرن نشان می‌دادند. البته واتیکان ده‌ها سال پیش پرونده گالیله را از بایگانی بیرون کشید و در سال ۱۹۹۲ از او اعاده حیثیت کرد.

"جمع مقدس رم و انگلیسیون عمومی" نامی بود که تا سال ۱۹۰۸ بدان اطلاق می‌شد. به خاطر لزوم ظاهری آراسته‌تر نام آن عوض شد، ابتدا به "اداره مقدس" و از سال ۱۹۶۵ اداره تفتیش عقاید سابق، نام ساده "جمع برای علوم اعتقادی" را بر خود نهاد.

این که پلیس عقیدتی با وجود پا گرفتن جریان روشنفکری و روند تمدن توانست دوران زیادی دوام بیاورد، ریشه آن را بایستی در ادعای سرسختانه کلیسای کاتولیک جست‌وجو کرد که تصور می‌کرد تنها مالک تمام حقایق است. به وسیله تفتیش عقاید، سران کلیسا ابزار حاکمیت کارآمدی به وجود آوردند تا بتوانند قدرت خود را بر مخالفان و دگراندیشان اعمال نمایند. در این رابطه حکام زمینی نیز شدیداً از آنان حمایت می‌کردند، چون آن‌ها هم از حربه سرکوب عقیدتی برای تأدیب زیردستان نافرمان خود سود می‌جستند.

حتی پاپ پیوس دوازدهم، در دهه پنجاه اعلام کرد: "خط و خطا، حق موجودیت و تبلیغ ندارد"، جمله‌ای که نزدیکی با مفاهیم تفتیش عقاید را تداعی می‌کرد. بالاخره جانشین او یوهانس سیزدهم، آزادی مذهب را به عنوان حق طبیعی بشر پذیرفت. با این وجود کلیسای رم هنوز مدعی است که تنها دارنده حقیقت و نشان دهنده راه سعادت است.

از ۱۶ سال پیش کاردینال آلمان، یوزف راتسینگر ۷۱ ساله، به عنوان سرپرست "مرکز علوم اعتقادی" بر زندان‌های سابق مرکز تفتیش عقاید نظارت می‌کند. نام و روش‌های این اداره تحت نظر پاپ عوض شده، ولی هدف باقی است. هنوز هم سرپرست مرکز علوم اعتقادی نظارت و مراقبت می‌کند که تمام کاتولیک‌های دنیا فقط آن چیزی را که رم می‌گوید، به عنوان واقعیت بپذیرند. او هنوز هم قدرتمندترین فرد بعد از خود پاپ است.

هر چند که راتسینگر مدعی است که آزادسازی آرشیو تفتیش عقاید کلیسا فقط برای کشف حقایق و شفاف‌سازی و نه چیز دیگر است. ولی اگر چنین است و کلیسا واقعاً در پی کشف حقایق است، چرا تنها اسناد تا سال ۱۹۰۳ ارائه می‌شوند، آن هم با وجود این که قبلاً کلیسا اسناد آرشیو محرمانه عمومی خود تا سال ۱۹۲۲ را آزاد اعلام کرده بود؟ این محدودیت باعث جلوگیری از گفت‌وگویی راتسینگر با قربانیان جدال ناگوار زمان معاصر می‌شود.

دانشمند علوم دینی (الهیات) از توینگر هانس کونگ Hans Kung می‌پرسد: آرشیوهای تفتیش عقاید سده ۱۶ تا ۱۹ به چه درد می‌خورد، در حالی که اسناد مربوط به قرن بیستم هنوز باز نشده باقی مانده است و هنوز هم در قرن ۲۱ همان تفتیش عقاید به طور وسیع ادامه دارد. اگر چه دیگر جسم انسان سوزانده نمی‌شود اما روح و روان او سوزانده شده و هدف ترور اخلاقی قرار می‌گیرد.

پروفسور کونگ صاحب کرسی "پایه‌های اعتقادی الهیات" دانشگاه توینگن می‌داند از چه چیزی صحبت می‌کند. او خود یکی از قربانیان تفتیش عقاید مدرن است، چون در غیرقابل خطا بودن تصمیمات پاپ تشکیک کرده بود. مرکزیت علوم اعتقادی کلیسا (همان تفتیش عقاید) در سال ۱۹۷۹ با تدریس او مخالفت کرد و او کرسی دانشگاهی خود را از دست داد.

راتسینگر تا به حال اجازه مطالعه پرونده برادر ایمانش را به او نداده است. پرونده‌سازی برای او به سال ۱۹۵۷ برمی‌گردد که هنوز دانشجوی الهیات بود و برای او مخفیانه و زیر شماره‌ای در آرشیو تفتیش پرونده‌سازی می‌شد که نشان دهنده بخش سانسور و کتاب‌های ممنوعه است.

کونگ تنها نبود. با تعداد دیگری از دانشمندان علوم دینی نیز مانند او رفتار شد. راتسینگر به ویژه طرفداران الهیات آزادی‌بخش آمریکایی جنوبی را بدون هیچ ملاحظه‌ای تحت تعقیب قرار داده است؛ او آن‌ها را به داشتن عقاید مارکسیستی متهم می‌کند.

پدر بوف (Boff) از کلیسای فرانسیسکان مقدس و یکی از مبلغان الهیات آزادی‌بخش که به طور قاطع از کلیسا حمایت محرومان را طلب می‌کرد، در دهه هشتاد از تدریس، انتشارات و حق سخنرانی منع شد. او در سال ۱۹۹۲ لباس کشیشی را از تن بیرون آورد.

شرایط کاری و محیط سالن مطالعه آرشیو تفتیش عقاید این تصور را در استفاده کنندگان القا نمی‌کند که راتسینگر قلباً راضی به بازسازی و شفاف‌سازی گوشه‌های تاریک تاریخ کلیسا می‌باشد. در سالن مطالعه فقط برای ۱۲ نفر محقق جا وجود دارد و روزانه تنها چهار ساعت اجازه مطالعه داده می‌شود. قهوه و نوشیدنی برای رفع خستگی وجود ندارد، چیزی که برای استفاده کنندگان دیگر آرشیوهای مخفیانه واتیکان امری عادی است.

آقای سیفرس (Cifres) رئیس آرشیو اسپانیایی می‌گوید: "وضعیت مالی ما بسیار بد است. هدایا و کمک‌های دیگر می‌تواند برای بهبود وضعیت مؤثر باشد". واتیکان یک "انجمن دوستداران آرشیو" تأسیس کرده است، اما پرسنل آن ناکافی است. آقای سیفرس (آرشیو اسپانیا) فقط ۳ کارمند دارد.

آلمانی‌ها برای شفاف‌سازی تاریخ معاصر خود بیشتر از این‌ها خرج می‌کنند. اکنون در اداره بازخوانی اسناد اشتازی (Stasi) وزارت امنیت آلمان شرقی، ۳۰۰۰ نفر کار می‌کنند.

سوء تفاهم‌های مصیبت‌بار

با محاکمه گالیله در دادگاه تفتیش عقاید، کلیسای کاتولیک ارتباط خود را با علوم طبیعی برای صدها سال تخریب کرد. واتیکان اکنون سعی می‌کند خسارت‌های وارده را بازسازی نماید.

در تاریخ ۱۶/۲۲/۱۶۳۳ متهم را وارد صحن دادگاه تفتیش عقاید کردند. ده نفر از اعضای مجمع کاردینال‌های اداره مقدس (تفتیش عقاید) با لباس‌های ارغوانی در صومعه سانتاماریا سوپرا مینروا وابسته به دومینیکن‌ها حضور یافته بودند تا جادوگری را که مدت‌ها زندانی بود، محاکمه کنند.

این اولین باری بود که در تاریخ طولانی این دادگاه‌ها، متهم قاضی خود را می‌دید. بالاخره بعد از پایان محاکمه و اعلام حکم، او اجازه سخن گفتن یافت، آن هم برای این که از موارد اتهامی کیفرخواست یعنی تعرض به اعتقادات (مسیحیت) توبه کند.

قبل از این که محکوم زانو زده و اقرار به پشیمانی و ندامت کند، به دستور قاضی یک پیراهن خشن "ویژه توبه" بر تن کرد و بعد از آن اقرار به گناهکاری نمود، چرا که "او تصور کرده بود خورشید ساکن و محور حرکت دنیا است و زمین محور حرکت نبوده و خود در حال حرکت است."

در پایان گالیله طی تشریفات باشکوه سوگند یاد کرد که دیگر این "خطاها و اندیشه‌های فرقه‌گرایانه" را که تا به حال اشاعه داده است، هرگز تکرار نکند و هر کسی را که جرأت نماید به صورت کتبی یا شفاهی این فرضیه‌های شیطانی را اشاعه دهد، به مقامات کلیسا معرفی نماید.

پایان متن توبه‌نامه از قبل آماده شده چنین است: "من، گالیلو گالیله، از همه آنچه در فوق آمده است، به اختیار پشیمان هستم."

در حالی که هنوز این توابع در هم شکسته در حال خواندن متن تحقیر کننده بود، کاتبان کلیسا تکثیر متن و ارسال آن به تمام مراکز اسقف نشین اروپا را آغاز کردند. بلافاصله بایستی تمام جهان مسیحیت مطلع شود که گالیله، مشهورترین دانشمند مغرب زمین، بعد از اعلام دلایل قاطع دادگاه مقدس تفتیش عقاید، در مقابل صلیب شکست خورده است. سران کلیسا تصور می کردند با پیروزی درخششان اعتقادات در مقابل نخوت دانشمندان علوم زمینی روبرو هستند. زیرا آن‌ها در وجود گالیله نوع جدیدی از محققان سرکش را تصور می کردند.

اما این پیروزی ظاهری که کلیسا آن را سریعاً و با خشونتی به تمام دنیا خبر داد، به شکستی مفتضحانه برای کلیسای رم تبدیل شد. فاتح مبارزه علوم و اعتقادات، پاپ اوربان هشتم Urban بود، بلکه جادوگر سرسختی بود که بقیه عمر خود را به صورت تحت نظر در ویلای شخصی در فلورانس گذراند و عاقبت به عنوان قهرمان فدایی راه علم در تمام جهان شناخته شد.

کلیسا خواسته یا ناخواسته مجبور به حمایت از این حکم بود و لذا پیشتازی خود را در زمینه علوم طبیعی از دست داد. تا سال ۱۶۰۰ روحیه علم پروری کلیسا در اروپا مشهود بود. مردان دانشمند کلیسا مخصوصاً راهبانی چون کیرشر Kiached با روند تحقیقات علوم طبیعی در حال رشد، همراه بودند. کیرشر که نابغه‌ای هم عصر گالیله بود، یک نوع بلندگو و اولین ماشین حساب را اختراع کرد. او برای اندازه گیری عمق گودال‌های کوه‌های آتشفشان اروپا، بدون هیچ واژه‌ای با طناب به داخل دودکش دماغه وزوس VesuV وارد شد.

در میدان‌های دیگر علمی هم جزوئیت‌ها (Jesuiten) دائماً افتخار می‌آفرینند، به ویژه در علم نجوم یک

برادر راهب دیگر کیرشر به نام "کریستف کلاویوس" (Clavius) اهل ایالت بایرن اولین نقشه گودال‌های ماه را ترسیم کرد. دیگری به نام کریستف شایتر (Scheined) هم براساس نقشه‌های یوهانس کپلر (Kepler) یک تلسکوپ با توان بالا ساخت که در سال ۱۶۱۱ به وسیله آن لکه‌های خورشید را کشف کرد.

مورخان دریافته‌اند که حمله به گالیله را کلیسا شروع نکرده، بلکه تعدادی از پروفیسورهای متعصب فلورانس و پیزا (Pisa) که گذشته از اعتقاد به دنیای بطلمیوس، به موفقیت‌های گالیله حسادت می‌ورزیدند به همراه تعدادی از روحانیون بر علیه او متحد شدند.

بالاخره و با اکراه زیاد، سران کلیسا وارد این مجادله شدند و بعد از مدتی طولانی اداره مقدس تفتیش عقاید گزارشی برای نشان دادن مخالفت فرمان‌های انجیل با قوانین کوپرنیکوس تهیه نمود. در سال ۱۶۱۶ گالیله به خانه کاردینال بلارمین (Bellarmine) احضار شد و در آن جلسه کاردینال عقاید کوپرنیکوس را به عنوان فقط یک فرضیه اعلام نمود.

این که گالیله به عنوان خروس جنگی ترسناک و حق به جانب پیشنهاد مصالحه کاردینال را همیشه با مزاح پشت گوش می‌انداخت نشانه‌ای از

شهامت مردانه ولی در عین حال بی‌احتیاطی او بود. اما هنگامی که پیراهن توبه را پوشید، شجاعت خود را از دست داد و جمله لجوجانه و سرسختانه "با این حال می‌چرخد"، هرگز بر زبان او جاری نشد.

به نظر می‌رسید دادگاه تفتیش عقاید حتی المقدور می‌خواست از اعدام دانشمند و نویسنده مشهور جلوگیری کند، گالیله‌ای که با کتب خود نه تنها وارد دنیای تخصصی علم شده بود، بلکه افراد تحصیل کرده غیرمتخصص نیز طرف صحبت او بودند. او بایستی به خواسته قضات تحقیر و از نظر روانی شکسته می‌شد، ولی جسم او نباید نابود می‌گردید. به این خاطر، قضات تفتیش عقاید آمادگی او را برای توبه با روی خوش پذیرفتند و از آن استقبال کردند.

به عقیده مورخان، حکم ملایم دادگاه نشانه شروع اضمحلال قدرت کلیسای کاتولیک بود. بعد از ۱۶۳۳ آن‌ها دیگر هرگز سعی نکردند به عنوان قیم در مسایل علوم طبیعی وارد شوند. تردیدشان در توانایی مجبور کردن محققان ناراضی به سکوت، از محاکمه گالیله آغاز شد، چرا که سه نفر از ده قاضی تفتیش عقاید حاضر به امضای حکم محکومیت گالیله نشدند.

اگر چه اداره تفتیش عقاید توانست تا سال‌هایی از قرن بیستم آثار فلاسفه و دانشمندان علوم طبیعی را در لیست آثار ممنوعه قرار دهد، اما تقریباً به هر کاتولیکی که درخواست می‌کرد، اجازه داده می‌شد این آثار را مطالعه کند که در این روند ناهنگون، مجموعه‌ای متضاد از ریاکاری و تسامح و تساهل، در رفتار کلیسای کاتولیک با علوم دیده می‌شود.

هنگامی که راهبان جزوئیت در قرن ۱۷ در چین مسیحیت تبلیغ می‌کردند، گوش شنوایی برای پیام‌های نجات بخش آن‌ها نبود، اما زمانی که درباره اشکال سماوی کوپرنیک سخن گفتند دربار پکن

به عقیده مورخان، حکم ملایم دادگاه نشانه شروع اضمحلال قدرت کلیسای کاتولیک بود. بعد از ۱۶۳۳ آن‌ها دیگر هرگز سعی نکردند به عنوان قیم در مسایل علوم طبیعی وارد شوند. تردیدشان در توانایی مجبور کردن محققان ناراضی به سکوت، از محاکمه گالیله آغاز شد، چرا که سه نفر از ده قاضی تفتیش عقاید حاضر به امضای حکم محکومیت گالیله نشدند.

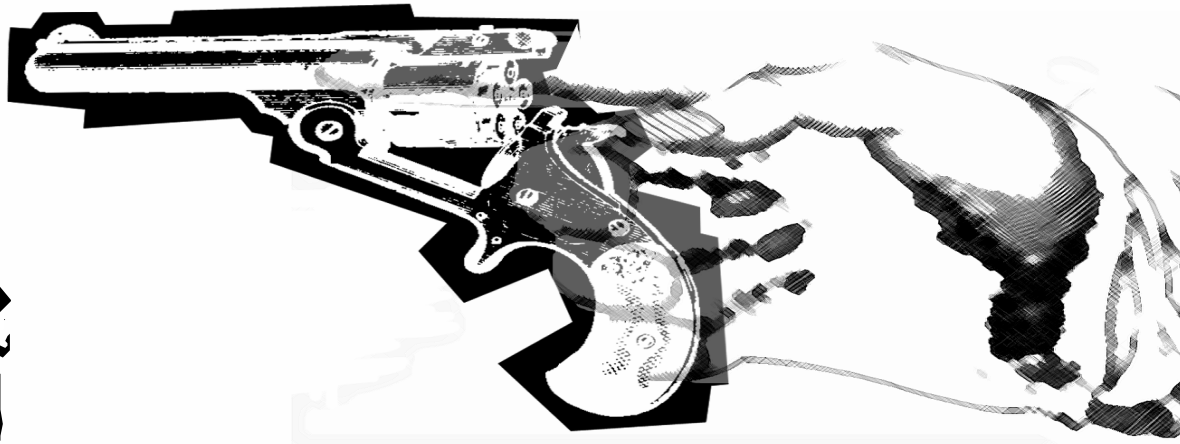
برای شنیدن آن به وجد آمد.

کلیسا حتی در ابتدا به اصول تکامل داروین که بیشتر از کوپرنیکوس تصورات انجیلی داستان خلقت را تکان می‌داد، رسماً اعتراض نکرد. در پایان قرن ۱۹ کلیسا دانشمندان علوم طبیعی را به یک آتش‌بس دعوت کرد. در فرمانی پاپ لئو سیزدهم (Leo) در آستانه تحویل قرن، خط حائل آتش‌بس را این‌طور توصیف کرد:

"هیچ تضاد واقعی بین الهیات و علوم طبیعی وجود ندارد، تا موقعی که هر کدام در محدوده خود عمل کرده و بنا بر تذکر آگوستین مقدس چیزی را که وجود ندارد ادعا نکنند یا قطعیات را انکار نمایند."

براساس این فرمان، از گالیله که دانش و اعتقادات را همیشه از هم تفکیک می‌کرد، بایستی بلافاصله اعاده حیثیت می‌شد، ولی آسیاب ارباب کلیسا شتاب چندانی نداشت. بالاخره در سال ۱۹۹۲ پاپ رسماً اعلام کرد که ۳۶۰ سال پیش به گالیله ظلم شده است. حکم گالیله را پاپ یوهانس پاول دوم به سادگی کم اهمیت جلوه داده و می‌گوید: "این موضوع نتیجه یک رشته سوءتفاهم‌های تأسف بار بین دانشمندان اهل پیزا و قضات تفتیش عقاید بوده است."

اشپیگل آلمان — ۱۹۹۸



مراحل شکل‌گیری استراتژی مجاهدین

"مبارزه قانونی، قهرآمیز و مسلحانه"

معطوف به براندازی و تخریب مناسبات سیاسی بوده است و هیچ گونه دستاورد اثباتی مدنظر آنها قرار نداشته است. در حالی که الگوی تشکیلاتی مجاهدین در جهت تحقق و تعقیب يك آرمان بود، اگرچه که دشمنی هم در کار نباشد و در واقع آنها به دوران استقرار هم می‌انديشیدند. برای معرفی هر چه بهتر این الگو و خط‌مشی بر آن شلدم تا سخنرانی مهندس میثمی را که در مراسم بزرگداشت ۴ خرداد ۷۹ ایراد شده است از نظر شما خوانندگان عزیز بگذرانیم.

سه ویژگی خط‌مشی مجاهدین بنیان‌گذار

در تحلیل خط‌مشی مسلحانه مجاهدین بنیان‌گذار سه محور به نظر می‌رسد که ابتدا عناوین آنها را طرح می‌کنم و سپس به تفصیل در مورد هر يك توضیح می‌دهم. این ویژگی‌ها عبارتند از: ۱- طی شدن روند قانونی و سیر اتمام حجت توسط عناصر پخته جنبش ۲- بومی و خودجوش بودن خط‌مشی ۳- مردمی بودن خط‌مشی و ارتباط سیستماتیک با قطب‌های سیاسی اجتماعی (نقد الگوی چریک جدا از مردم)

۱- طی شدن روند قانونی

در رابطه با محور نخست که اشاره به طی شدن روند قانونی و سیر اتمام حجت توسط عناصر پخته و با سابقه جنبش دارد، موضوع را با نقل يك خاطره از ملاقات با مرحوم مهندس بازرگان در سال ۱۳۴۲ پی می‌گیرم. وقتی در سال ۴۲ من و تراب حق‌شناس در زندان به ملاقات مهندس بازرگان رفتیم، ایشان جزوه‌ای را که در ارتباط با جنگ شکر در کوبا تدوین کرده بود، به ما داد. هنگامی که آن جزوه را مطالعه کردم، استنباط ما این بود که مهندس بازرگان مواضع تندتری اتخاذ کرده است. در ملاقات بعدی با اشاره به موضوع جزوه از او پرسیدم که آیا خط‌مشی فحمت آزادی عوض شده است؟ ایشان در پاسخ گفت: "فحمت همین است! هر چند پاسخ مرحوم بازرگان کوتاه بود، ولی به هر حال این جزوه می‌توانست تغییر فاز مهندس بازرگان از حرکت قانونی به يك حرکت تندتر و تلویحاً برانداز" نشان دهد. مرحوم حنیف‌نژاد نیز که اوایل بھمن سال ۱۳۴۱ در زندان با مهندس بازرگان هم بند شده بود، نقل می‌کرد: هنگام خداحافظی از مهندس، او به من

می‌درد، هنوز پرستش‌های زیادی در رابطه با شحل دیري این حرکت طرح می‌شود. با این حال، برخی با طرح این که پدیده مجاهدین مربوط به دهه چهل و پنجاه است و پاسخ‌گوي زمانه ما نیست، حتی پرداختن و نقد و بررسی این حرکت را کار بیهوده‌ای می‌دانند. ولی يك نکته نباید از نظر دور بماند که در هر مقطعی از تاریخ که باشیم، همواره زمینه‌هایی وجود دارد که می‌تواند منجر به شکل‌گیری حرکت‌هایی از قبیل خط‌مشی مجاهدین شود؛ یعنی يك نیرو، در شرایطی که احساس کند نمی‌تواند از طریق راهکارهای قانونی و مسالمت‌آمیز در سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه خودش مؤثر باشد، این احتمال وجود دارد که به حرکت‌های مسلحانه متوسل شود. بنابر این ضرورت دارد که با تحلیل تاریخی این موضوع را روشن کنیم که آیا حرکت‌هایی از قبیل حرکت مجاهدین بنیان‌گذار در سال ۴۴ عکس‌العمل احساسی ناشی از بن‌بست شرایط بوده است یا این که دلایل عمیق‌تری در شکل‌گیری آن نقش داشته است؟

در شرایط کنونی برخی علی‌رغم انتقاد به مشی مسلحانه، بر این اعتقادند که عدم انتقاد طرفداران خط‌مشی مجاهدین از خود به این دلیل است که آنها کاربرد چنین روشی را خواست مردم می‌دانسته‌اند. این جریان باور خود را به شرایط کنونی نیز تسری می‌دهند که ملاک، خواست مردم است. در مقابل برخی با قیاس به چنین استدلالی می‌پرسند: آیا در شرایط کنونی اگر مردم به مبارزه مسلحانه رو بیاورند، باید به دلیل آن که خواست اجتماعی است، آن را پذیرفت؟ در این صورت تکلیف روند حرکت اصلاحی و مدنی چه می‌شود؟ چرا که در این صورت میان آرای مردم و ضرورت طی روند مسالمت‌آمیز در جامعه مدنی، تباین به وجود می‌آید.

مجموع ابهامات فوق نشان می‌دهد که ارزیابی و تحلیل خط‌مشی مجاهدین بنیان‌گذار، در شرایط کنونی از این جهت راه‌گشا است که الگوی نادرستی از تاریخ ایران شکل نگیرد و این گونه تلقی نشود که عده‌ای پرشور، به محض ناامید شدن از شرایط سیاسی، اجتماعی، به صورت احساساتی به مبارزه مسلحانه متوسل شدند و در این مسیر به دامی که برای آنها گسترده شده، گرفتار آیند.

از طرف دیگر، تحلیل الگوهای اثباتی مجاهدین، صرف‌نظر از این که در چه شرایطی قرار داریم، می‌تواند مباحث راهبردی را تعمیق بخشد؛

گفت: این بار اگر به زندان برگشتی، این طوری برگرد و همزمان دستش را به صورت هفت تیر نشان داد. هم چنین مرحوم بازرگان در جریان دادگاه دوم خود که طی آن محکوم گردید خطاب به مسوولین دادگاه گفت: "ما آخرین گروهی هستیم که از قانون دفاع می کنیم، بعد از این دیگر کسی از قانون دفاع نخواهد کرد."

مهندس عزت اله سحابی نقل می کند: "در سال ۱۳۴۳ دوازده نفر از اعضای نهضت آزادی در زندان به جمع بندی از شرایط سیاسی اجتماعی ایران پرداختند. این دوازده نفر عبارت بودند از، مرحوم طالقانی، مرحوم مهندس بازرگان، دکتر یدالله سحابی، دکتر عباس شیبانی، دکتر محمد مهدی جعفری، آقای محمدبسته نگار، آقای ابوالفضل حکیمی، مرحوم حاج علی بابایی، مرحوم عباس رادنی، دکتر مصطفی

مفیدی و اینجانب (مهندس عزت اله سحابی) ... مرحوم بازرگان در آن جمع بندی گفت: شرایط فعلی بسیار پیچیده است و ما کوشش این پیچیدگی را نداریم. باید مولود جدیدی به میدان بیاید و ما (نهضت آزادی) رحمی برای پرورش این مولود باشیم."

پیش از آن نیز هنگامی که ما در مبارزات دانشجویی بودیم، گاهی زمزمه حرکت مسلحانه از نوع کوبا به گوش می رسید، ولی در آن شرایط، قاطعانه به چنین راه حلی پاسخ منفی داده می شد، با این استدلال که شرایط چنین حرکتی در ایران مهیا نیست. از این رو قبل از حوادث سال های ۴۱ و ۴۲ شعار جبهه ملی و همچنین نهضت آزادی، استقرار حکومت قانون بود. تا این که مرحوم دکتر مصدق در سال ۱۳۴۰ در تقریری بر کتاب حسن صدر تحت "عنوان الجزایر و مردم مجاهد" مطلبی به این مضمون گفت که ملت ایران باید از مجاهدت های ملت الجزایر الهام بگیرد. این گفته مرحوم مصدق همانند جرقه ای بود که محیط دانشگاهی ما را تحت تأثیر خود قرار داد، چرا که مرحوم مصدق کسی بود که بار سال ها مبارزه قانونی و پارلمانی را به دوش می کشید. بنا بر این وقتی چنین شخصی در سال ۱۳۴۰ به ضرورت درس گرفتن از انقلاب الجزایر رسید، جوانانی چون بنیان گذاران مجاهدین نمی توانستند از این گونه جمع بندی ها اثر نپذیرند. پدیده پانزده خرداد نیز روند این جمع بندی را تسریع کرد؛ یعنی چالشی که در آن مقطع میان نیروهای ملی و مذهبی و رژیم شاه به وجود آمد، تقریباً همه جناح ها را به این جمع بندی رساند که پروسه قانونی و مسالمت آمیز راه به جایی نمی برد.

ترسیم فضای آن مقطع می تواند به فهم بیشتر این روند کمک کند. تحریم انتخابات توسط دو تن از مراجع یعنی آیت الله شریعتمداری و آیت الله میلانی، زندانی شدن آیت الله قمی و آیت الله خمینی، طرح مبارزه با کاپیتولاسیون و سپس تبعید آیت الله خمینی از جمله وقایعی بود که در ابتدای دهه چهل نقشی تعیین کننده در جامعه مذهبی ایران ایفا کرد. بر این اساس گروه هایی که بعد از وقایع سال ۱۳۴۲ تشکیل

مرحوم دکتر مصدق در سال ۱۳۴۰ در تقریری بر کتاب حسن صدر تحت "عنوان الجزایر و مردم مجاهد" مطلبی به این مضمون گفت که ملت ایران باید از مجاهدت های ملت الجزایر الهام بگیرد. این گفته مرحوم مصدق همانند جرقه ای بود که محیط دانشگاهی ما را تحت تأثیر خود قرار داد

تکیه نمودن به امکانات مردمی تا آن حد بود که پیشنهاد کمک مالی سرهنگ قذافی در سال ۱۳۵۲ از طرف مجاهدین رد شد. این پیشنهاد بعد از آن صورت گرفت که سرهنگ قذافی کتاب راه انبیا، راه بشر را مطالعه کرده و مجذوب مطالب آن شده بود.

شدند، روش مبارزه قهرآمیز را در پیش گرفتند. مؤتلفه، جاما، حزب اسلامی ملل، مجاهدین، گروه فلسطین، گروه طوفان، سازمان انقلاب از حزب توده، فداییان و ... نمونه هایی از این گروه ها بودند. بر این اساس ضرورت مبارزه قهرآمیز با رژیم سلطنتی ابتدا از زبان جریان های مسن تر جنبش و باصطلاح پیرمرد ها طرح شد که آن ها نیز روند مبارزه قانونی را در طی سالیان دراز طی کرده و از تمام ظرفیت های قانون اساسی مشروط استفاده نموده بودند. به دنبال پذیرش مبارزه قهرآمیز که می توانست اشکال مختلفی از مبارزه را در بر بگیرد، مجاهدین خط مشی مسلحانه را پی گیری کردند. در این جا توجه به مرز بندی مفهوم مبارزه قهرآمیز و مقوله مبارزه مسلحانه ضروری است، چرا که مبارزه قهرآمیز الزاماً به معنای اتخاذ مشی مسلحانه نیست و می تواند حتی به یک سکوت اعتراض آمیز اطلاق شود. ذکر این

نکته از آن جهت لازم است که بدانیم، چرا مجاهدین بنیان گزار از سال ۴۴ تا ۵۰ به کارهای مطالعاتی، تحقیقاتی و انسجام تشکیلاتی پرداختند، بدون آن که درگیری مسلحانه داشته باشند؟ در واقع مبارزه قهرآمیز از مراحل گوناگونی عبور می کند که در نهایت یکی از اشکال آن می تواند مبارزه مسلحانه باشد.

در پایان این محور باید گفت که اتخاذ هر خط مشی جدید در جامعه، نیاز به طی شدن مراحل تاریخی، اجتماعی و قانونی ویژه خود دارد و نمی توان خودسرانه تصمیم گرفت. مجاهدین بنیان گذار نیز از این مراحل عبور کردند و نه آن که با روحیه ماجراجویی و آنارشستی، به ضرورت چنین کاری برسند. در سال ۴۷ شهید حنیف نژاد و شهید سعید محسن با مرحوم بازرگان و دکتر یدالله سحابی ملاقات کردند و جریان تشکیل سازمان و خط مشی را توضیح دادند که مورد تأیید آن ها قرار گرفت. گویا دعای مهندس بازرگان در سال ۴۳ دایر بر پیدایش مولود جدید و دعای مرحوم حنیف نژاد مبنی بر تأیید خط مشی توسط پیش کسوتان مبارزه، مستجاب شده بود. از آن به بعد، مرحوم طالقانی، مرحوم بازرگان، مهندس سحابی و آقای صدر حاج سیدجواد به طور مستمر در جریان فعالیت های سازمان قرار داشتند.

۲- الگوی خود جوش و بومی

بومی و خودجوش بودن الگوی مبارزه مسلحانه مجاهدین، نکته دیگری است که باید به آن توجه کرد. تحلیل مرحوم حنیف نژاد از پدیده پانزده خرداد این بود که یک قیام مردمی توانایی آن را دارد که نظام سیاسی را سرنگون کند. البته افراد دیگری نیز چون مرحوم احمد رضایی و پدرش آقای خلیل رضایی، همچنین سادات دربندی و ... که در جریان حوادث سال ۴۲ بودند، چنین استنباطی داشتند. در خاطرات ارتشید فردوست نیز به چنین مطلبی برخورد می کنیم؛ او می گوید که اگر در روز ۱۵ خرداد مردم برای خوردن ناهار و خواندن نماز به مدت سه ساعت خیابان ها را ترک نکرده بودند، تهران

سقوط می‌کرد. ارزیابی فردوست نیز بیش از پیش بر مدعای جریان‌های مبارز از جمله مجاهدین صحه می‌گذارد که پدیده پانزدهم خرداد می‌توانسته است الگویی یک خط‌مشی بومی قهرآمیز باشد. در واقع همان‌طور که مارکس از پدیده انقلاب فرانسه به این نتیجه رسید که از راه انقلاب می‌توان تحول اجتماعی به وجود آورد، بنیان‌گذاران مجاهدین نیز از قیام ۱۵ خرداد همین الهام را گرفتند، به ویژه برای کسانی چون شهید احمدرضایی که خود به طور مستقیم در جریان قیام حضور داشتند.

از طرف دیگر مجاهدین تحت تأثیر مرحوم بازرگان بودند که مقوله خودجوش بودن حرکت را خیلی با اهمیت می‌دانست و همواره بر الگوهای بومی و ملی تأکید می‌کرد. سال ۱۳۴۱ نه نفر از اعضای همت آزاد به منزل مرحوم طالقانی رفتند که در آن جلسه مهندس بازرگان و دکتر سحابی نیز حضور داشتند. در آن جا طی یک انتقاد مکتوب نه صفحه‌ای، این نکته مطرح می‌شود که ما علی‌رغم ادعای مسلمانان روش تحلیل نداریم و عملاً دنباله‌رو سایر جریان‌ها شده‌ایم. ما نیاز به یک روش تحلیل اسلامی داریم که بتوانیم به کمک آن، قضایا را تحلیل کنیم. مرحوم بازرگان در پاسخ مطلبی قریب به این مضمون می‌گوید: من صحبت‌های شما را تأیید می‌کنم، ولی ما همانند حزب توده نیستیم که از طرف شوروی تغذیه فکری می‌شود و باید کار کنیم تا به چنین دستاوردهایی برسیم. مرحوم بازرگان حتی اتکای بیش از حد به آثار ترجمه شده اندیشمندان مصری را نقد می‌کرد و می‌گفت: ما تا چه هنگام باید ترجمه‌های مصری را بخوانیم؟ جزوه "خودجوشی" مرحوم بازرگان هم که محصول یک سخنرانی در سال ۱۳۴۰ بود، مؤید چنین گرایشی در ایشان می‌باشد. بنابر این الگویی مبارزه مسلحانه مجاهدین بنیان‌گذار، حاصل یک روند خودجوش بومی و حاصل مطالعه تاریخ معاصر ایران بود. خود من هم بعد از ۱۵ خرداد در یک جمع‌بندی فردی، از سیر استقرایی به این جمع‌بندی رسیدم. قیام سی تیر، کودتای ۲۸ مرداد، سرکوب فداییان اسلام، شهادت دکتر فاطمی، اعدام افسران حزب توده، تبعید مرحوم مصدق و بالاخره سرکوب قیام ملی ۱۵ خرداد به طور طبیعی این موضوع را به ذهن می‌آورد که راهی به جز مبارزه مسلحانه باقی نمانده است.

با آن که مجاهدین بنیان‌گذار تجربه‌های الجزایر، ویتنام و کوبا را در نظر داشتند، ولی تنها در برخی شیوه‌ها از آن‌ها الهام می‌گرفتند و نفس مبارزه مسلحانه را از روند تاریخی و اجتماعی ایران نتیجه گرفته بودند. آن‌ها حتی به تقلید از روش سازمان فتح رو نیاوردند. مرحوم بدیع‌زادگان به رهبران فلسطینی گفته بود: شما ما را یاری دهید تا در خط‌مشی خود توانایی پیدا کنیم و نه آن که تابع شما گردیم. بنابر این تحلیلی که الگویی قهرآمیز مجاهدین را وارداتی و تأثیرپذیر از مبارزات مسلحانه دهه شصت میلادی آمریکای لاتین و ... می‌داند، با واقعیت تاریخی مطابقت نمی‌کند. به نظر می‌رسد که توجه به شرایط بومی و ارایه الگویی خودجوش، درسی است که ما در هر شرایطی می‌توانیم آن را راهنمای عمل قرار دهیم. البته همان‌طور که روند مجاهدین نشان می‌دهد، این شیوه برخورد منافاتی با الهام گرفتن از دستاوردهای سایر

ملت‌ها ندارد. یادآوری این نکته نیز ضروری است که طرح الگویی خودجوش و بومی، محصول تعصب کورناسیونالیستی یا دیدگاه ایدئولوژیک نیست، بلکه نوعی واقع‌بینی اصولی است؛ چرا که اگر یک الگو، خودجوش و بومی و در واقع محصول حرکت جوهری جامعه نباشد، در تعارض با شرایط درونی انسان‌ها و جامعه قرار می‌گیرد و نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه خود ایجاد بحران می‌نماید. در شرایط کنونی که نگاه به بیرون مقبولیت پیدا کرده است، درس گرفتن از تجربه مجاهدین در تدوین راهبردها و راهکارها می‌تواند مثمر‌تر باشد.

در خاطرات ارتشید فردوست نیز به چنین مطلبی برخورد می‌کنیم؛ او می‌گوید که اگر در روز ۱۵ خرداد مردم برای خوردن ناهار و خواندن نماز به مدت سه ساعت خیابان‌ها را ترک نکرده بودند، تهران سقوط می‌کرد. ارزیابی فردوست نیز بیش از پیش بر مدعای جریان‌های مبارز از جمله مجاهدین صحه می‌گذارد که پدیده پانزدهم خرداد می‌توانسته است الگویی یک خط‌مشی بومی قهرآمیز باشد.

۳- مردمی بودن خط‌مشی

محور سوم، ارتباط سیستماتیک مجاهدین با مردم و قطب‌های سیاسی و اجتماعی آن زمان بود. منتقدان مبارزه مسلحانه بیش از همه بر جدایی این گونه حرکت‌ها از حرکت اجتماعی

تأکید می‌کنند و آن را الگویی حرکت چریکی جدا از مردم تلقی می‌نمایند. باید تاریخ دهه چهل و پنجاه را ارزیابی کرد تا مشخص شود که آیا حرکت مجاهدین، جنبش جدا از مردم بود یا این که در ارتباط فراگیر با آن‌ها رشد کرد؟ از چند جنبه می‌توان آمیخته بودن حرکت مجاهدین با مردم را نشان داد. نخستین جنبه، الهام‌گیری از مردم در تدوین استراتژی مبارزه قهرآمیز بود. جنبه دوم، ارتباط مستقیم مجاهدین با دانشجویان، بازار و محیط‌های کارگرمی می‌باشد و جنبه سوم، ارتباط با قطب‌های سیاسی، اجتماعی بود که در میان مردم مقبولیت داشتند و وجه آخر لحاظ نمودن ویژگی مردم‌گرایی در شرایط عضوگیری است.

الف - تدوین استراتژی و الهام‌گیری از مردم

مرحوم حنیف‌نژاد وقتی که در شهریور سال ۱۳۴۲ از زندان آزاد شد، به من گفت که تا پیش از این تصور می‌کردم مردم تنها به فکر زندگی روزمره خود هستند و این ما هستیم که فداکاری می‌کنیم، ولی بعد از حرکت دهقانان کفن‌پوش ورامینی در سال ۴۲ و مقاومت‌های مردم در زیر شکنجه، به این نتیجه رسیدم که ملت به دنبال یافتن راهی جدید است. مرحوم حنیف‌نژاد به مطالعه پدیده‌های اجتماعی توجه زیادی داشت و حتی از کنار موارد به ظاهر بی‌اهمیت عبور نمی‌کرد. به طور مثال، وقتی همراه او بر سر مزار مرحوم نواب صفوی در مسگرآباد می‌رفتم، آمدن مردم عادی و فاتحه‌خوانی آن‌ها بر سر مزار نواب برایش الهام‌بخش بود و او چنین پدیده‌ای را دال بر عمیق شدن تضاد مردم و رژیم می‌دانست. یعنی مجاهدین با دقت کارشناسی نمونه‌های اجتماعی را ارزیابی می‌کردند تا سمت و سوی حرکت جامعه را تشخیص دهند، نه آن گونه که برخی خط‌مشی مجاهدین را صرفاً محصول یک نگاه ایدئولوژیک و بدون کارشناسی واقعیت‌های اجتماعی ارزیابی می‌کنند. آن‌ها علاوه بر کار کارشناسی بر روی جهت‌گیری مردم، پیشبرد خط‌مشی را نیز تابع عقلانیت کرده بودند. در این راستا آن‌ها معتقد بودند که مقدم بر مبارزه مسلحانه، امر کادرسازی و کسب صلاحیت‌های ایدئولوژیک و استراتژیک است. به همین دلیل مجاهدین از سال ۴۴ تا ۱۳۴۷ قریب به چهار هزار ساعت کار مطالعاتی کردند که کتاب‌های شناخت، تکامل، راه انبیاء، راه بشر، اقتصاد به زبان

ساده، تفسیر سوره محمد، تفسیر سوره توبه و تفسیرهای فحج البلاغه محصول چنین دورانی است.

ب — ارتباط مستقیم با مردم رابطه مستقیم مجاهدین بنیان گذار با اقشار مردم از جمله دانشجویان، بازاریها و کارگران، یکی از نقاط روشن خط مشی آنها می باشد که در واقع الگوی چریک جدا از توده مردم را نفی می کند.

در سالهای ۵۲ و ۵۳ حمایت های مردمی از مجاهدین بسیار زیاد بود و پول، اسلحه، خانه امن و سایر امکانات به

صورت فراوان به دست آنها می رسید. نامه هایی نیز می آمد که در آن مجاهدین به امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) تشبیه می شدند. در دورانی که من مخفی بودم، با مشاهده این حمایت ها به بگرام آرام گفتم که تصور مردم از ما صحیح نیست. آنها فکر می کنند ما شبها بیشتر از دو ساعت نمی خوابیم، در حالی که ما شش ساعت را به خواب اختصاص می دهیم. باید اعلام کنیم که پاسخ گوی نیازهای آنها نیستیم و اعلام انحلال کنیم تا گروه های خودجوش رشد کنند و خودشان به حنیف نژاد و سعید محسن تبدیل شوند. البته بگرام آرام در پاسخ من می گفت باید دعا کنیم که به این صلاحیت دست یابیم. تکیه نمودن به امکانات مردمی تا آن حد بود که پیشنهاد کمک مالی سرهنگ قذافی در سال ۱۳۵۲ از طرف مجاهدین رد شد. این پیشنهاد بعد از آن صورت گرفت که سرهنگ قذافی کتاب راه انبیا، راه بشر را مطالعه کرده و مجذوب مطالب آن شده بود.

ج — ارتباط سیستماتیک با قطب های سیاسی و اجتماعی

مجاهدین در برقراری ارتباط با مردم، جایگاه مهمی برای قطب های سیاسی و اجتماعی جامعه قایل بودند، بدون آن که توقع داشته باشند آنها به طور مستقیم در روند مبارزه مسلحانه شرکت کنند. مرحوم بازرگان در سال ۱۳۴۷ در پاسخ به درخواست کمک مرحوم حنیف نژاد می گوید: من نمی توانم چریک شوم و حنیف نژاد نیز در پاسخ این نکته را مطرح می کند که ما نمی خواهیم شما چریک شوید، همین مقدار که بعد از شروع عملیات ما را تأیید نماید، کفایت می کند. حمایت افرادی چون مرحوم طالقانی، مرحوم مطهری، دکتر سحابی، آیت الله منتظری، آیت الله انواری، آیت الله خامنه ای، حجت الاسلام هاشمی رفسنجانی، مرحوم بهشتی، مرحوم رجایی، آقایان گلزاده غفوری، اللهیار صالح، میر محمد صادقی، امیرعلایی، آیت الله مهدوی کنی، مهندس عزت الله سحابی و هادهایی چون کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور، ارتباط وسیع مجاهدین با قطب های سیاسی، اجتماعی زمان را نشان می دهد. در سال ۱۳۵۰ که بخش اعظم اعضای مجاهدین دستگیر شدند، بسیاری که هنوز از تکوین چنین تشکیلاتی مطلع نبودند، به محض اطلاع از وجود چنین جمعی می گفتند: ما تصور می کردیم که مردم خوابیده اند، ولی مشت نمونه خروار است و شاید گروه های دیگری هم باشند که مشغول فعالیت هستند. در واقع حتی لو رفتن مجاهدین نیز قیام گونه بود و حرکت سایر گروه ها را به این سمت

تسریع کرد. در این راستا دستگیری مهندس سحابی و حمایت او از مجاهدین طی نامه ای که در مطبوعات چاپ شد، موجب گشت که همه زندانیان سیاسی قدیمی به مجاهدین اعتماد کنند.

د — لحاظ نمودن ویژگی مردم گرایي در عضوگیری ها

مرحوم حنیف نژاد دو ملاک برای عضوگیری مطرح می کرد، نخست درد دین داشتن و دیگری درد مردم داشتن که این ویژگی اخیر حاکی از حساسیت مجاهدین نسبت به پیوند با مردم بود. در این جهت مجاهدین تلاش می کردند حتی نحوه زندگی کردن خود را با مردم همسو کنند. هنگامی که در بهار سال ۱۳۴۹ در پی یک مأموریت برای شرکت نفت به قطر رفتیم، در آن جا مرحوم مشکین فام، تراب حق شناس و فتح الله خامنه ای را دیدم که به منظور تماس با سازمان فتح در آن جا به سر می بردند. آنها در یک اتاق مخفی که تنها نصف آن با حصیر فرش شده بود زندگی می کردند. در همان اتاق، هم بخت و پز را انجام می دادند و هم این که کار تحقیقی می کردند، آن هم در شرایطی که گرما بیداد می کرد و مگس از سر و روی آنها بالا می رفت.

مجموعه ویژگی های فوق تا آن جا وضوح داشت که حتی حزب توده در سال ۱۳۵۲ نحوه مبارزه مجاهدین را به دلیل پیوند آنها با مردم تأیید کرد، با آن که آنها مبارزه مسلحانه را قبول نداشتند. تا قبل از ترور آیت الله شمس آبادی نیز هیچ گونه نقدی از سوی روحانیت به جنبش مسلحانه صورت نگرفت.

در نتیجه گیری نهایی از محورهای مطرح شده، می توان گفت که تدوین خط مشی برای حل معضلات جامعه علاوه بر الهام گیری از نقاط قوت مردم نیاز به ممارست در نزدیکی با مردم دارد و باید در قبال آنها احساس مسئولیت داشت. در غیر این صورت یک گروه سیاسی جدا افتاده از مردم به سرعت دچار خودمحوری خواهد شد. البته این موضوع به معنای عوام زدگی نیست، چرا که در این رابطه تکامل و تعالی هر دو طرف مطرح می باشد.

در پایان، مرزبندی دو مفهوم مبارزه قهرآمیز و مبارزه مسلحانه ضروری می نماید که در واقع دو مفهوم عام و خاص هستند. مبارزه قهرآمیز مفهوم عامی است که می تواند راهکارهای مختلفی از جمله سکوت، تحصن، اعتصاب، پخش اعلامیه، راه پیمایی و مقاومت مردمی را دربر گیرد. در این میان، مبارزه مسلحانه یکی از اشکال مبارزه قهرآمیز به شمار می رود. به همین دلیل این استنباط صحیح نیست که به محض احساس بن بست، مبارزه قهرآمیز در شکل مبارزه مسلحانه به نمایش در می آید. وقتی گاندی به پیروان خود می گوید که از پارچه های انگلیسی استفاده نکنند، در واقع یک مبارزه قهرآمیز را شکل داده است، بدون آن که دست به اسلحه برده باشد. در واقع جوهره مبارزه قهرآمیز مرزبندی عمیق بین مردم و یک نظام سیاسی است، به گونه ای که هدف شفاف و موانع آن نیز شناخته شود. بر این اساس راهکارها می باید در خدمت شفافیت این هدف باشد و نه آن که به نفع شدن آحاد اجتماعی منجر گردد. اگر هدف تعالی جامعه و تکامل روابط انسانی باشد، در آن صورت جدی بودن در پیمودن مسیر قانونی، تدوین

يك استراتژي بومي و خودجوش، همچنين ارتباط همه جانبه با مردم و استفاده كامل از ظرفيت‌هاي خالي قانون اساسي، بر تخليه چشم و عقده‌هاي ناشي از سرکوب اولويت دارد